

دارالکتب
مکتبہ اسلامیہ

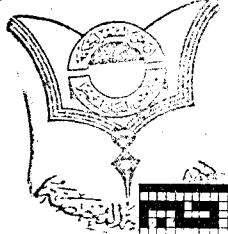
مکتبہ اسلامیہ
مکتبہ اسلامیہ

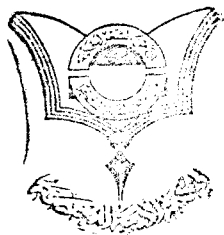
مکتبہ اسلامیہ
مکتبہ اسلامیہ



۷۰۰/۱ ف ا

۶/۱





آداب المحدثین

تصنیف:

ضیاء الدین ابوالنجیب السهروردی

ترجمان

عمر بن محمد بن احمد شیرکان

بافضیحات و اسناد الکاتب:

نجیب مایل ہروی

- ★ آداب المریدین
- ★ شیخ ابونجیب سهروردی
- ★ تصحیح: نجیب مایل هروی
- ★ حروفچینی: شرکت حروفچینی گیتی خودکار ۸۹۰۸۷۷
- ★ لیتوگرافی: ۱۱۰ - ۶۶۰۷۶۰
- ★ چاپ: آراین
- ★ چاپ اول: ۱۳۶۳ برابر ۱۴۰۴
- ★ تعداد: ۳۰۰۰
- ★ انتشارات مولی
- تهران - خیابان انقلاب - چهارراه ابوریحان - تلفن ۶۴۹۲۴۳

فهرست مطالب

مقدمه مصحح

از سهرورد تا بغداد	۱۳
از نظامیه تازاویه	۱۸
طرائق منسوب به ابونجیب سهروردی	۲۳
الف: سلسله سهرورديه	۲۳
ب: سلسله کبرویه	۲۳
ج: سلسله زاهدیه اردبیلیه	۲۴
آثار ابونجیب سهروردی	۲۵
غریب المصاییح	۲۵
طبقات	۲۵
شرح الاسماء الحسنی	۲۵
آداب المریدین	۲۷
آداب المریدین و فصوص الآداب	۲۹
تراجم آداب المریدین	۳۳
معرفی نسخه ها و شیوه کار مصحح	۳۸

بهرهٔ اول

آداب المریدین

(متن مترجم)

دبیاجه مترجم	۴۵
فصل: در ذکر عقاید صوفیان در وحدانیت	۴۷
فصل: [در بیان درویشی و فقر و تصوف]	۵۴
فصل: در فروع دین و احکام آن	۶۳
فصل: در قول ایشان که تصوف چیست	۶۷
فصل: در ذکر هویدا کردن حکیمهای مذهب	۶۹
فصل: [در بیان اخلاق ایشان]	۷۲
فصل: در مقامات ایشان	۷۴

۷۴	انتباه
۷۴	توبه
۷۴	انابت
۷۴	ورع
۷۴	محاسبه
۷۴	ارادت
۷۴	زهد
۷۵	فقر
۷۵	صدق
۷۵	تصبر
۷۵	صبر
۷۵	رضا
۷۵	اخلاص
۷۵	توکل
۷۶	فصل: [در بیان احوال ایشان]
۷۶	مراقبت
۷۶	قرب
۷۶	محبت
۷۶	رجاء
۷۶	خوف
۷۷	حیا
۷۷	شوق
۷۷	اُنس
۷۷	طمأنینت
۷۷	یقین
۷۷	مشاهدت
۷۷	فواجیح و لواجیح و منایح
۷۸	فصل: [در یاد کردن اختلاف راه و آنکه مقصود یکی است]
۸۰	فصل: در آنچه ایشان گویند در فضل علم

فصل: [در آداب سخن گفتن ایشان با یکدیگر]	۸۲
فصل: [در یاد کرد سخنان ایشان در غلیات]	۸۵
فصل: در ادبهای ایشان در حال بدایت	۸۸
فصل: در آداب مراعات کردن مرفس را	۹۸
فصل: در ذکر آداب در صحبت دیگران	۱۰۱
[فصل: در ذکر آداب جوارح]	۱۱۱
ادب زبان	۱۱۱
ادب دل	۱۱۲
ادب دست	۱۱۳
ادب پای	۱۱۳
[فصل: آداب ایشان در عشرت]	۱۱۴
فصل: در ذکر آداب ایشان در سفر	۱۲۳
فصل: در ذکر آداب ایشان در لباس	۱۳۰
فصل: در ذکر آداب ایشان در آكل	۱۳۳
فصل: در ذکر آداب ایشان در خواب	۱۴۰
فصل: در ذکر آداب ایشان در سماع	۱۴۳
فصل: در ذکر آداب ایشان در تزویج	۱۵۵
فصل: در ذکر آداب ایشان در سؤال	۱۵۹
فصل: در ذکر آداب ایشان در حال رنجوری	۱۶۳
فصل: در ذکر آداب ایشان در حال مرگ	۱۶۵
فصل: در ذکر آداب ایشان در وقت بلا	۱۷۰
فصل: در ذکر آداب ایشان در رخصتها	۱۷۵
در رخصت دادن به کسب	۱۷۸
در رخصت دادن به سؤال	۱۷۸
در رخصت دادن به طلب دین	۱۷۹
در رخصت دادن حمل زاد در سفر	۱۷۹
در رخصت دادن به حج گزاردن دیگری را	۱۸۰
در رخصت دادن به سفر از بهر گردیدن شهرها	۱۸۰
در رخصت دادن به قیام و حرکت در سماع	۱۸۱
در رخصت دادن به مزاح	۱۸۱
در رخصت دادن به اظهار علوم	۱۸۲
در رخصت دادن به پوشیدن مرقعات	۱۸۲
در رخصت دادن به معانقه	۱۸۳

- در رخصت دادن به حب ریاست ۱۸۳
- در رخصت دادن به تقرّب با سلاطین ۱۸۴
- در رخصت دادن به سرزنش سفیهان ۱۸۵
- در رخصت دادن به ظاهر کردن طاعات و عبادات ۱۸۵
- در رخصت دادن به بیرون آمدن از بهر نزهت ۱۸۶
- در رخصت دادن به نظر کردن بر بازیها ۱۸۶
- در رخصت دادن به حضور در مجلسها ۱۸۶
- در رخصت دادن به خوردن طعامهای لذیذ ۱۸۷
- در رخصت دادن به گریختن از خواری و رنج ۱۸۷
- در رخصت دادن به جامه گرو کردن بر طعام ۱۸۸
- در رخصت دادن به گستاخی با دوستان کردن ۱۸۸
- در رخصت دادن به عتاب کردن با برادران ۱۸۸
- در رخصت دادن به مدح مذموم و ذمّ ممدوح ۱۸۹
- در رخصت دادن به پریدن از کسی که مستحق آن باشد ۱۹۰
- در رخصت دادن به دریدن مرقعات ۱۹۰
- در رخصت دادن به دروغ گفتن از بهر مصالح خلق ۱۹۱
- در رخصت دادن به زیارت کردن زنان پیر ۱۹۲
- در رخصت دادن به تکلف با ابنای دنیا و سلاطین ۱۹۲
- در رخصت دادن به گریه در حال مصیبت ۱۹۳
- در رخصت دادن به صحبت با جوانان ۱۹۳
- در رخصت دادن به گشاده رویی ۱۹۳
- در رخصت دادن به نزدیکی با او باش مردم ۱۹۴
- در رخصت دادن به یار گرفتن سفها ۱۹۴
- در رخصت دادن به یاد کردن عیب دیگران ۱۹۵
- در رخصت دادن به مواسات شاعران ۱۹۵
- در رخصت دادن به غارت کردن نثار ۱۹۶
- در رخصت دادن به فخر کردن و اظهار دعوی ۱۹۷
- در رخصت دادن به منع کردن در یافتن محال ۱۹۸

بهره دوم
آداب المریدین
(متن تازی)

۲۰۷.....	[مقدمه المؤلف]
۲۰۸.....	فصل: [عقائد الصوفية في الوجدانية والايمان والقيامة]
۲۱۳.....	فصل: [في ذكر الفقر والتصوف]
۲۱۹.....	فصل: وأما فروع الدين وأحكامه
۲۲۲.....	فصل: في ذكر أفاويلهم في التصوف وآدابهم
۲۲۴.....	فصل: في ذكر بيان أحكام المذهب
۲۲۶.....	فصل: [في ذكر أخلاقهم]
۲۲۸.....	فصل: في ذكر مقامات الصوفية
۲۲۸.....	الانتباه
۲۲۸.....	التوبة
۲۲۸.....	الانابة
۲۲۸.....	الورع
۲۲۸.....	المحاسبة
۲۲۸.....	الارادة
۲۲۸.....	الزهد
۲۲۸.....	الفقر
۲۲۸.....	الصدق
۲۲۸.....	التصبر
۲۲۸.....	الصبر
۲۲۸.....	الرضا
۲۲۹.....	الاخلاص
۲۲۹.....	التوكل
۲۳۰.....	فصل: في ذكر أحوال الصوفية
۲۳۰.....	المراقبة
۲۳۰.....	القرب
۲۳۰.....	المحبة
۲۳۰.....	الرجاء
۲۳۰.....	الخوف

٢٣٠.....	الحياء
٢٣٠.....	الشوق
٢٣٠.....	الانفس
٢٣٠.....	الطمأنينة
٢٣٠.....	اليقين
٢٣٠.....	المشاهدة
٢٣١.....	فوائج ولوائح ومنايح
٢٣٢.....	فصل: فى ذكر اختلاف المسالك
٢٣٣.....	فصل: فى ذكر قولهم فى فضل العلم
٢٣٦.....	فصل: فى ذكر شطحياتهم
٢٣٨.....	فصل: فى ذكر آدابهم فى حال البداية
٢٤٤.....	فصل: [فى ذكر آدابهم فى الرعاية النفس]
٢٤٦.....	فصل: فى ذكر آدابهم فى صحة بعضهم بعضاً
٢٥٣.....	[فصل: فى ذكر آداب الجوارح]
٢٥٣.....	أدب اللسان
٢٥٤.....	أدب السمع
٢٥٤.....	أدب العين
٢٥٥.....	أدب القلب
٢٥٥.....	أدب اليدين
٢٥٥.....	أدب الرجلين
٢٥٩.....	فصل: [فى ذكر آدابهم فى العشرة والتأمر فى الصحة]
٢٦١.....	فصل: فى ذكر آدابهم فى الأسفار
٢٦٥.....	فصل: فى ذكر آدابهم فى اللباس
٢٦٨.....	فصل: فى ذكر آدابهم فى الأكل
٢٧٣.....	فصل: فى ذكر آدابهم فى النوم
٢٧٥.....	فصل: فى ذكر آدابهم فى السماع
٢٨٣.....	فصل: فى ذكر آدابهم فى التزويج
٢٨٦.....	فصل: فى ذكر آدابهم فى السؤال
٢٨٩.....	فصل: فى ذكر آدابهم فى حال المرض
٢٩١.....	فصل: فى ذكر آدابهم فى حال الموت
٢٩٤.....	فصل: فى ذكر آدابهم فى وقت البلاء
٢٩٨.....	فصل: فى ذكر آدابهم فى الرخص
٢٩٩.....	الاشتغال بالكسب
٣٠٠.....	السؤال

٣٠٠	الاستدانة
٣٠٠	حمل الزاد فى الأسفار
٣٠١	الحج عن الغير بالأجرة
٣٠١	الأسفار والدوران فى البلدان
٣٠١	القيام والحركة فى السَّماع
٣٠١	المزاح
٣٠٢	اظهار العلوم
٣٠٢	لبس المرقعات المعمولة
٣٠٢	المعائقة عند الملاقات
٣٠٢	حب الرّياسة
٣٠٣	التقرب الى السّلاطين
٣٠٣	تعبير الشُّفها
٣٠٤	اظهار الطّاعات والعبادات
٣٠٤	التبرّز للنزاهة
٣٠٤	النظر الى الملاهى
٣٠٤	الحضور فى المجالس
٣٠٥	تناول الأطعمة الطّيبة
٣٠٥	رَهْن الثّياب على الطعام
٣٠٥	الهرب من الهوان
٣٠٥	الانبساط الى الأصدقاء
٣٠٦	المعاتبة مع الاخوان
٣٠٦	مدح المذموم وذم الممدوح
٣٠٧	هجران من يستحق ذلك
٣٠٧	تخريق المرقعات
٣٠٧	استجازه الكذب فى المصالح
٣٠٨	زيارة العجائز
٣٠٨	التكلف مع ابناء الدّنيا
٣٠٨	البكاء عند المصيبة

۳۰۹.....	اظهار البشر مع من يكرهه قلبه.....
۳۰۹.....	مقارنة أوباش الناس.....
۳۱.....	الاعتضاد بالسُّفها للملمات.....
۳۱.....	ذكر من فيه عيب بما يكره.....
۳۱.....	مواساة الشعراء وامثالهم.....
۳۱۱.....	نهب النثار.....
۳۱۲.....	الافتخار واظهار الدَّعوى.....
۳۱۲.....	الصَّحر والحد عند وجود المحال.....
۳۱۳.....	[خاتمة الكتاب]

۳۱۶.....	تعليقات وتوضيحات.....
۳۷۷.....	فهرستها:.....
۳۷۹.....	فهرست آیات قرآن.....
۳۸۴.....	فهرست احاديث، اخبار واقوال.....
۳۹۸.....	فهرست اصطلاحات، لغات وتركيبات.....
۴۰۴.....	فهرست تعريفات.....
۴۰۶.....	فهرست ابیات.....
۴۱۰.....	فهرست اعلام (نام كسان، كتابها وجاها).....
۴۲۲.....	فهرست مشخصات مأخذ.....
۴۳۲.....	تصاویری از نسخ خطی آداب المریدین.....

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام
على خير خلقه محمد وآله أجمعين.

• از سهرورد تا بغداد

سهرورد از قریه‌هایی است که فقط در فاصله کمتر از دو قرن، سه متفقه عارف و حکیم متآله را به جهان اندیشه و فرهنگ اسلامی تقدیم داشته است.

یکی شهاب‌الدین ابوحفص سهروردی (۵۳۹-۶۳۲ ه.ق) است که مرید، و هم برادرزاده ابونجیب سهروردی می‌باشد، و مصنف کتاب معروف عوارف المعارف که از امهات آثار صوفیه برای شناخت آداب و عادات و طاعات و ریاضات آن طایفه بشمار می‌رود این کتاب در تاریخ تصوف اسلامی - چه در میان صوفیان فارسی و چه در میان ارباب طرایق عرب - اثر بسزا و شگرفی داشته است. مؤلفه مزبور در زبان فارسی نه تنها اساس کار عزالدین محمود کاشی در پرداختن و ساختن مصباح الهدایه بوده، بل مکرر به زبان فارسی ترجمه شده، و یا برآن ذیل و تکمله نوشته شده است.^۱

(۱) برای ترجمه‌های عوارف و ذیل آن رجوع شود به فهرست نسخه‌های فارسی جلد دوم (۱): ۱۰۸۶ قدیمترین ترجمه آن به وسیله اسماعیل بن عبدالمؤمن از نویسندگان قرن هفتم به فارسی درآمده با نثر سخته و پخته و تعبیرات استوار. از این ترجمه سه نسخه کامل و کهن در کتابخانه‌های خارجه وجود دارد که فیلم‌های هر سه نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران هست.

دو دیگر شهاب‌الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی (۵۴۹-۵۸۷ ه.ق) است معروف به شیخ اشراق، که در انتقال و احیای اندیشه‌های حکمی ایران قبل از اسلام و در پروراندن فلسفه اشراق یگانه روزگار خود و روزگاران بعد بشمار می‌رود. آثار فارسی و تازی وی به همت و تصحیح دانشمند ممتاز آقای دکتر سیدحسین نصر، و حکمت‌دان ارجمند هنری کرین و فاضل دیده‌ور نجفقلی حبیبی تصحیح و طبع شده است، ولیکن تاکنون در پیرامون آراء و عقاید و تأثیر اندیشه‌هایش بر اخلاف به زبان فارسی تألیفی جامع و علمی پرداخته نشده است.

دیگر ضیاءالدین ابونجیب سهروردی است که در دهه آخر قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم می‌زیسته، و سوکمندانه نه تنها تاکنون آثار عربی و ترجمه‌های فارسی آثارش تصحیح و طبع نشده، بل در احوال و آرای او نیز به زبان فارسی حتی یک مقاله مختصر هم پرداخته نشده است.

شرح حال ابونجیب در بسیاری از کتب رجال اسلامی وارد شده است، که اینک نگارنده باختصار به آن مهم می‌پردازد.

در اسم و لقب و کنیت و نسب ابونجیب اختلاف نیست. ابن خلکان^۲ نسب او را به نقل از تاریخ بغداد - که ابن نجار از روی خط خود وی روایت کرده است - چنین یاد می‌کند: «عبدالقاهر بن عبدالله بن محمد بن عمویه، و اسم عبدالله بن سعد بن الحسین بن القاسم بن النضر بن سعد بن النضر بن عبدالرحمن بن القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه».

شهاب‌الدین سهروردی در مشیخه مرشد و عمویش - ابونجیب

سهروردی - ولادت او رابه سال ۴۸۰ هجری در سهرورد ثبت کرده است.^۳ معلوم نیست که ابونجیب در چه سن و سالی سهرورد را به قصد بغداد ترک کرده بوده، ولی آنچه از لابلای ترجمه احوال او - که در مؤلفات عصری و قریب به عهد وی آمده است - برمی آید، اینست که وی بعد از اندک زمانی که در بغداد اقامت گزیده بوده، به نظامیه بغداد راه یافته، و در محضر فقیهان و محدثان آنجا به تلمذ و فراگیری پرداخته است، بطوریکه فقه را از اسعد میهنی فرا گرفت و حدیث را نزد ابی علی محمد بن سعید بن نبهان استماع کرد. البته غیر از آن دو، علوم ظاهر را نزد زاهر بن طاهر و قاضی ابوبکر انصاری و فصیحی استرآبادی نیز تلمذ نمود.^۴

دیری نپایید که ابونجیب در فقه و حدیث سرآمد همقطاران شد، و منقولات و احادیث مروی او از اعتبار خاصی برخوردار گردید، و رسماً به دستور خلیفه به تدریس در نظامیه خوانده شد.

در کیفیت آغاز تدریس ابونجیب در نظامیه بغداد نوشته اند که چون یوسف دمشقی در محرم سال ۵۴۵ هجری به دستور فرزند خواجه نظام الملک به غرض تدریس وارد نظامیه شد، و چون دستور خلیفه را نداشت، و چون تدریس در نظامیه بر اثر حکم خلیفه مجاز دانسته می شد، از تدریس او خودداری شد، و در همان سال ابونجیب با حکم خلیفه وارد نظامیه شد و به تدریس پرداخت.^۵

ابونجیب در ایام تدریس در نظامیه نیز از موفقیت چشمگیری بهره ور بود بطوریکه مجالس درس او در نظامیه پشتیبانانی زیاد

(۳) ایضاً ج ۳ ص ۲۰۵.

(۴) اللباب ج ۲ ص ۱۵۷، طبقات سبکی ج ۴ ص ۲۵۶، مرآة الجنان ج ۳ ص ۲۷۲.

(۵) طبقات سبکی ج ۴ ص ۲۵۶.

(۶) بدایه ج ۱۲ ص ۲۲۸، المنتظم ج ۱۰ ص ۱۴۲.

داشت، و نه تنها شاگردانی ممتاز و متفقه از محضر آتشین او برخاستند، بلکه مُعید وی در نظامیه یعنی ابوالقاسم محمود بن مبارک مجیر بغدادی متوفای ۵۹۲ هجری بعد از تحصیل علم و عمل در محضر ابونجیب و بازگو کردن سخنان وی به حلقه شاگردان به استادی رسید، و به منصب تدریس در مدارس دمشق و شیراز نایل آمد.^۷

مدت تدریس ابونجیب در نظامیه دوسال بود یعنی از بیست و هفتم محرم ۵۴۵ تا ۵۴۷ هجری^۸. بیشترین مؤرخان و ارباب تذکره علت کناره‌گیری او را از تدریس در نظامیه به صراحت یاد نکرده‌اند، اما صاحب‌المنتظم^۹ در این مورد به روشنی تمام می‌نویسد که: در سال ۵۴۷ هجری یعقوب کاتب — که یکی از فقهای برجسته نظامیه بود — وفات یافت. مسؤول ترکات غرضه کاتب را بست. فقهای دیگر مدرسه شورش کردند و مسؤول ترکات را مضروب کردند. در بان مدرسه دوتن از فقیهان را بازگرفت و به زندان کرد. دیگر فقیهان نظامیه مدرسه را بستند، و علیه خلیفه و دستگاه حاکم عاصی شدند و به تظاهر پرداختند. ابونجیب بر اثر آن حادثه خانه‌نشین شد. شاگردان وی به تظاهر پرداختند و خواهان بازگشت استاد شدند. ابونجیب به مدرسه بازگردانیده شد، ولی بعد از چندی که ابونصر بن نظام‌الملک به مدرسی نظامیه رسید، ابونجیب را گرفتار کرد، و به زندان انداخت. در زندان لباس استادی از تن وی بدر کردند، و او را تازیانه زدند.

با آنکه با ابونجیب در نظامیه بی‌حرمتی کردند، ولیکن اعتبار او در روایت حدیث و حل مسایل فقهی همواره استوار می‌نمود، و پیوسته در طول چندین قرن کسانی چون ابن عساکر و قاسم بن عساکر و ابن

(۷) طبقات سبکی ج ۷ ص ۲۸۷.

(۸) مرآة الجنان ج ۳ ص ۲۷۲.

(۹) ج ۱ ص ۱۴۷.

سمعانی و ابواحمد بن سکینه احادیث مروی او را معتبر می داشتند، و روایت می کردند.^{۱۰}

باری حادثه مزبور در نظامیه ابونجیب را بیدار کرد، و او را به گوشه گیری از فکر تدریس در نظامیه برانگیخت، و سبب گرایش او به تصوف شد. ابن خلکان نیز تمایل به تصوف را در ابونجیب بعد از توبه و پشیمانی او از تدریس دانسته است.^{۱۱}

ابونجیب بعد از کناره گیری از نظامیه رباطی برشط دجله در جانب غربی بغداد بنا کرد، و در آنجا به خلوت نشست، و به ریاضات پرداخت، و به قول نوربخش قهستانی^{۱۲} به مکاشفات و مشاهدات و تجلیات ذات و صفات رسید.

ظاهراً خلوت نشینی و سیر و سلوک در طریقت را ابونجیب بعد از بازگشت از دمشق اختیار کرده بوده است. چنانکه می دانیم که وی در ۵۵۷ هجری — سال خروج از مدرسه نظامیه — به زیارت بیت المقدس رفت، و در جامع عتیق مجالس وعظ و تذکیر برگزار کرد، و بعد از آن به شام رفت، و از طرف ملک عادل نورالدین محمود صاحب شام اکرام و پذیرایی شد. مدتی در آنجا بماند و مجلس می گفت، و مردم را به راه می خواند، و چون به بغداد بازگشت در همان رباطی — که خودش ساخته بود — به ارشاد سالکان طریق تصوف پرداخت تا آنکه به سال ۵۶۳ هجری فرمان یافت و تن به خاک سپرد، و در گوشه ای از رباطش مدفون شد.^{۱۳} البته سال وفات ابونجیب را با اختلاف بین سالهای ۵۶۱ تا ۵۶۳ نوشته اند. قهستانی بین دو رقم فوق مردّد است^{۱۴}، و در

(۱۰) طبقات سبکی ج ۴ ص ۲۵۶.

(۱۱) وفیات ج ۳ ص ۲۰۴.

(۱۲) سلسلة الاولیاء ۳۸.

(۱۳) وفیات ج ۳ ص ۲۰۵، مرآة الجنان ج ۳ ص ۲۷۳، شذالازار، حاشیه صفحه ۷۵.

(۱۴) سلسلة الاولیاء ۳۸.

دائرة المعارف الاسلامیة (ذیل سهروردی، عبدالقاهر) سال وفاتش را ۵۶۲ هجری نوشته اند، ولیکن قول جمهور مؤرخان و تذکره نگاران سال ۵۶۳ است که به سن هفتاد و سه سالگی روز جمعه هنگام عصر در بیست و هفتم جمادی الاخری از سال مزبور در بغداد وفات یافته است. ۱۵

* * *

* * *

* از نظامیه تا زاویه

از پس ترک تدریس و درسهای رسمی نظامیه و گرایش به تصوف، ابونجیب دست به دامان طریق «سلطان طریقت» احمد غزالی متوفای ۵۲۰ هجری زد^{۱۵}، و از اندیشه ها و یافته ها و مشاهدات وی بهره ها برد، اما ابونجیب اولاً خرقة از دست پدر خود شهاب الدین عبدالله پوشید، و ثانیاً از دست وجیه الدین عمر.

این نکته گفتنی است که احمد غزالی در زمان حیاتش ابونجیب را به حیث یکی از خلیفگان و جانشینان خود برگزیده بوده است. چندانکه از روایتی که شهاب الدین سهروردی در عوارف المعارف آورده است، این دقیقه مبین و منجز می شود به این قرار: «از شیخ خود [ابونجیب سهروردی] شنیدم که گفت: روزی یکی از ابنای روزگار نزد شیخ خود احمد غزالی آمد، و از او خرقة خواست، و من در آن وقت در اصفهان بودم. شیخ احمد به آن شخص گفت: نزد فلانی [= ابونجیب] برو تا اینکه در معنی خرقة باتو سخن گوید، و سپس

(۱۵) میرزا محمدعلی مدرس در ریحانة الادب ج ۷ ص ۲۸۳ وفات او را در شام یا در بغداد دانسته است.

(۱۶) درباره احمد غزالی رجوع شود به مجموعه آثار فارسی احمد غزالی و سلطان طریقت سوانح احمد غزالی.

برگرد تا ترا خرقه پوشم.

ابونجیب می گوید: آن شخص نزد من آمد، و من درباره حقوق و شرایط خرقه و آداب نگهداری آن، و اهلیت داشتن خرقه با او سخن گفتم، و از کیفیت خرقه پوشی با او چنان سخن گفتم که او از خرقه پوشیدن رم کرد.

چون شیخ احمد از چونی و چندی بیان من و ترس وی مطلع شد، مرا بخواست، و به خاطر دشوارنمایی خرقه پوشیدن در نظر آن مرد نصیحت کرد و گفت: ما او را به تو معرفی کردیم تا طوع و میلش به خرقه پوشیدن بیافزایی، نه آنکه او را بترسانی. و گفت که: آنچه درباره خرقه بدو گفتم، همه به صواب نزدیک است، اما مبتدی را سنگین می آید، و او را از مجالست با جماعت صوفیان دور می دارد. پس بهتر آنست تا اول کسی را خرقه پوشیم و ظاهرش چونان صوفیه کنیم تا به مجالس صوفیه درآید، و با آنان همنشینی کند و از آنان بهره بردارد، و نرمک نرمک راه و رسم آنان پیش گیرد».^{۱۷}

باری باید توجه داشت که هرچند ابونجیب در تصوف به مقامات عالی دست یافته بوده، و به قول قهستانی به مشاهدات و تجلیات و مکاشفات و تجلیات ذات و صفات رسید بوده^{۱۸}، ولی هرگز همانند پیرومرشدش — احمد غزالی — روی بسوی تصوف عشق آمیز نیاورده بوده، و در واقع حدوسط شریعت و طریقت را ملحوظ داشته بوده، و تا آخر عمر — آنچنانکه آثارش می نمایاند — از سکر و رخصتهای تند و تیز صوفیانه احتراز کرده بوده است.^{۱۹}

(۱۷) عوارف المعارف ۶۸.

(۱۸) رك: سلسلة الاولیاء ۳۸.

(۱۹) باید گفت که ابونجیب محضر عبدالقادر جیلانی و شیخ حماد دباس را نیز درك کرده بوده است،

(شذرات ج ۴ ص ۲۰۸ سکینه الاولیاء ۵۹) و در بررسی آرای ابونجیب نباید تأثیر این دورا نادیده گرفت.

بهر تقدیر - آنچنانکه نوشته‌اند - ابونجیب بعد از مسلوک داشتن مسلک تصوف تمامی مایملک خود را وقف اولاد کرده، و با تنگ دستی می زیسته است تا آنجا که روزی بر اثر ناداری و تنگ دستی بر شهاب الدین سهروردی فرو آمده، و شهاب الدین پسرش را - عبدالله - گفته است که از اموال وقفی چیزی به شیخ برگردان. عبدالله دریغ کرده، و شیخ ابونجیب به او گفته است: واللّه که توبه همین شیخ محتاج خواهی شد. و همچنین شده، و شیخ به مکنّت و ثروت رسیده، و عبدالله دست نیاز بسوی وی دراز کرده بوده است.^{۲۰}

بهر حال آنطور که گفته‌اند: ابونجیب دوازده سال ریاضت کشید، بطوریکه به هر هفت روز یک بار آب می خورد، و قوت روزانه او سه دانه خرما بود، و چون به ارشاد پرداخت، قریب به سی سال نخواستید^{۲۱}، و در طریقت بدان پایه رسید که فراستی نظیر فراست ابوسعید ابی الخیر نصیب برد. یافعی^{۲۲} به نقل یکی از اصحاب سهروردی نوشته است که: روزی شیخ ابونجیب از بازار بغداد می گذشت، به دکان قصابی رسید، و قصاب گوسفندی آویخته بود. شیخ بایستاد و گفت: گوسفند می گوید: من مرده‌ام نه کشته. قصاب بیخود شد و بیفتاد؛ چون بخود آمد به صحت قول شیخ اقرار کرد و تائب شد.

به قولی بر اثر توبه شیخ از تدریس و روی آوردن به طریقت، عده زیادی به راه آمدند، و طریق او را مسلوک داشتند^{۲۳}. از این عده کسانی، که از خواص اصحاب او شدند، و به مقامات عالی در تصوف رسیدند، یکی بدلیسی است.

(۲۰) ریحانة الادب ج ۷ ص ۲۸۳.

(۲۱) لطایف اشرفی ۳۵۲.

(۲۲) مرآة الجنان ج ۳ ص ۳۷۲-۳۷۳.

(۲۳) وفیات ج ۳ ص ۲۰۴.

او از مشایخ اولیاء و معاریف عرفان در قرن ششم هجریست، و معروف به شیخ عمار یاسر. بنا به گفتهٔ جامی^{۲۴} وی از اصحاب کبار ابونجیب سهروردی بوده است. سید محمد نوربخش در سلسلهٔ المشایخ دربارهٔ او نوشته است: «کان ولیاً مرشداً، عالماً بعلوم الظاهر والباطن، مجتهداً فی الطریقه، أوحداً الاولیاء فی زمانه، وله مصنفات فی علوم هذه الطبقة، و فی الاحوال و المکاشفات و المشاهدات و المقامات و تجلیات الصفات و الذات و المجاهدات و الرياضات و رعاية الاداب فی الطریقه و الشرعیات له شأن کبیر، توفی ببعلیس».^{۲۵} وفات او را به سال ۵۸۰ هجری نوشته اند^{۲۶}.

دیگری از اصحاب وی شیخ روزبهان کبیر مصری است. وی بنا بر گفتهٔ جامی^{۲۷} از کازرون بوده، اما در مصر اقامت داشته بوده است در تصوف به مقام استغراق رسیده، و اکثر اوقات در آن مقام می بوده، نجم الدین کبری نه تنها محضر عمار یاسر، بلکه محضر روزبهان کبیر را نیز درک کرده، و به دستور هموبه ریاضت پرداخته و به خلوت نشسته است.

شیخ اسماعیل قصری یکی دیگر از اصحاب ممتاز ابونجیب است. دربارهٔ احوال و آثار او اطلاع زیادی نداریم. جامی نسبت خرقهٔ او را در نفحات آورده است.^{۲۸}

دیگری از اصحاب و مریدان ابونجیب حسن بلغاری است. از او نیز اطلاع زیادی نداریم، گفته اند که او صاحب ولایت بوده، و در عهد

(۲۴) نفحات الانس ۴۱۷.

(۲۵) به نقل از روضات الجنان ج ۲ ص ۳۳۵.

(۲۶) خزینة الاصفیاء ج ۲ ص ۱۲.

(۲۷) نفحات الانس ۴۱۸.

(۲۸) ص ۴۱۸.

قتلغ ترکان (۶۵۵ هـ.ق) در کرمان می زیسته، و در آنجا رباطی داشته و مریدان را ارشاد می کرده است. قتلغ نیز به حسن بلغاری توجه زیادی داشته و جانب او و مریدان او را متوجه بوده است.^{۲۹}

شیخ حسین سقا یکی دیگر از اصحاب و خادمان ممتاز ابونجیب است. وی همواره با شیخ همراه بوده، و در سفر و حضر شیخ را خدمت می کرده است. در کتب تذکره در وجه تسمیه او گفته اند که: «او را سقا به آن اعتبار می گفتند که پیوسته ابرق شیخ ابونجیب را نگه داشتی و بدین خدمت مخصوص بودی، در رکاب شیخ به حجاز می رفت. در شب سنگی بر ساق پایش خورد و شکست، او همچنان با پای شکسته تا به صبح در پهلوی شتر ابونجیب برفت. و چون شیخ از شتر پایین آمد، شیخ حسین آب پیش آورد، شیخ ابونجیب فرمود که: یا حسین از این آب بوی خون می آید، چه حالت است؟ شیخ حسین صورت حال را عرضه داشت، شیخ ابونجیب را رقتی عظیم پدید آمد، و محاسن مطهر را بر پای شکسته او نهاد و گفت: الهی آگاهی که جز حسین کسی دیگر نیست که مرا خدمت کند. پس حضرت عزت به برکت نفس مبارک شیخ پای حسن بلغار را درست کرد.^{۳۰}

دیگری از اصحاب وی شهاب الدین ابوحفص عمر سهروردی است. وی در سهرورد به سال ۵۳۹ هجری زاده شد، و به قصد اقامت به بغداد رفت و زیر نظر عمویش ابونجیب تربیت شد. در علوم ظاهر همچون فقه و حدیث به مقام والایی رسید، و در تصوف و علوم باطن به منزلت مشایخ و اولیاء دست یافت.^{۳۱} شهاب الدین در احیای آراء و

(۲۹) ر.ک: سمط العلّی للحضرة العلیا ۴۴.

(۳۰) روضات الجنان ج ۲ ص ۳۳۷ - ۳۳۸.

(۳۱) ترجمه او را در اکثر کتب رجال می توان دید، از جمله رجوع شود به: طبقات سبکی ج ۵ ص ۱۴۳، و

فیات ج ۳ ص ۴۹۶، شذرات ج ۵ ص ۱۵۳، مصباح الهدایه ۲۰-۲۸، تاریخ گزیده ۷۹۰.

حقایق و شهرت مرشدش — ابونجیب سهروردی — بسیار کوشید. کتاب عوارف المعارف وی در واقع بر بنای آداب المریدین ساخته و پرداخته شده، و هیأت عمیق تر و پرورده تر آن کتاب است.

* * *

* * *

طرائق منسوب به ابونجیب سهروردی

پختگی و استواری ابونجیب در علوم ظاهر و باطن سبب آن شد که هریک از اصحاب و مریدان وی به مقامات عالی عرفان و تصوف اسلامی برسند، و هریک مؤسس سلسله‌ای جداگانه شوند. به این مناسبت گفته‌اند که: «آن مقدار مشایخ کبار و درویشان عالی مقدار و سلسله‌ها که از ظل تربیت وی پیدا شده‌اند، معلوم نیست که در میان مشایخ بعد از شیخ جنید دیگری را بوده باشد. از آن جمله کبرویه است و سهرودیه و زاهدیه اردبیلیه^{۳۲}».

الف — سلسله سهروردیه

سهروردیه از مهمترین سلسله‌های تصوف ایرانی در سده هفتم و هشتم هجریست. این سلسله به طرف شرق راه یافت و در هندوستان پیروان زیادی پیدا کرد، و در سده هشتم هجری بزرگانی از این سلسله برخاستند که در ایران و هندوستان به ارشاد سالکان پرداختند، و آثار ارزنده‌ای به زبان فارسی تألیف و تصنیف کردند.

در اینکه مؤسس این سلسله ابونجیب سهروردی است یا شهاب‌الدین سهروردی، اختلاف است. عده‌ای ابونجیب سهروردی را مؤسس سهروردیه برشمرده‌اند، و بعضی شهاب‌الدین سهروردی را

بنیانگذار آن سلسله برگرفته اند^{۳۳}.

به نظر نگارنده ابونجیب را نمی توان مؤسس رسمی این سلسله دانست، بلکه بنیانگذار رسمی آن سلسله شهاب الدین سهروردی تواند بود، هر چند که سلسله نسب سلسله مزبور به ابونجیب می رسد، و پایه و اساس آراء و عقاید سهروردیه نیز به همو ارتباط دارد، ولیکن شهاب الدین سهروردی بود که به سلسله مزبور صبغه رسمی به ارمغان آورد، و موازین و اصول آن فرقه را تدوین کرد. شجره نامه سلسله مزبور را می توان چنین ترسیم کرد. رجوع شود به شجره نامه شماره یک در پایان کتاب.

ب- سلسله کبرویه

مؤسس این سلسله نیز به صورت رسمی ابونجیب سهروردی نیست، بلکه نجم الدین کبری بود که با دقت نظر در مدت عمر خویش دوازده کس را به مریدی قبول کرد، و هر دوازده نفر را به مقام شیخوخت رسانید^{۳۴}، این نکته باعث شد تا به او شیخ ولی تراش گویند، و بسیاری از سلاسل صوفیه از قرن هفتم به بعد به وی منتهی شوند.

اما باید گفت که نجم الدین کبری از دو طریق به ابونجیب سهروردی پیوند دارد: یکی از طریق شیخ عمار یاسر بدلیسی، و دیگر از طریق شیخ روزبهان کبیر مصری که ذکرشان گذشت. خواجه ابوالوفاء سلسله ارادت نجم الدین کبری را به این صورت نظم کرده است: ۳۵:

(۳۳) ر.ک: آب کوثر ۲۹۳.

(۳۴) تاریخ گزیده ۷۸۹. درباره سلسله کبرویه فریتز مایر در مقدمه آلمانی کتاب فوایح الجمال تحقیق شافی کرده، بدانجا رجوع شود. نیز آقای فروزانفر در شرح احوال و نقد آثار عطار درباره سلسله مزبور بحثی جامع و مفید کرده است.

(۳۵) طرائق الحقائق ج ۲ ص ۱۰۷.

رسید فیض علی را ز احمد مختار
 پس از علی حسن آمد خزینة اسرار
 عقیب این همه بوالقاسم و پس از ونساج
 امام احمد و پس سهروردی و عمار
 پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین
 که بود قدوة اخیار و سرور ابرار
 شجره نامه سلسله مزبور را در پایان کتاب بنگرید.

ج- سلسله زاهدیه اردبیلیه

از سلاسل معروف و بنام دیگر که به ابونجیب سهروردی منتهی می شود، سلسله زاهدیه اردبیلیه است که بوسیله زاهد گیلانی (متوفی ۷۰۰ هجری) و صفی الدین اردبیلی (متوفای ۷۳۵ هجری) رسمیت پیدا کرده است، و فرقه صفویه نیز دنباله همین سلسله می باشد^{۳۶}.
 اساس و پایه غیر رسمی این سلسله بوسیله قطب الدین ابهری - یکی از اصحاب ممتاز ابونجیب سهروردی - گذارده شده، و بوسیله رکن الدین سُجاسی رسمیت پیدا کرد^{۳۷}. شجره نامه این سلسله را در پایان کتاب بنگرید.

* آثار ابونجیب سهروردی

مآخذ عصری و نزدیک به عهد ابونجیب از آثار و تألیفات وی اسم نبرده اند. برخی از ارباب تذاکره فقط نوشته اند که: «اورا در علوم صوفیه

(۳۶) ر.ک: طرائق الحقائق ج ۲ ص ۶۵۶، تشکیل دولت ملی در ایران ۲.

(۳۷) ر.ک: سلسله الاولیاء ۴۳.

مصنفات زیاد است»^{۳۸}، ولیکن از اسم و رسم آثار او یاد نکرده‌اند. در آثار متأخران و فهرس قرن دهم و یازدهم — که نسخ خطی برخی از آثار او را رؤیت کرده‌اند — باختصار از تألیفات و تصنیفات وی سخن گفته‌اند. حاج خلیفه آثار زیر را از ابونجیب سهروردی دانسته است:

(۱) غریب المصابیح

کتابی است متضمن احادیث مقبول شافعیان، مشتمل بر چهار هزار و هفتصد و بیست و نه حدیث نبوی و موضوعی. اصل کتاب به نام مصابیح السنة بوسیله امام حسین بن مسعود فراء بغوی شافعی متوفای سال ۵۱۶ هجری تألیف شده بوده، و ابونجیب آن را اختصار کرده، و اختیارش را از آن کتاب به نام غریب المصابیح عرضه داشته بوده است.^{۳۹}

(۲) طبقات

بنا به قول حاج خلیفه عده‌ای از نویسندگان شافعی کتابهایی به نام طبقات الشافعیة ساخته و پرداخته‌اند، و در آنها از فضایل و مناقب و رجال شافعی یاد کرده‌اند که یکی از آنگونه طبقات که متضمن فضایل شافعی و اصحاب اوست، به اهتمام ابونجیب تألیف شده است.^{۴۰}

(۳) شرح الاسماء الحسنی

حاج خلیفه غیر از دو کتاب مزبور کتاب آداب المریدین را نیز از ابونجیب دانسته است، ولی زرکلی غیر از آداب المریدین و غریب المصابیح، از شرح الاسماء الحسنی سهروردی نیز یاد کرده است.^{۴۱}

(۳۸) سلسله الاولیاء ۳۸.

(۳۹) کشف الظنون، ستون ۱۶۹۸-۱۶۹۹.

(۴۰) ایضاً، ستون ۱۱۰۱.

(۴۱) الاعلام ج ۴ ص ۱۷۴.

نگارنده این کتاب را ندیده، ولی ظاهراً می‌نماید که ابونجیب اسماء الحسنی را به مشرب صوفیانه شرح کرده باشد.

(۴) آداب المریدین

از امهات تألیفات صوفیانه ابونجیب سهروردی کتاب آداب المریدین است. همچنانکه مذکور شد در آثار عصری اسم این کتاب همانند دیگر آثار وی دیده نمی‌شود، و به قول آقا بزرگ تهرانی فقط متأخران از این کتاب یاد کرده‌اند^{۴۲}. ولی در اینکه آداب المریدین از مؤلفات سهرودی است، تردیدی نیست؛ از یکسو وجود عوارف المعارف، و اینکه شهاب‌الدین سهروردی کتابش را براساس آداب المریدین پرداخته، و از دیگر سو وجود نسخه‌هایی که بعضاً کهن هستند از ترجمه آداب المریدین، که اسم سهروردی را در دیباچه دارد، و وجود نسخی از متن عربی آن کتاب، و وجود ترجمه و شرح فارسی گیسودراز (متوفی ۸۱۳ هجری) و وجود فصوص الآداب (جلد دوم اوراد الاحباب) که بتکرار از آداب المریدین سهروردی یاد می‌کند، دلایل و شواهد سخته و پخته‌یی هستند که تألیف این کتاب را به وسیله ابونجیب تأیید و تأکید می‌کنند.

این نکته گفتنی است که تألیف کتابهایی به نام آداب المریدین در قلمرو تصوف اسلامی نه‌با ابونجیب شروع شده، و نه با او ختم می‌شود. قدیمترین کسی که کتابی به همین نام ساخته بوده، ابوالقاسم حسین بن جعفر بن محمد الواعظ معروف به الوزان ظاهراً از صوفیان قرن چهارم هجری است. نسخه‌ای از آداب المریدین وزان^{۴۳}

(۴۲) رك: الذریعه ج ۱ ص ۲۸-۲۹.

(۴۳) وزان نسبت عده‌ای از مشاهیر ایرانی و عرب است که به شغل وزن کردن اشیاء و یا بمناسبتی به

این پیشه منسوب شده‌اند. رك: اللباب ج ۳ ص ۳۶۳.

با تاریخ کتابت ۴۰۰ هجری قمری در دارالکتب الظاهرية به شماره ۵۶۳۹ موجود است^{۴۴}.

بعد از آن کتاب ابومحمد محیی الدین عبدالقادر بن موسی جیلانی متوفای ۵۶۱ هجری است که کتابی به نام آداب المریدین ساخته است. آداب المریدین جیلانی بسیار مختصر و شامل سه باب می باشد. اما بسیار شبیه و نزدیک به آداب المریدین سهروردی است. اثر جیلانی ضمیمه «الغنیة لطالبی سلوک طریق الحق» به سال ۱۳۲۲ هـ.ق در مصر به چاپ رسیده است.

از پس ابونجیب نیز کتابهایی به همین نام از طرف صوفیه تألیف شده، از آنجمله است: آداب المریدین منسوب به نجم الدین کبری به زبان عربی و آداب المریدین کمال الدین حسین خوارزمی مقتول ۸۳۵ هجری به فارسی^{۴۵}.

باری چنین می نماید که آداب المریدین سهروردی، نه تنها از امتهات تصنیفات اوست، بلکه در میان آثار صوفیه نیز از ارزنده ترین و دقیق ترین آثار اولیه ارباب طریق به شمار می آمده است، بطوریکه نه تنها مبنای کار شهاب الدین سهروردی در تألیف عوارف المعارف همین کتاب بوده، بلکه بارها به زبان فارسی ترجمه و شرح شده، و کربلائی تبریزی نیز درباره آن می نویسد: «وی را [ابونجیب را] مصنفات ومؤلفات بسیار است، از آنجمله آداب المریدین که مستمسک جمیع ارباب طریقت است»^{۴۶}.



(۴۴) فهرس مخطوطات ج ۱ ص ۴۳.

(۴۵) از آداب المریدین خوارزمی يك نسخه در دفتر شماره ۳۲۶۰ کتابخانه مجلس شورای موجود است،

که تقریباً ۱۵ برگ آن دفتر را دربر گرفته.

(۴۶) روضات الجنان ج ۲ ص ۳۳۶.

* آداب المریدین و فصوص الآداب

می دانیم که ابوالمفاخر سیف الدین یحیی باخرزی (۵۸۶-۶۵۹ هـ.ق) - که تربیت شده دست نجم الدین کبری است - کتابی به پارسی تألیف کرده به نام «اوراد الاحباب و فصوص الآداب». از این کتاب نسخه ای منحصر بفرد بدست آمده، و جلد دوم آن - یعنی فصوص الآداب - بوسیله دانشمند توانای معاصر جناب آقای ایرج افشار - عمرشان دراز باد و خدمات کتاب دوستانه شان دراز دامن تر - براساس همان نسخه تصحیح و طبع شده است.^{۴۷}

باخرزی به تن خویش و با خامه خود مدعن است که هم جلد اول کتاب یعنی اوراد الاحباب و هم جلد دوم کتاب یعنی فصوص الآداب ترجمه و تألیفی است از اقامات کتب صوفیه که پیش از وی به زبان عربی ساخته شده بوده. در پایان جلد دوم در این باره می نویسد: «و این نصف آخر را که فصوص الآداب است از این کتب و رسائل معتبره معتمده که ذکر کرده می شود، نقل افتاده؛

اولها قوت القلوب للشیخ ابی طالب المکی - رضی الله عنه - و آداب المریدین للشیخ ضیاء الدین ابی نجیب و عوارف المعارف للشیخ شهاب الدین عمر السهروردی و رسالة الخلوة و رسالتین فی آداب الصوفیه للشیخ نجم الدین کبری، و رساله وصیه السفر للشیخ سیف الدین باخرزی و حلیة الابدال و رسالة امر المربوط و کتاب کنه مالابد للمرید للشیخ ابن العربی محیی الدین، و منازل المریدین للشیخ ابی عبدالله المرجانی قدس الله ارواحهم و رضوان الله وسلامه علیهم اجمعین. و در وقت تألیف این نصف آخر این یازده نسخه در نظر

(۴۷) جلد اول این کتاب یعنی اوراد الاحباب را نگارنده براساس همان نسخه در دست تصحیح دارد،

و به زودی به چاپ آن خواهد پرداخت.

و ذهن این ضعیف بود، و این کلمات ترجمه خلاصه علم و فصل الخطاب این کتب است»^{۴۸}.

باری با آنکه با خرزى به ترجمه بودن اثرش اشاره کرده است، ولیکن از چونی و چندی آن یاد نکرده، و اینکه چه مقدار مثلاً از آداب المریدین و چه اندازه از حلیۃ الابدال و چه مقدار از قوت القلوب ابوطالب مکی ترجمه کرده، به ایضاح آن نپرداخته است.

اما نگارنده حین تصحیح متن آداب المریدین و مراجعه به اوراد الاحباب و قیاس کردن برخی از نکات و عبارات متن آداب با اوراد متوجه شدم که می توان گفت که اگر از (۳۵۸) صفحه چاپی بقدر کمتر از صد صفحه مطلب را از قسمت فصوص الآداب برگیریم، بقیه اوراق آن کتاب، ترجمه محض و البته شیوای آداب المریدین سهروردی است، به همین مناسبت جلد دوم اوراد الاحباب یعنی فصوص الآداب بحیث نسخه کمکی بسیار بسیار پرمدد در تصحیح متن مترجم آداب المریدین مورد استفاده نگارنده قرار گرفت. برای منجز کردن و روشن نمودن این نکته فصلی از این دو ترجمه یعنی ترجمه آداب المریدین و فصوص الآداب را ذیلاً با یکدیگر قیاس می کنیم:

فصوص الآداب

فص: آدابهم فی العشرة
والتأمر فی الصحبة

(۱) اوّل صحبت معرفت

است، باز مودّت، باز عشرت، باز محبّت، باز اخوت.

آداب المریدین

فصل: در آداب ایشان در عشرت

(۱) پس بدانکه اوّل صحبت

معرفت است پس مودّت، پس الفت، پس عشرت، پس محبّت، پس اخوت.

(۲) و گفته اند: غذای نفسها در عشرت است، و غذای دلها در صحبت است. و صحبت نباد الا باتفاق باطنها. خدای تعالی در صفت منافقان می گوید: تحسبهم جميعاً و قلوبهم شتى.

(۲) و گفته اند که غذای نفوس در عشرت است، و غذای قلوب در صحبت. و تابوطن متفق نباشد، صحبت نتواند بودن. خدای تعالی در صفت منافقان می فرماید: تحسبهم جميعاً و قلوبهم شتى.

(۳) و صحبت چون به شرایط مقرون باشد، آن بزرگترین احوال است. نمی بینی که صحابه رضی الله عنهم اجمعین بزرگترین مردم اند به علم و فقه و عبادت و زهد و توکل و رضا. و ایشان را به هیچ چیز از این نسبت نکنند جز صحبت که آن ورای همه علمها است.

(۳) و چون شرایط صحبت صحیح شود او بلندترین این مراتب است از بهر آنکه صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم به علم و فقه و عبادت و زهد و توکل و رضا از جمله خلق بزرگ تر بودند و این جمله را از حضرت رسالت یافته بودند و ایشان را به هیچ چیز از اینها نسبت نکردند به صحبت نسبت کردند که از همه مراتب اعلا تر است.

(۴) و از آداب ایشان آنست که در حدیث ایشان نرود که «این» از آن من، و «آن» از آن تو؛ و اگر چنین بودی چنان نبودی و مکن و چرا کردی و چرا نکردی! و آن چیزها که بدین معنی باشد که آن از اخلاق عوام

(۴) و طریقت صوفیه در عشرت آن است که نگویند که این از آن من است و آن از آن تو، و نگویند که پیش من است و متاع من و کفش من و جامه من. هر چه خدای به ایشان رساند همه در آن برابرند و هیچ کدام از یار

است.

(۵) ابراهیم بن شیبان گوید:
ما صحبت نکردیم آن کس را
که گفتی: مگر که من...

دیگر اولی تر نیستند.

(۵) ابراهیم بن شیبان
قدس الله روحه می گوید: کتا
لانصحب من يقول نعلی. هر که
خود را و آنچه در دست اوست از
آن یار نداند صحبت او صحیح
نبود...

(۶) و روایت کرده اند که
روزی سید عالم صلی الله علیه و
سلم نشسته بود در صفه تنگ، و
جماعتی از بدریان درآمدند، و
نیافتند موضعی که در آنجا
بنشینند. مصطفی علیه الصلوة
والسلام جمعی را فرمود که نه از
اهل بدر بودند تا برخیزند، و
بدریان بنشینند. بر دیگر جماعت
سخت آمد، خدای تعالی آیت
فرستاد: و اذا قیل انشروا فانشروا.

(۶) و در روایت است که
رسول الله صلی الله علیه و سلم در
صفه تنگ نشسته بود. قومی از
بدریان بیامدند و جای نشستن
نیافتند. رسول الله برخاست تا
آنها که اهل بدر نبودند بیرون
شدند و اهل بدر بر جای ایشان
بنشستند این حال بر آن قوم سخت
آمد و ایشان را ناخوش آمد. خدای
تعالی این آیت را فرستاد: و اذا
قیل انشروا فانشروا.

نیز باید گفت که گاهگاه ترجمه آداب المریدین در فصوص
الآداب پریشان می نماید، چنانچه آغاز فصل «در ذکر آنچه ایشان
گویند در فضل علم» در متن فصوص الآداب به دامن «فص اختلاف
المسالك» صفحات (۵۵-۵۶) آورده شده، حالانکه در ترجمه
آداب المریدین فصلی جداگانه در فضل علم را [۲۶-ب] متضمن
است.

همچنان در چند مورد ترجمه آداب المریدین با کمال بیشتر برگزار شده، درحالیکه در فصوص الآداب با تصرف و حذف ترجمه شده است. مثلاً داستان معاذ جبل در فصوص الآداب صفحه (۲۸۵) چنین است: «معاذ بن جبل رضی الله عنه می گوید که من رسول الله را دیدم که درنثار برچیدن و غارت کردن او را می کشید و ما او را می کشیدیم صلی الله علیه وسلم».

همین داستان در ترجمه آداب المریدین [۱۱۷-ب] به این صورت آمده است: «معاذ جبل رضی الله عنه روایت کند که: من حاضر بودم با رسول علیه الصلوة که یکی از انصار خطبه می کرد. چون نکاح کرده بود، مصطفی گفت «الحديث»: علی الالفه والخیر و الظائر المیمون. پس فرمود که دف بزنید بر سر بار خود، و جماعت سبدها — که میوه در آن بود — بیاوردند و شکر نثارگری می کردند. قوم آن را غارت نمی کردند، مصطفی علیه السلام گفت: چرا غارت نمی کنید؟ گفتند: یا رسول الله! تونهی کرده بودی ما را از غارت کردن فلان روز. گفت: نهی کردن من شما را از غارت کردن لشکرها بود، ونهی نکردم شما را از غارت ولیمه، آن را غارت کنید. معاذ گفت: من دیدم رسول را علیه الصلوة والسلام که مارا می کشید و ما او را می کشیدیم در آن غارت».

* * *

* * *

* تراجم آداب المریدین

آقای احمد منزوی در فهرست نسخه های خطی فارسی جلد دوم (۱): ۱۰۱۳ — ۱۰۱۴ بغیر از آداب المریدین کمال الدین حسین خوارزمی می نویسد: «آداب المریدین: از ابوالنجیب عبدالقاهر

(یاعبدالقادر) فرزند عبدالله سهروردی درگذشته ۶۶۳ [؟] عموی شهاب الدین عمر سهروردی و مدرس نظامیه بغداد، در تصوف و اخلاق است. آغاز: حمدله. والصلاة والسلام علی محمد صاحب الشریعة الغراء وعلی صاحب... مجلس - ۱۴۰۴/۴: تاریخ یاد نشده (ص ۵۸-۸۱) [ف. مجلس ۵: ۴۹۷].

«آداب المريدین = تفسیر... از عمر فرزند محمد فرزند ابوالقاسم شیرکان. آغاز: حمدله. حمد الشاکرین و صلاته علی محمد... اما بعد از حمد آفریدگار عزّ شأنه. مجلس: نستعلیق سده ۷،... [رؤیت].»
نگارنده نسخه شماره (۱۴۰۴) را رؤیت نکرده است، ولیکن در فارسی بودن آن نسخه تردید دارد، و احتمالاً قسمتی از متن عربی آداب المريدین سهروردی باید باشد نه متن مترجم فارسی. و نسخه دوم، «تفسیر آداب المريدین» نیست بلکه ترجمه آداب المريدین است، و عمر فرزند ابوالقاسم شیرکان مؤلف نیست بلکه - ظاهراً - مترجم است. بنابراین تقدیر از آداب المريدین سه ترجمه به شرح زیر موجود است:

ترجمه نخست - که با افزودگیها و آرایشهایی از کتب دیگر مانند آداب المريدین نجم الدین کبری و حلیه الابدال ابن عربی و قوت القلوب ابوطالب مکی و شنیدنیها و یافتههای خود مترجم همراه است، ترجمه باخرزی (۵۸۶ - ۶۵۹ ه.ق) است که بهره دوم اوراد الاحباب و فصوص الآداب را متضمن است، و مادرصفحات پیش باادله و شواهد عینی ثابت کردیم که بیشتر از سه قسمت فصوص الآداب ترجمه آداب المريدین سهروردی است.

ترجمه دوم همین کتاب است که در دست شماست، و در آینده درباره این ترجمه و زمان مترجم و کیفیت ترجمه آن سخن خواهیم گفت.

سومین ترجمه‌ای که از کتاب آداب المریدین سهروردی به فارسی شده، ترجمه‌ایست از سید محمد حسینی گیسودراز. مترجم مزبور— که یکی از صوفیهٔ سلسلهٔ چشتیه نیز می‌باشد— به سال ۸۱۳ هجری این کتاب را به فارسی ترجمه کرده، و سپس شرحی ارزنده بردقایق این کتاب نوشته و شرحش را به نام «خاتمه» خوانده است. بطوریکه گیسودراز در مقدمهٔ متن مترجمش می‌نویسد، ترجمه‌ای که باقی مانده، چهارمین ترجمه‌ایست که بوسیلهٔ او صورت پذیرفته است. این نکته را گیسودراز چنین بیان کرده: «اما بعد محمد یوسف الملّقب به گیسودراز دو سه بار این کتاب را [آداب المریدین] ترجمه کرده است هم به تطویل و هم به ایجاز، برای هر که کردم او آن را به دل و جان گرفت وضنتی و غیرتی در این باب کرد که کسی راندا. این چهارم کرت باشد که این کتاب جدیدالقدر (ظاهراً جلیل‌القدر) وعظیم‌الخطر را هم به فارسی کردم و هم شرح عربی نبشتم»^{۴۹}. این ترجمه با شرح آن به تصحیح و اهتمام مولوی حافظ سیدعطاحسین به سال ۱۳۵۸ هجری درحیدرآباد به چاپ رسیده است.

باری دومین ترجمه— متن حاضر— ترجمه‌ایست به فارسی بسیار بسیار شیوا و روان و کهن. قدیمترین نسخه‌ای که از این ترجمه در دست است، نسخه‌ایست با تاریخ سال ۷۶۰ هجری؛ ولیکن رقم پایان نسخه می‌رساند که کاتب نسخه خود مترجم بوده است به اینقرار: «تَمَّ الْكِتَابُ بِحَمْدِ اللَّهِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْعَجَمِ وَالْأَعْرَابِ وَعَلَى آلِهِ وَاصْحَابِهِ الْغُرِّ الْأَنْجَابِ عَلَى يَدِ مُحَقِّقِ الْحَرِيقِ بَنَارِ فِرَاقِ الْأَحْبَابِ وَهُوَ تَرَابِ أَقْدَامِ الْأَصْحَابِ الرَّاجِي إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ سِتَارِ الْعُيُوبِ وَمُعْطَى الثَّوَابِ عَمْرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَاجِّ مُحَمَّدِ بْنِ

ابی القاسم بن احمد شیرکان، و فقه الله للعمل بما فی هذا الكتاب، وبلغه مراتب المشایخ المذكورین فی هذه الابواب وحرّر ذلك فی شهر جمادی الآخر لسنة ستین وسبعمائته، اللهم اغفر له لوالديه ولجميع المؤمنين والمؤمنات بفضلک وکرمک یا ارحم الراحمین».

بناءً اگر بتوان رقم مزبور را از خود مترجم دانست، ترجمان این متن عمر بن محمد بن محمد بن ابوالقاسم بن احمد شیرکان است. و او کیست و از کجاست، و شیرکان چه لقبی و شهرتی است؟ معلوم نیست، و نگارنده با همه تلاشی که کرد، و جمیع مآخذ موجود رابه بررسی گفت؛ به نتیجه‌ای قانع کننده نرسید.

اما اولاً باید گفت که: از جملات دعائیة‌ای که مترجم در پی نام ابونجیب سهروردی در دیباچه ترجمه خود آورده^{۵۰}، برمی آید که ترجمه بعد از زمان حیات مؤلف صورت پذیرفته است.

و ثانیاً اگر رقم نسخه از مترجم نباشد، باز هم می توان حدس زد که این ترجمه در سده هفتم هجری هیأت یافته است، ولیکن کهنگی نثر فارسی، کوتاهی بیش از حد جمله‌های فارسی، استعمال بسیار زیاد فعل مرکب به جای فعل بسیط، آوردن فعل جمع برای فاعل مفرد و بعکس آن، تطبیق دادن میان عدد و معدود، و وجود دهها واژه کهن فارسی نافی رقم نسخه و تاریخ ۷۶۰ هجری است؛ مگر اینکه بپذیریم که مترجم در منطقه‌ای می زیسته که زبان فارسی و ادبی پرآرایش و پرپیرایه سده هشتم در آنجا رواج نداشته، و مترجم از گونه گفتاری معمول بهره برده است. نگارنده باتوجه به چگونگی و چونی و چندی رسم خط نسخه و قلم خوردگیهایی که در نسخه اساس — که کهنترین هست — به این نتیجه رسیده که نسخه مزبور به خط مترجم کتابت شده است.

این نکته گفتنی است که ترجمه فارسی آداب المریدین به قیاس با متن عربی آن کتاب که نسخه ای از آن در دست سید محمد حسینی گیسودراز بوده، برابر و مطابق است، و بر اثر تطبیق متن مترجم با نسخه مزبور مشاهده شد که هیچگونه کم و کاستی ندارد، ولیکن با قیاس به نسخه دیگر از متن عربی آداب المریدین — که در ذیل صفحات با علامت «دان» نموده شده — کم و کاستیهایی دارد، و نگارنده با دیدن افزونیهای نسخه «دان» به دو تصور زیر رسیده است:

اولاً اینکه احتمال دارد که آداب المریدین کتابی بوده مفصل، و شاید همانند و همسان رساله قشیری و پر از شواهد از آیات قرآنی و احادیث نبوی و اشعار زهدآمیز و حکایات و قصه های عرفانی؛ و به مرور زمان نسخ از این کتاب اختیاراتی کرده اند و به دوره سید محمد حسینی گیسودراز نسخه ای رسیده که هم اکنون متن عربی و متن مترجم آن را می بینید.

ثانیاً تصور می شود که افزونیهای نسخه «دان» از سوی کاتب صورت گرفته است، خاصه آنکه کاتب نسخه «دان» شخصی بوده با سواد و عربی دان و کتابشناس و کتابخوانده؛ مجموعه ای که در آن آثار عرفانی را — از جمله آداب المریدین را — فراهم آورده، ذوق سلیم و استوار او را می نمایاند. نگارنده با توجه به متن عربی آداب المریدین — نسخه گیسودراز — و متن مترجم فارسی و نحوه ترجمه و اقتباس باخرزی از آداب المریدین به دومین احتمال بیشتر توجه دارد.

باری ما برای اینکه متن مترجم را مطابق متن عربی آداب المریدین بنماییم، از لحاظ کمی متن عربی نسخه گیسودراز — یعنی نسخه «هن» را اساس قرار دادیم، و پایان اوراق مترجم را — که نماینده نسخه مجلس است — در متن عربی بین [] منظور کردیم تا

قیاس و تطبیق متن مترجم با متن عربی آداب المریدین برای خواننده ارجمند آسانتر شود؛ و مواردی را — که در متن عربی آداب المریدین نسخه «دان» آمده بود و در نسخه «هن» و متن مترجم نبود، در ذیل و بعنوان پاورقی و اختلاف نسخ یاد کردیم.

* * *

* * *

* معرفی نسخه ها و شیوه کار مصحح

از ترجمه آداب المریدین دو نسخه موجود است که یکی کهن و دیگری متأخر می نماید باینقرار:

(۱) نسخه «مج»

نسخه ایست به خط نسخ کهن و دوازده سطری. همچنانکه در گذشته مذکور شد، احتمال دارد که کاتب این نسخه، مترجم کتاب نیز بوده باشد، و وی خود را عمر بن محمد بن الحاج محمد بن ابی القاسم بن احمد شیرکان خوانده، و تاریخ کتابت را جمادی الآخر از سال ۷۶۰ هجری ثبت کرده است. کاغذ و شکل خط این نسخه کهنتر از سال مذکور می نماید این نسخه به شماره عمومی (۱۶۳۰۱) در کتابخانه مجلس تهران نگهداری می شود، و کتابشناس فرزانه آقای احمد منزوی آن را به نام «تفسیر آداب المریدین» از عمر فرزند محمد فرزند ابوالقاسم شیرکان با خط نستعلیق و از سده هفتم معرفی کرده است. این نسخه در بهره ترجمه آداب المریدین نسخه اساس مصحح قرار گرفته و با علامت «مج» در پاورقیها و تعلیقات معرفی شده است.

(۲) نسخه «هت»

نسخه ایست با خط نستعلیق و شکسته خوش و ظاهراً از سده یازدهم به بعد، مختلف السطر و بدون رقم مترجم و کاتب. این نسخه در برخی

از موارد افتادگیهایی دارد، و در پاورقیها با علامت «هت» نموده شده است.

نیز نگارنده در بهره ترجمه آداب المریدین دو نسخه کمکی در دست داشته است، و برخی از گره‌های متن مترجم نسخه «دان» و «هت» را به کمک آنها گشوده است:

(۱) فصوص الآداب

در صفحات پیشین بتفصیل گفتیم که ابوالمفاخر یحیی باخرزی فصوص الآداب را — جلد دوم اوراد الاحباب و فصوص الآداب — با اقتباس و ترجمه آداب المریدین ابونجیب سهروردی و حلیه الابدال ابن عربی و آداب المریدین نجم الدین کبری پرداخته است، بطوریکه مأخذ اساسی و مایه اصلی فصوص الآداب همین کتاب بوده است. در برخی از موارد در متن و در تعلیقات از فصوص الآداب با ذکر عنوان کامل آن کتاب از متن مزبور بهره برده ایم.

(۲) ترجمه آداب المریدین از گیسودراز

همچنانکه مذکور شد گیسودراز چهار بار آداب المریدین سهروردی را به فارسی ترجمه کرده بوده است، آخرین ترجمه آن در حیدرآباد به سال ۱۳۵۸ هجری قمری بچاپ رسیده، و نگارنده در تصحیح متن مترجم این کتاب از ترجمه مزبور استفاده کرده است. اما از متن عربی آداب المریدین سهروردی — تا آنجا که نگارنده جسته است — دو نسخه موجود است، و در فهرستهای نسخ خطی و چاپی معرفی شده به اینقرار:

(۱) نسخه «دان»

نسخه ایست به خط نسخ و مشکول، دارای (۹۸) برگ سیزده سطری و مورّخ ۸۲۲ هجری. این نسخه آخرین رساله مجموعه‌ای را

تشکیل می‌دهد که به شماره (۱۴۱۶) در کتابخانه احمد نگهداری می‌شود، و فیلم آن به شماره (۲۱۴) در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است^{۵۱}، و از ورق ۲۴۱ تا ورق ۳۳۷ آن مجموعه را دربرگرفته است.

(۲) نسخه «هن»

نسخه ایست که هیأتی از آن در دست سید محمد حسینی گیسودراز بوده، و در ترجمه‌ای که وی از این کتاب کرده، متن عربی را بئد بئد نقل کرده، و به ترجمه هر بند پرداخته است. متن عربی این نسخه در حیدرآباد به سال ۱۳۵۸ هجری بچاپ رسیده است.

در پایان مکرر یادآور می‌شوم که ارقام بین [] در متن فارسی نماینده روی و پشت نسخه «مج» از ترجمه آداب المریدین است، و همان ارقام در متن عربی منظور شده است تا قیاس و تطبیق ترجمه فارسی بامتن عربی برای خواننده ارجمند به آسانی و سهولت ممکن گردد.

و نیز یادآور می‌شوم که تعلیقات کتاب را قبل از اینکه متن عربی را ضمیمه این چاپ بکنم، فراهم آورده بودم، از اینرو در برخی از موارد در تعلیقات میان متن فارسی و عربی قیاسهایی کرده‌ام که شاید به نظر خواننده محقق زاید بنماید و از نظر خواننده متوسط بی فایده نباشد.

هم رسم الخط نسخه اساس متن مترجم به خط نسخ کهن است، و میان «دال» و «ذال» فرق گذارده شده، و ویژگیهایی از قبیل ک=گ، ج=چ، چنانک=چنانکه، آنک=آنکه، آنج=آنچه در آن دیده می‌شود که مصحح در همه موارد شکل مقبول و امروزیه آن را در این چاپ رعایت کرده است. و لله الحمد رب السماوات والارض رب

العالمين، وصلّى الله على سيّدنا محمّد وآله اجمعين وسلّم تسليماً
كثيراً.

نجيب مايل هروی

۲۸ - ۵ - ۱۳۶۲

خورشیدی - مشهد

(بهرهٔ اوّل)
آداب المريدين
(متن مترجم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، حمد الشاكرين و صلواته على محمد وآله^٢ اجمعين.

اما بعد از حمد آفریدگار— عز شأنه و علّت کلمته و قدرته—
صلوات بر سید مختار محمد مصطفی— علیه افضل الصلوة والتحية^٣—
چنین تقریر کند^٤— نویسنده این کلمات— اضعف عبد من عباد الله و
احوج خلق الله^٥— که چون کتابی که موسوم است به «آداب
المريدین» که از تصنيف امام عالم ربّانی، عامل محقق، شیخ
الاسلام والمسلمين ضياء الملة والدين، لسان الحق، مرشد الخلق،
حجة الله على البشر، ابی النجيب عبدالقاهر بن عبدالله بن
محمد السهروردي— طیب الله تربته و انال مغفرته— یافت، والفاظ آن
عربی بود، و از فواید آن [١-ب] عوام بی نصیب بودند، آن را ترجمه به

(١) هت: + و به ثقتی.

(٢) هت: + واصحابه.

(٣) هت: صلعم.

(٤) هت: چنین گوید.

(٥) هت: «اضعف... الله» نبود.

(٦) هت: و عوام از آن بی نصیب بود.

پارسی نوشته می شود، تا فواید آن اعم باشد^۷. ان شاء الله تعالی .
چنین تقریر کند شیخ سعید — انارالله برهانه^۸ —:

(۷) هت: عام باشد.

(۸) هت: شیخ کمل رضی الله عنه.

[فصل]

[ذکر عقاید صوفیان در وحدانیت و قیامت]

بدان — ارشدک الله — که هر که طالب چیزی بود^۱، لابد است او را که ماهیت و حقیقت آن بداند، تا رغبت او در آن کامل شود؛ و درست نگردد یکی^۲ را که سلوک کند طریق صوفیان را، تا عقیدت و آداب ایشان به ظاهر و باطن آن جماعت بداند^۳، و نیز فهم کند مطلق قول ایشان به سؤال و جواب، و اصطلاحات ایشان در کلمات، تا درست گردد او را متابعت ایشان در افعال و اقوال؛ چه در این زمان از کثرت مدعیان و نادانستن علم محققان، و فساد تباهکاران مرایشان را طریقت تصوف از سنت صاحب شریعت — علیه الصلوة — دور شده است^۴.

باز گردیم به ذکر مذهب صوفیان:

در اصل [۲-۱] اعتقاد، اجماع کردند که: الله تبارک و تعالی یکی است که انباز نیست او را، و ضدّ و شبه و ندّ ندارد؛ موصوف است بدانچه وصف کرده است نفس^۵ خود را، مسمی^۱ است بدانچه خود را نام نهاده است. جسم نیست که جسم مؤلف باشد یعنی گرد کرده^۶، و

(۱) هت: طلب چیزی کند.

(۲) هت: کسی را.

(۳) هت: نداند.

(۴) مج: «چه از کثرت مدعیان است تا دانستن عالم محققان و فساد تباهکاران مرایشان را و صلاحیت را خلل نتواند کرد». متن برابر هت.

(۵) هت: «نفس» نبود.

(۶) مج: کر کرده.

مؤلف حاجتمند یکی^۷ بود که او را گرد کند. و جوهر نیست که جوهر متحیز باشد، و پروردگار متحیز نیست، بلکه خالق هر متحیزی و حیزی است. و عرض نیست که عرض در^۸ زمان باقی نماند، بلکه پروردگار سبحانه واجب البقاء است. اجتماع نیست او را و نه افتراق، و ابعاض ندارد، هیچ ذکر^۹ او را از عاج نکند، و هیچ فکر بدو نرسد، و نه عبارت و اشارت او را دریابد. افکار او را در نیابد، و آبصار او را ادراک نکند.

و نه گویند: کون او و نیز وجود او، [۲-ب] از بهر آنکه نه هر موجود کاین باشد، و هر کاین موجود بود^{۱۰}. و هر چه در تصوّر و هم آید یا فهم آن را دریابد، خدای تعالی بخلاف آنست^{۱۱}. و اگر تو او را گویی: «متی». یعنی کدام زمان، بدرستی که از وقت سابق است. و اگر «کیف» گویی، یعنی چگونه، بدرستی که پوشیده شد ذات او از وصف. و اگر گویی: «این». یعنی کجا، او از مکان متقدم است.

علّت هر چیزی صنع وی است^{۱۲}، و صنع وی را علّت نیست. ذاتش بی چون و چگونه است، ذاتش بی تکلیف است و فعلش بی تکلف. معنی «علم» در وصف او نه نفی جهل باشد، و نه «قدرت» نفی عجز.

و اجماع کردند بر اثبات آنچه خدای عزّوجلّ یاد کرد در کتاب خود، و درست گشت از رسول او—صلی الله [۳-ر] علیه وسلم—آنچه در اخبار بود از ذکر^{۱۳} «وجه» و «ید» و «نفس» و

(۷) هت: کسی.

(۸) مع: دو.

(۹) هت: ذکر.

(۱۰) هت: «از بهر... بود» نبود.

(۱۱) هت: اوست.

(۱۲) هت: اوست.

(۱۳) مع: و در اخبار از ذکر.

«سمع» و «بصر» بی تمثیل و تعطیل، چنانکه گفت: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»^{۱۴}.

و سؤال آمد^{۱۵} یکی را از ایشان از خدای تعالی، او گفت: اگر سؤال از ذات او کنی، «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»؛ و اگر از صفات او کنی، «اللَّهُ أَحَدٌ، اللَّهُ الصَّمَدُ، لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»^{۱۶}؛ و اگر سؤال از نام او کنی، «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ، هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ»^{۱۷}؛ و اگر سؤال از فعل او کنی، «كَلَّمَ يَوْمَ هُوَ فِي شَأْنٍ»^{۱۸}.

وقول ایشان در «استوی» آن بود که مالک بن انس گفت^{۱۹}. در وقتی که از او این سؤال کردند، او گفت: «استوی» معلوم است، و چگونگی نامعقول است، و ایمان بدان واجب است، و سؤال از آن بدعت است. و مذهب ایشان [۳-پ] در «نزول» همچنین است. و اجماع است ایشان را که قرآن، کلام خدای است نامخلوق، در مصحفها نوشته و در^{۲۰} زبانها خوانده، نگاه داشته در سینه‌ها، بی آنکه متعرض شود مرکبات را و تأویلات را که سنت آن را ایراد نکرده است.

و اجماع کردند روا بودن رؤیت خدای را تعالی^{۲۱} در بهشت به آبصار. و آنچه نفی است در قرآن ادراک ابصار، از بهر آنست که ادراک موجب کیفیت و احاطت است. فاما رؤیت نه چنین باشد. و پیغمبر

(۱۴) الشوری: ۱۱.

(۱۵) هت: کرد.

(۱۶) الاخلاص: ۴-۱.

(۱۷) الحشر: ۲۲.

(۱۸) الرحمن: ۲۹.

(۱۹) هت: «گفت» نبود.

(۲۰) هت: بر.

(۲۱) مع: خدای تعالی.

—صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ— گفت «الحديث»: «إِنَّكُمْ سَتَرَوْنَ رَبَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ لَا تُضَامُونَ فِي رُؤْيَيْهِ».

و اجماع کردند [۴-۵] که: ایمان آفرند^{۲۲}، و اقرار دهند به حکم آنچه ذکر کرد اللّٰه— سبحانه و تعالی— در کتاب او و آنچه^{۲۳} به روایات از پیغمبر علیه السّلام در است از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و شفاعت و صراط و میزان و صُور و عذاب گور و سؤال مُنکر و نکیر، و بیرون آوردن گروهی را از دوزخ به شفاعت شافعان و بعث بعد از مرگ، و آنکه بهشت و دوزخ را از برای ابد آفرید، و اهل بهشت و دوزخ در آن جاوید باشند و نعمت یافته و عذاب کرده، به غیر اهل کبایر از مؤمنان^{۲۴} که ایشان در دوزخ جاوید نباشند.

و اجماع است ایشان را که خدای عزّوجلّ خالق کردار بندگان^{۲۵} [۴-پ] است، همچنانکه آفریدگار ایشان است. و در قرآن گفت: «وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ»^{۲۶}. و خلق جمله که میرند، به اجل میرند؛ و شرک و معاصی جمله به قضاء و قدر است بی آنکه کسی را بر خدای حجتی بود، بلکه او راست حجت بالغه، چنانکه فرمود: «فَلَيْلِيَّ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ»^{۲۷} وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ»^{۲۸}. یعنی: راضی نشود به کفر و نافرمانیها. و رضا نه ارادت باشد.

و نماز کنند به مأمومی هرنیک و بدی. و گواهی ندهند مریکی را

(۲۲) هت: آورند. آفرند=آورند.

(۲۳) مج: «آنچه» نبود.

(۲۴) هت: +مؤمنان.

(۲۵) مج: کردار بندگان. هت: کردار بدبندگان.

(۲۶) الصافات: ۹۶.

(۲۷) الانعام: ۱۴۹.

(۲۸) الزمر: ۷۰.

که از اهل قبله مسلمانان باشد به بهشت^{۲۹}، از بهر خیری که کرده باشد؛ و نیز گواهی ندهند به او به آتش، از بهر کبیره، یعنی گناه بزرگ که کرده باشد.

ودانند، خلافت در قبیله قریش است. هیچ کس را با ایشان منازعت [۵-۶] نیست.

و با ولات^{۳۰} یعنی پادشاهان خروج نکنند، و اگر چه ظالم باشند. و ایمان دارند به کتب فرستاده و جمله پیغامبران و رسولان.

و بدانکه ایشان فاضلترین آدمیان^{۳۱} اند، و محمد— علیه الصلوة— فاضلترین ایشان بود از بعد ایشان، و خدای تعالی رسالت بدو ختم کرد. و فاضلترین آدمیان بعد از او ابوبکر بود، پس عمر، پس عثمان، پس علی، پس تمامت ده یاران، پس آنان که گواهی داد^{۳۲} رسول خدای— علیه الصلوة— ایشان را به بهشت، پس عالمان باعمل، پس از آن کسی که منفعت^{۳۳} او بیشتر باشد آدمیان را.^{۳۴}

و اجماع کردند بر تفضیل رسولان بر ملایکه، و اختلاف است در تفضیل ملایکه بر مؤمنان، [۵-۶] و آنکه ملایکه بر یکدیگر فضل دارند، همچنانکه میان مؤمنان است.

و اجماع کردند که طلب حلال فریضه است، و زمین خالی نشود از حلال که الله— سبحانه و تعالی— طالب است بندگان را به طلب حلال. و مطالبت نکردی الا بدانچه ممکن بودی، مگر آنکه در موضعی

(۲۹) مج: نه بهشت.

(۳۰) مج: ولاه. هت: حاکمان.

(۳۱) مج: آدمیا.

(۳۲) هت: دادند. مج: نیز دست خورده و «دادند» شده، اما مستحدث می نماید.

(۳۳) مج: کسی منفعت.

(۳۴) ح مج: «حضرت رسالت فرمود: انا و علی من نور واحد، و انت [منی] بمنزلة هارون من موسی».

بسیار باشد و در موضعی اندک. پس آن کس که ظاهر او نیک است تا متهم نشود در مال و آنچه کسب وی است.

واجماع کردند که کمال ایمان اقرار به زبان است و تصدیق به دل و عمل به اعضا. آن کس که ترک اقرار کند، او کافر است، و آن کس که ترک تصدیق کند، او منافق است، و هر که عمل ترک کند فاسق است، و هر که متابعت [۶-۱] ترک کند او مبتدع است.

و اعتقاد کنند که مردم بر یکدیگر فضیلت دارند به ایمان. و آنکه معرفت به دل منفعت نکند تا آنکه «لا اله الا الله محمد رسول الله» نگوید، مگر آنکه او را عذری ثابت به شرع بود^{۳۵}.

و روا داشتند «استثناء»^{۳۶} بر ایمان. یعنی گفتن «إِنْ شَاءَ اللَّهُ». بی آنکه در دل ایشان شکی باشد، بلکه بر طریق تأکید و مبالغت باشد که عاقبت کار پوشیده است.^{۳۷}

و از حسن بصری سؤال کردند که: مؤمنٌ انت حقاً؟ یعنی آنکه: مؤمن بحقی؟ گفت^{۳۸}: اگر آن می خواهی که خون ریختن من بازدارد، و هر چیز را که من ذبح کنم یعنی بکشم، حلال باشد، و مناکحت من جایز باشد، من مؤمنم حقاً. و اگر آن می خواهی که مرا به بهشت [۶-پ] برد و از دوزخ دور کند، و رضای^{۳۹} باری رحمن در آن بود، من مؤمنم ان شاء الله.

و بدرستی که الله — تبارک و تعالی — در کتاب خود «استثناء» کرد در گفتار او: «لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمَنِينَ»^{۴۰}.

(۳۵) مع: «بود» نبود.

(۳۶) هت: استثنا کردن.

(۳۷) هت: «است» نبود.

(۳۸) مع: «گفت» نبود.

(۳۹) مع: رضا.

(۴۰) فتح: ۲۷.

اینجا هیچ شک نبود.

ویکی را از درویشان سؤال کردند از این «استثناء» که از حضرت افریدگار — عزاسمه — است، گفت: ارادت بر این «استثناء» ادب کردن است بندگان را و بیدار کردن ایشان که حق — تبارک و تعالی — استثناء کرد با کمال علم؛ روا نباشد حکم کردن دیگری را بی استثناء با قصور علم وی.

و همچنین پیغمبر — علیه الصلوة والسلام — گفت در اهل گورستان، «الحديث»^{۴۱}: «وانا ان شاء الله عن قريب بكم لاحقون»^{۴۲}. و نبود در مرگ [۷-۶] به شک و رسیدن به ایشان.

و اجماع کردند بر آنکه کسبها و تجارتها و صنعتها مباح است بر آنکه یاری کند نیکی و تقوی را، بی آنکه آن را سببی داند مرزق را. و اگر آن کسب نکند، به مذلت سؤال^{۴۳} گرفتار گردد. و نیز حلال نباشد سؤال مر آن کس را که توانگر است یا خداوند قوت.

(۴۱) هت: «الحديث» نبود.

(۴۲) هت: «السلام عليكم دار قوم مؤمنين وانا ان شاء الله بكم لاحقين».

(۴۳) هت: طلب و گدایی.

فصل^۱

[دربیان درویشی و فقر و تصوّف]

و اجماع کردند^۲ که درویشی فاضل‌تر از توانگری است اگر مقرون باشد به رضا. و از این بود که پیغامبر— علیه الصلوة— آن را اختیار کرد، و جبرئیل— علیه السّلام— او را اشارت کرد بدان هنگام، که عرض کردند بر او کلید خزینه‌های زمین، بدانکه نقصان نشود او را به نزد خدای پرپشه‌ای. و اشارت کرد او را جبرئیل [۷-ب] که تواضع کند، و گفت «الحديث»: «اريد اجوع يوماً و اشبع يوماً، فإذا جعت تضرعت اليك، و اذا شبعت حمدتك و ذكرك»^۳.

و آنکه همو گفت— صلی الله علیه وسلم— «اللهم احيني مسكيناً و امتني مسكيناً و احشني في زمرة المساكين». اگر از حضرت ربّ العزّة درخواستی تامسکینان در زمرّت او باشند، ایشان رافخری عمیم و فضلی عظیم بودی، فکیف چون^۴ سؤال کرد که او را حشر کند در زمره مسکینان. و خدای تعالی او را با ایشان صبر کردن فرمود، و گفت: «وَأَصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ»^۵ الآية. و اگر حجت گویی، حجت آورد قول مصطفی را— صلی الله علیه وسلم— «الحديث»: «اليد العليا خير من^۶ يد السفلى». و [۸-ب]

(۱) هت: «فصل» نبود.

(۲) هت: کرده اند.

(۳) هت: پاره دوم حدیث از «فاذا» تا «ذکرتک» نبود.

(۴) هت: پس چون.

(۵) الکهف: ۲۸.

(۶) مع: من+من.

گفت «الحديث»: «اليد العليا هي المعطية واليد السفلى هي السائلة». او را جواب گویند که: دستِ دهنده فضیلت را در یابد به سبب آنکه آنچه دارد، بیرون می کند؛ و دستِ گیرنده بدان ناقص است که چیزی حاصل می کند.

و نیز فضیلت سخا و عطا دلیل است بر فضل فقر، چه اگر در ملک گرفتن چیزها پسندیده بودی، ترک کردنِ آن به عطا نکوهیده آمدی. و آن کس که توانگری را فضیلت می نهد بر نفقه کردن، و عطا بر درویشی^۷؛ همچنان است که معصیت را بر طاعت برمی گزیند از بهر^۸ فضل توبت. و آنکه توبت را فضل می نهد^۹ از بهر ترک معاصی نکوهیده، همچنین فضیلت کند نفقه [۸-پ] کردن را، که بیرون کردن مال بنده را از خدای [تعالی] بازدارد.

فقر غیر تصوّف است، بلکه نهایت آن بدایت فقر باشد. و همچنین زهد نه فقر باشد.

و فقر نزد ایشان نه^{۱۰} حاجتمندی است و نابود و بس، بلکه فقرِ پسندیده استوار بودن است به خدای و رضا به قسمت وی.

و صوفی نه ملامتی باشد که صاحب ملامت آن باشد که نیکی را آشکارا نکند و بد در ضمیر ندارد؛ و صوفی آنست که به خلق مشغول نگردد، و نیز نظر به قبول و ردّ ایشان نکند.

و اجماع کرده اند که ترک کردن شغلها به کسبها و گزارها^{۱۱} و فراغت از بهر طاعت بزرگوارتر است و فاضل تر^{۱۲}، آن کس را که تیمار

(۷) هت: فقر.

(۸) هت: از برای.

(۹) مج: می داند.

(۱۰) مج: «نه» نبود.

(۱۱) مج: کدارها، هت: کارها.

(۱۲) هت: بهتر+فاضلتر.

داشتن را ترک کند به طلب روزی، و تکیه کند [۹-۱۰] بر آنکه حق — تبارک و تعالی — ضمان کرده است؛ مگر آن کس را که یکسان شود او را خلوت و جلوت و مخالطت و عزلت، و پیوسته قدرت را منتظر باشد در هر احوال.

و بعضی از ایشان گفتند که به روزی تیمار مدار، چه آنکه به خدایی^{۱۳} متهم گردی و به ضمان وی استوار نباشی.
و یکی [را] گفتند: از کجا می خوری؟ گفت: اگر رزق را^{۱۴} از کجا گویی، فانی گردد.

و دیگری را گفتند: از کجا می خوری؟ او گفت: از آن کس سؤال کن که او مرا طعام می دهد که از کجا می دهد؟!

و اجماع کرده اند که کردار بندگان سبب نیک بختی و بدبختی نباشد، که پیغامبر — صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ — گفت «الحديث»: «الْسَّعِيدُ مَنْ سَعَدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ»^{۱۵}. [۹-پ].

و بدانکه ثواب فضل خداوند است و عقاب عدل او. و رضا و سخط دو صفت عظیم اند که متغیر نشوند به کردار بندگان. هر که خدای^{۱۶} از او راضی گردد، او را چنان کند که عمل اهل بهشت عطا کند؛^{۱۷} و هر که خدای^{۱۸} از او ناخشنود باشد، او را به عمل اهل دوزخ دارد.

و رضا به قضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمتها واجب است بر هر یکی

(۱۳) هت: آنکه خدای را.

(۱۴) مع: «گفت... را» نبود.

(۱۵) هت: حدیث باین صورت آمده: «الشقی من شقی فی بطن امه والتعید من وعظ بغیره».

(۱۶) مع: خدا.

(۱۷) مع: بهشت کند.

(۱۸) مع: «خدای» نبود.

از مسلمانان.^{۱۹} و امید و ترس دوماهار^{۲۰} است که بنده را منع کنند از بی ادبی. و هر دل که از هر دو خالی شود، خراب گردد.

و امر ونهی و حکمهای^{۲۱} بندگی لازم است مر بنده را، مادام که عاقل باشد، الا آنکه چون دل صافی شود و اخدای، رنج تکلیفها از او برخیزد نه اصل وجوب آن.

و بشریت زایل نگردد از هیچ کس، [۱۰-] و اگر چه بر هوا برود؛ بجز از آنکه بشریت وقتی ضعیف گردد و گاهی قوی شود.

و آزادی از بندگی نفس رواست در حق صدیقان، و صفتهای^{۲۲} ناپسندیده نیست گردد از عارفان، و فرو نشیند در حق مریدان. و بنده در احوال انتقال می کند تا صفت روحانیان گیرد، زمین از بهر او درنور دیده شود و به روی^{۲۳} آب برود، و از چشمها پنهان گردد.

و داند که دوستی از بهر خدای و دشمنی از بهر خدای از بزرگترین عروه ایمان است.

و امر به معروف^{۲۴} و نهی از منکر واجب است بر آن کس که قدرت دارد بدان مقدار که^{۲۵} ممکن باشد.

و اجماع کرده اند بر اثبات کرامات اولیا، و روا داشته اند آن را [۱۰-ب] در روزگار پیغمبر صلی الله علیه و سلم — و نیز نه به روزگار او.

و نبوت انبیا به معجزه ثابت نشود، لکن به فرستادن خدای عزوجل

(۱۹) هت: بر مسلمان.

(۲۰) مع: مهار.

(۲۱) مع: حکمها.

(۲۲) مع: صفتها.

(۲۳) هت: بر روی.

(۲۴) هت: امر معروف.

(۲۵) مع: «که» نبود.

ایشان را ثابت است.

و فرق میان معجزه و کرامات آنست که بر پیغمبر^{۲۶} واجب باشد اظهار معجزه و تحدی^{۲۷} بر آن. و بر ولی واجب است که کرامات را پوشیده دارد، الا آن مقدار که^{۲۸} رب العزة ظاهر گرداند بدان چیز. و انکار کنند خصومت در دین، و مشغول گردند بدانچه ایشان راست و برایشان لازم است.

و اجماع کرده اند که مباح است پوشیدن همه نوعها از جامه، الا آنکه شریعت حرام کرده است پوشیدن آن بر مردان. و آن جامه ای است^{۲۹} [۱۱-ر] که بیشترین آن ابریشم باشد.

و دانند که اقتصار کردن بر جامه های خُلُقَان و مَرَقَعَات فاضل تر باشد که رسول گفت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ - «الحديث»: «ما قَلَّ وَ كَفَى خَيْرٌ مِّمَّا كَثُرَ وَ اَلْهَى».

و نیز هر چه از دنیا حلال است، آن را حساب است؛ و هر چه حرام است عقوبت خواهد بود. و نیز پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ - گفت «الحديث»: «مَنْ تَرَكَ ثَوْبَ جَمَالٍ وَ هُوَ قَادِرٌ عَلٰی لَبْسِهِ كَسَاهُ اللّٰهُ مِنْ حُلِّ الْكَرَامَةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ».

و اختیار کنند پوشیدن مَرَقَع، معانی^{۳۰} را که کم مؤنت باشد، و کمتر دریده گردد، و بر پوشیده دیرتر بماند، و تواضع را نزدیک تر^{۳۱} باشد، و سرما و گرما را دفع کند و اهل شر را در آن طمع نباشد [۱۱-ب] و از فساد و کبر منع کند.

(۲۶) مج: که پیغمبر.

(۲۷) مج: تحدت.

(۲۸) مج: «که» نبود.

(۲۹) مج: جامه است.

(۳۰) مج: «معانی» تکرار شده. هت: جامه درشت.

(۳۱) مج: تواضع نزدیک.

واز عایشه — رضی الله عنها — روایت است که گفت: فرمود دوست من رسول خدای — صلی الله علیه وسلم — که: نیندازم پیرهن را تا آن را رقعہ برندوزم.

وعبداللہ بن عمر — رضی الله عنہما — در حدیثی یاد کرده است کہ: من مصطفی را دیدم کہ رقعہ زد جامہ را. و ابوبکر را دیدم کہ گلیم را خلال^{۳۱} برزده بود، و عمر را دیدم گریبانش برداشته بود از رقعہ ها.

و انس بن مالک — رضی الله عنه^{۳۳} — گوید: دوسترین رنگها بر مصطفی علیه الصلوٰۃ سبز بودی. و جامه اهل بهشت سبز باشد.

و هم انس روایت کند از مصطفی — علیه الصلوٰۃ والسلام — کہ گفت «الحديث»: «خير ثيابكم البياض». معنی آن باشد کہ: جوانتر^{۳۴} و لایق تر بجملة مردم جامه [۱۲-۱۳] سپید باشد.

و اجماع کرده اند بر نیکوی آواز دادن به قرآن، مادام کہ معنی را خلل نکند کہ پیغمبر — صلی الله علیه وسلم — فرمود: «الحديث» «زيتوا القرآن باصواتكم». و نیز مصطفی گفت: «الحديث» «ان لكل شيء حلية وحلية القرآن الصوت الحسن». و کراهیت داشته اند خواندن قرآن را به الحان مقطعه.

اما شعرها و قصاید شنیدن روا دارند^{۳۵}. از رسول — علیه السلام — سؤال کردند از شعر، گفت: آن سخنی است، نیک آن نیک و بد آن بد. شعر نیک آنست کہ موعظت و حکمت باشد، و ذکر و صفات خدای و نعمتهای وی و صفت صالحان و متقیان. و اما آنچه ذکر

(۳۲) هت: خال.

(۳۳) مع: رضی عنه.

(۳۴) هت: بهتر.

(۳۵) مع: «رواداند» نبود.

سرابها و منزلها و روزگار و اَمّت گذشته [١٢-ب] باشد، سماع آن مباح است، و آنچه هجو و سخن بد باشد، سماع آن حرام، و آنچه وصف روی نیکو و قد و موی و آنچه موافق طبایع باشد و نفوس، سماع آن مکروه است مگر عالمی ربّانی را که تمییز میان طبع و شهوت و الهام و وسوسه تواند کرد مر آن کس را که نفس خود را بمیرانیده^{٣٦} باشد به ریاضت و مجاهده، و بشریت او^{٣٧} فرومرده، و از حظّ خود نیست گشته باشد، و حقیقت او باقی بود. همچنان بود که خدای عزّوجلّ فرموده: «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ»^{٣٨}. و نشان این صفت آن کس که مدح و ذمّ و منع و عطا و جفا و وفا نزد او یکسان باشد.

سؤال کردند بعضی مشایخ را از سماع، گفت^{٣٩}: سماع اهل حقیقت را سنت است، [١٣-ر] و اهل فرمان و پرهیزکاری را مکروه است. و نیز اصحاب نفوس و حظوظ را مکروه است.

و از جنید رحمه الله علیه سؤال کردند از سماع، گفت: هر سماع که بنده را جمع کند به حضرت خدای تعالی، آن مباح است.

و اما سماع آواز خوش، و نغمت خوش آن نصیب روح باشد، و آن مباح است که آواز خوش در اصل پسندیده است. و در تفسیر گفته اند: آنکه^{٤٠} خدای عزّوجلّ گفته است: «يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ»^{٤١} که آن آواز نیک خوش است.

و بعضی گفته اند که آواز خوش به دل فرو نشود، لیکن آنچه در دل است به حرکت آورد. پس اهل سماع تفاوت دارند در حال سماع.

(٣٦) هت: بکشته.

(٣٧) مج: بشریت و.

(٣٨) الزمر: ١٨.

(٣٩) مج: و+گفت.

(٤٠) مج: گفته + آنکه.

(٤١) فاطر: ١.

بعضی هستند از ایشان که در حال سماع ترس و اندوه و اشتیاق برایشان غالب گردد [۱۳-ب] از تأثیر آن گریه و زاری و شَهقه و جامه دریدن^{۴۲} و اضطراب پدید آید؛ و باشد که برایشان امید و شادی و استبشار غالب گردد، از این طرب، و رقص و دست زدن پدید آید. و از داود — علیه الصَّلوة — روایت کنند که استقبال سکینه به رقص کرد. و از امیرالمؤمنین علی — رضی الله عنه^{۴۳} — روایت است که: پیامدیم به حضرت رسول — علیه السَّلام — من وزید وجعفر. جعفر را گفت: «تو مشابهت داری به خَلق و خُلُق من». جعفر حَجَل شد. و مرا گفت: «تو از منی و من از تو». من حَجَل گشتم.

ابوعبیده در معنی «حَجَل» گوید که آن باشد که یک پای بردارد،^{۴۴} و به یک پای بر جَهِد، و این باشد به هردو پای، الا آنکه برجستن باشد نه رفتن. و بدرستی که مستمع را در حال سماع [۱۴-ر] شوقی پدید آید از آنچه یاد کنند، و بر جَهِد از جای خویش بر مثال کردار کسی که پیش محبوب رود. و چون داند که راه محبوب بسته است، تکرار کند برجستن را، و بگردد گردشهای پیایی. و بدرستی که این بر تودری^{۴۵} باشد که ظاهر شود در حال سماع، میان جسد و روح. و این از بهر آنست که جسد سفلانی است، و او را از خاک آفریده اند؛ و روح علوی است، او را از فرح آفریده اند. پس روح بلندی جوید سوی عالم فوق که^{۴۶} عالم وی است، و تن فرو می آید به جای خود تا سکون او را واقع شود.

(۴۲) هت: خرق کردن.

(۴۳) مع: بالای رضی الله عنه نوشته اند: «الصَّلوة والسلام».

(۴۴) هت: يك پای بالا کند.

(۴۵) مع: ددی.

(۴۶) هت: عالم بالا، مع: «که» نبود.

و بدرستی که این چیز از ایشان، برسبیل فرح و خوشی در حال سماع باشد. و این ممنوع نیست، مگر آنکه نه از صفات محققان است. [۱۴-پ] و حکایت کنند از ابی عبدالله احمد بن عطاء الرود باری^{۴۷} که گفت: سر صادق در سماع سه چیز باشد: علم به خدای، و وفا بدان چیز که او بر آنست، و جمع کردن همت.

و آن جای که در آن سماع کنند، چند چیز باید^{۴۸}: بوی خوش و آرام و نابودن اضداد و دیدن گرم. و سماع کنند سه معنی را بر محبت و خوف و رجا.

و حرکت بر سه نوع است: طرب است و وجد و خوف. طرب را سه علامت است: رقص و دست زدن و شادی. و وجد را سه علامت است: غیبت و برجستن و بانگ کردن. و خوف را سه علامت است: گریه و به روی زدن و فریاد کردن^{۴۹}.

(۴۷) هت: روایت کنند از ابن عطا.

(۴۸) هت: باید + که باشد.

(۴۹) هت: ناله کردن.

فصل در فروع دین و احکام آن^۱

اجماع کرده اند^۲ که واجب است [۱۵-] آموختن آن قدر که به احکام شریعت جاهل نباشد از حلال و حرام، تا عمل موافق علم باشد که گفته اند: هر وقت که علم از عمل برهنه شود، عقیم باشد؛ و چون عمل از علم خالی شود، سقیم باشد. و پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت «الحديث»: «طلب العلم فریضة على كل مسلم». و از مذهبها مذهب فقهای اهل حدیث^۳ اختیار کرده اند، و انکار نکنند اختلاف علما را در فروع؛ که مصطفی - صلی الله علیه و سلم - گفت «الحديث»: «إِخْتِلَافُ الْعُلَمَاءِ رَحْمَةٌ». و سؤال کردند از یکی از آن عالمانی که اختلاف ایشان رحمت باشد. گفت: ایشان که چنگ در کتاب خدای تعالی زده اند، جهد کنندگان اند^۴ در متابعت رسول، اقتدا کنندگان به صحابه رسول. و ایشان سه گونه [۱۵- پ] اند: اصحاب حدیث و فقها و علمای صوفی.

اما اصحاب حدیث به ظاهر حدیث رسول - صلی الله علیه و سلم - کار کنند که آن اساس دین است. خدای تعالی گفت: «مَا آتَيْكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»^۵. و پیوسته به سماع حدیث و نقل

(۱) هت: عنوان نبود.

(۲) هت: گفته اند.

(۳) هت: اصحاب حدیث.

(۴) مج: «اند» نبود.

(۵) الحشر: ۷.

آن و اندیشه در آن و جدا کردن صحیح از سقیم آن کوشند^۶. و ایشان نگه دارندگان دین اند.

و اما فقها فضیلت دارند بر اصحاب حدیث، بعد قبول علم ایشان به آنچه خاص شوند بدان از فهم و استنباط در فقه و حدیث، و نظر را تیز کردن^۷ در ترتیب^۸ احکام و حدود دین، و تمییز کردن میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و مفسر و خاص و عام و محکم و متشابه. ایشان حاکمان دین و علمهای^۹ آن اند.

و اما صوفیان [۱۶-۱۷] متفق به اصحاب^{۱۰} حدیث و فقها در معانی ایشان، و جمله از متابعت هوی دور باشند، و به ایشان^{۱۱} دو گروه اقتدا کنند. و از صوفیان هر کس که این دو علم نداند، رجوع کند به ایشان در احکام شریعت و حدود دین. اگر ایشان اجماع کنند، صوفیان بر اجماع ایشان بروند؛ و اگر ایشان را اختلاف باشد، صوفیان طریق اولی تر و نیکوتر بروند. و نه مذهب صوفیان طلب تأویلات و رفتن در شهوات^{۱۲} بود.

پس صوفیان بعد از این مخصوص گشته باشند به علمهای^{۱۳} عالی و احوال ظریف. و سخن ایشان در علم معاملات بود، و غیب^{۱۴} حرکات و سکانات و بلندی و شریفی مقامات. و این مانند توبت

(۶) میج: «آن کوشند» نبود.

(۷) هت: نظر کردن.

(۸) میج: تربیت.

(۹) میج: علمها. هت: اعلام.

(۱۰) هت: انده به اصحاب.

(۱۱) هت: این. ظاهر «این» درست است، مگر آنکه ساخت دستوری مذکور از خصوصیت های لهجه مترجم

باشد.

(۱۲) میج: «بوت» نبود.

(۱۳) میج: علمها.

(۱۴) میج: وعیب. هت: و در عیوب.

است^{۱۵} و زهد و پرهیزکاری و صبر و رضا و توکل و محبت و خوف و رجاء و مشاهده [۱۶-پ] و یقین و قناعت و صدق و اخلاص و شکر و ذکر و فکر و مراقبه و اعتبار و وجل و تعظیم و اجلال و پشیمانی و شرم و جمع و تفرقه و فنا و بقا و معرفت مردم و مجاهدتها و ریاضتها و دقیقه‌های^{۱۶} ریا و شهوت پوشیده و شرک پوشیده، و آنکه چگونه از آن خلاص یابند. و ایشان را از علوم استنباطها است که برفقها مشکل گردد. و آن مانند عوارض و حقایق و عوایق و تجرید توحید و منازل تفرید و خفایات^{۱۷} سرّ و تلاشی حدث چون مقابله کنند به قدیم، و پوشیدن احوال و جمع مفرقات و اعراض از عوضها و ترک کردن اعتراض.

ایشان مخصوص اند به واقف شدن از مشکل این مسایل تا طلب کردند این احوالها، و سخن [۱۷-ر] در صحیح و سقیم این منازل کنند که، ایشان نگاه دارند گان دین و اعیان آن اند^{۱۸}.

پس اگر کسی را مشکل شود علمی از علوم سه گانه، بر او باد که رجوع کند به امامان ایشان. چنانکه اگر کسی را از علم حدیث مشکلی باشد، در آن مسأله رجوع به ائمه^{۱۹} حدیث کند که علم حدیث و معرفت رجال ایشان را است. و کسی را که مشکل شود بر او از دقایق فقه، رجوع به علمای فقها^{۲۰} کند. و آن کس را که مشکل گردد احوال ریاضتها و دقایق ورع و مقامات متوکلان، تا در این مسایل رجوع به

(۱۵) مج: «است» نبود.

(۱۶) مج: دقیقه‌ها.

(۱۷) مج: جنایاق.

(۱۸) هت: دین اند.

(۱۹) مج: ایمه.

(۲۰) مج: علمها و فقها.

امامان صوفی کند نه به دیگری، که اگر نه چنین کند خطا کرده
باشد. [١٧-پ]

فصل در قول ایشان که تصوّف چیست، و آداب اهل تصوّف^۱

مختلف است جواب مشایخ در تصوّف، همچنانکه احوال مختلف است، هر یک از ایشان جواب بحسب حال خود گفته است، و بر قدر آنکه سایل^۲ احتمال تواند کرد. مثلاً اگر سایل مرید بوده است، جواب او بر ظاهر مذهب بوده است از آنجا که علامت باشد. و اگر سایل متوسط بوده است، جواب او از آنجا بوده است که احوال اوست. و اگر سایل عارف بوده است، جواب از حقیقت بوده است.

و ظاهرترین جوابی آنست که یکی از ایشان گفته است که^۳: اوّل تصوّف علم است و میان آن عمل و آخر آن موهبت، [۱۸-۱۹] که علم مراد را کشف کند، و عمل یاری طلب کند، و موهبت به کمال امیدها رساند^۴. و اهل آن بر سه طبقه اند: مرید طالب است، و متوسط رونده است، و منتهی رسیده است. مرید صاحب وقت^۵ است، و متوسط صاحب حال^۶ است، و منتهی صاحب نفس^۷ است، و فاضل تر چیزی

(۱) هت: عنوان نبود.

(۲) هت: سالک.

(۳) هت: ظاهرتر جواب اینست که.

(۴) هت: بکمال برد.

(۵) هت: اوقات.

(۶) هت: احوال.

(۷) هت: نفوس.

نزد ایشان شمردن نفسهاست. مرید در طلب مراد می رود، و از متوسط مطالبت آداب منازل می کنند که متوسط^۸ صاحب تلوین است که از حالی بحالی می رود که آن حال در زیادت است. و منتهی رسیده، و^۹ جمله مقامات را گذشته است. و او در محل تمکین است، احوال او را متغیر نکند، و ترس بدو تأثیر نکند. چنانکه از زلیخا باز گفته اند که در آن حال که صاحب [۱۸-پ] تمکین بود در کار یوسف، دیدار یوسف در وی تأثیر نکرد چنانکه در دیگر زنان تأثیر کرد که دستهای خود ببردند، و اگر چه او تمام تر بود در محبت از ایشان.

پس مقام مرید مجاهدت است و چشیدن تلخیها و دور بودن از حظوظ نفس و هر چه مراد نفس باشد.^{۱۰} و مقام متوسط بر نشستن است در طلب مراد و مراعات صدق در جمله احوال و ادب را کار فرمودن در مقامات. و مقام منتهی صحو است یعنی باهوش بودن، و تمکین، و حق را اجابت کردن، از آنجا که او را برخوانند. و یکسان باشد^{۱۱} در حال سختی و آسانی و منع و عطا و جفا و وفا. خوردن او چون گرسنگی باشد، و خوابش چون بیداری بود، از حظ خود [۱۹-ر] فانی گشته باشد، و حقیقت او باقی باشد. ظاهر او باخلق باشد و باطن او باحق باشد. و جمله این، نقل کرده شده است از احوال پیغمبر—صلی الله علیه و سلم—در اوّل حالی که بودی در غار حراء^{۱۲}. و همچنین حال اصحاب صفّه که در حال تمکین امیران و وزیران بودند و مخالفت به ایشان اثر نمی کرد^{۱۳}.

(۸) هت: و متوسط.

(۹) میج: «و» نبود.

(۱۰) هت: و هر چه نفس را باشد.

(۱۱) هت: و آرام گیرد.

(۱۲) میج: اوّل خالی بودی در غار حرا.

(۱۳) میج: نمی کند.

فصل

در ذکر هویدا کردن حکمهای مذهب^۱

بدرستی که مذهب را ظاهر است و باطن. ظاهر آن ادب نگهداشتن است و خلق، و باطن آن فرو آمدن احوال در مقامات است^۲ و احق. نمی بینی که چون سید — علیه الصلوة والسلام — آن شخص را که در نماز بازی می کرد، فرمود^۳ که: اگر دلش ترسان بودی، اندام او نیز [۱۹-ب] ترسان بودی.

و آمده است که جنید — رحمه الله — ابو حفص حداد — رحمه الله — را گفت: یاران خود را ادب چنان کردی که سلطانان بنده را کنند؟ گفت: نه یا ابا القاسم. لکن نیکی ادب در ظاهر عنوان نیک ادبی است در باطن.

وسری سقطی — رحمه الله — گفت: نیک ادبی ترجمان عقل است. و نگاه داشتن ادب در آنچه میان ایشان است، مقدم است به غیر آن^۴. نمی بینی که چگونه الله تعالی اهل ادب را مدح کرد، و بزرگی داد^۵ محل ایشان در حضرت وی، و گفت: «إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ^۶». الآية.

(۱) مع: حکمها مذهب. هت: عنوان نبود.

(۲) مع: «است» نبود.

(۳) مع: خواجه + فرمود.

(۴) هت: بر غیر آن.

(۵) مع: «داد» نبود.

(۶) الحجرات: ۳.

و ابو عبد الله خفیف — رحمه الله — روایت کند که رویم گفت — رحمه الله —: ای فرزند^۷ عمل را نمک ساز و ادب را آرد.

و گفته اند: همه تصوّف ادب است. [۲۰-۲۱] هر وقتی را ادب است، و هر حالی را ادب است، و هر مقامی را ادب است. هر که ملازم ادب شود به جای مردان برسد، و هر که بی ادب است او دور است از آنجا که ندارد که نزدیک شد، و مردود گردد آنجا که امید قبول^۸ دارد.

و گفته اند که: هر که از ادب دور است از جمله خیرات دور است.

و گفته اند: ادب نفس آنست که خیر^۹ او را معلوم کنی، و او را بر خیر مشغول کنی، و شر^{۱۰} او را نیاموزانی و از آن منزجر گردانی.

و گفته اند: ادب مهتر درویشان است و آرایش توانگران است.

و مردم در ادب بر سه طبقه اند: اهل دنیا و اهل دین و اهل خصوصیت از اهل دین.

اما آداب اهل دنیا بیشترین آن فصاحت [۲۰-۲۱] باشد و بلاغت و حفظ علمها و اخبار پادشاهان و اشعار عرب.

و اما اهل دین اکثر ادب ایشان ریاضت^{۱۱} نفس باشد و تأدیب جوارح و تهذیب طبیعتها و نگاه داشتن حدود و ترک آرزوها و دور بودن از شبهتها و مسارعت به خیرها.

و اما خاصان^{۱۲} اهل دین، ادب ایشان نگاه داشت دلهاست و راست داشتن به نهان و آشکارا.

و تفاضل مریدان به علم است، و از آن متوسطان به ادب، و از آن

(۷) هت: ای عزیز.

(۸) هت: حضور.

(۹) هت: خیری.

(۱۰) هت: شری.

(۱۱) مع: با + ریاضت.

(۱۲) هت: خالصان.

عارفان به همت^{۱۳}.

و گفته اند که: همت آنست که تو نفس را برانگیزی بر طلب معانی. و قیمت هر مرد همت اوست.

و از ابوبکر واسطی حال مالک بن دینار و داود طائی و محمد واسع و امثال [۲۱-] ایشان از عباد پرسیدند، گفت: این قوم بیرون نشدند از نفس مگر سوی نفس^{۱۴}. یعنی ترک نعیم^{۱۵} فانی کردند از بهر نعیم^{۱۶} باقی.

و از جنید تفسیر این آیت که خدای گفت: «لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلَّا خِفَافًا»^{۱۷}، پرسیدند، گفت: علم ایشان، ایشان را منع کند که حاجتهای خود نه به خدای خود بردارند.^{۱۸}

و حصری^{۱۹} گفت که: روز قیامت چون دوزخ زفره زند، همه کس از بزرگ و خسیس گویند: نَفْسِي نَفْسِي، مگر محمد - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - بحد^{۲۰} شفاعت گردد و گوید: اَمْتِي اَمْتِي. نماند هیچ کس را^{۲۱} نَفْسِي بِي عِلَّتْ، تا گوید: رَبِّي رَبِّي، تا بدانند که آدمی که محلّ حوادث است از کار عِلَّتْ^{۲۲} خالی نشود.

(۱۳) هت: عَلُوْهُ هَمَّتْ.

(۱۴) هت: به سوی آن.

(۱۵) هت: سرای.

(۱۶) هت: سرای.

(۱۷) البقرة ۲۷۳.

(۱۸) هت: خود گویند.

(۱۹) هت: حصری + رحمة الله علیه.

(۲۰) میج: کذا بحد. هت: واسطه.

(۲۱) میج: «را» نبود.

(۲۲) هت: از عِلَّتْ.

فصل^۱ [در بیان اخلاق ایشان]

بزرگتر خصلت ایشان اخلاق ایشان است. سؤال کردند عایشه را از [۲۱-ب] خُلِقَ رسول -صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت: خُلِقَ او قرآن بود که خدای تعالی گفت: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ»^۲.

و پیغمبر -صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت «الحديث»: «الا اخبركم باحبكم انى واقربكم متى مجلساً يوم القيامة. قالوا بلى، قال احسنكم اخلاقاً الموطون اكنافاً الذين يالفون». و گفت -صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- «الحديث»: «سؤال الخلق شؤم و اشراركم اخلاقاً»^۳.

و ابوبکر کتانی گفت: تصوّف خلق است. آن کس که خوی^۴ زیادتی دارد بر تو، در تصوّف بر تو زیادی دارد.

و خلق ایشان بردباری است و فروتنی و نصیحت و شفقت و احتمال و موافقت و احسان و مدارات^۵ و ایثار و خدمت و الفت و بشاشت و کرامت و فتوت [۲۲-ر] و جاه بذل کردن و مروّت و مودّت^۶ و سخا و عفو و وفا و حیا و تلطّف و گشاده رویی و خوش زبانی و آرام و

(۱) هت: «فصل» و عنوان نبود.

(۲) الاعراف: ۱۹۹.

(۳) هت: «و گفت... اخلاقاً» نبود.

(۴) مع: بله خوی.

(۵) هت: مدارا.

(۶) هت: «مودّت» نبود.

دعا و ثنا و نیکویی خلق و شکستن نفس و حرمت داشتن برادران و بزرگ داشتن مشایخ و رحمت کردن بر صغیر و کبیر، و اندک داشتن آن چیز که از او باشد، و بزرگ داشتن آن چیز که بر او باشد.^۷

و سؤال کردند از سهل بن عبدالله تستری — رحمه الله — از خوی خوش، گفت: کمترین آن بار کشیدن است و ترک مکافات و رحمت بر ظالم و دعا کردن او را.

این اخلاق صوفیان است، نه آنکه قومی دیگر گویند، و آن را مانده کنند به تصوف که ایشان طمع را زیادت نام نهند، و بدخویی را اخلاص گویند، و عیش و لذت بد را^۸ نیکویی گویند، و پیروی هوی را ابتلاء [۲۲-پ] گویند، و رجوع به دنیا را وصول گویند، و بدخویی را صولت گویند، و فحش گفتن به زبان را ملامت گویند. و نباشد این جمله طریق قوم.

و حکایت کنند از ابی یزید بسطامی — قدس الله سره — که روزی یکی از یاران خود را گفت^{۱۰}: برخیز تا پیش آن کس رویم که مشهور کرده است خود را به زهد. هردو قصد او کردند. چون او را دریافتند^{۱۱}، از سرای خود به مسجد رفته بود. با یزید بدو نظر کرد، و او در مسجد خیو را به جانب قبله انداخت. یار خود را گفت: این مرد که بر ادب شریعت امین نباشد چگونه امین باشد بر آنچه دعوی می کند از مقامات اولیا. و بازگردید و براو سلام نکرد.

(۷) هت: نباشد.

(۸) هت: رحمة الله علیه.

(۹) هت: لذت را.

(۱۰) هت: مریدان را گفت.

(۱۱) هت: او را یافتند.

فصل

در مقامات که مقام بنده است به حضرت خدای تعالی در عبادات^۱

اللّٰه تعالی گفت: «وَمَا [۲۳-۱] مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ^۲».

اول مقامی انتباه است، و این بیرون آمدن بنده است از حد غفلت. پس توبه^۳ است، و آن رجوع است از ما سوی خدای تعالی، پس از آنکه رفته باشد با آنکه پیوسته پشیمان باشد و استغفار بسیار کند. پس انابت، و آن رجوع از غفلت است سوی ذکر. و بعضی گفته اند: توبه ترسیدن است و انابت رغبت. و قومی گویند توبه در ظاهر است و انابت در باطن.

پس ورع، و آن ترک کردن چیزی است که بر او مشتبّه گشته باشد.

پس محاسبت نفس است، و آن نگاه داشتن زیادت آن از نقصان است، و آنچه سود او باشد و زیان او^۴.

پس ارادت است، و آن استدامت رنج است و ترک راحت.

پس زهد است، و آن ترک کردن حلال از [۲۳-ب] دنیا است و رغبت از آن و شهوتهای^۵ آن بگردانیدن.

(۱) هت: عنوان نبود.

(۲) الصافات: ۱۶۴.

(۳) هت: انابت.

(۴) هت: سود زیان او بود.

(۵) مج: شهوتها.

پس فقر است، و آن نابودن^۶ املاک است، و خالی شدن دل از آنچه دست از او خالی باشد.

پس صدق است، و آن راستی نهان و آشکار است.

پس تصبر^۷ است، و آن تحمّل نفس است بر دشواریها و چشیدن تلخیها، و این آخر مقامهای^۸ مریدان است.

پس صبر است، و آن ترک شکایت است.

پس رضا است، و آن لذت یافتن است به بلاء.

پس اخلاص است، و آن بیرون کردن خلق است از معامله حق.

پس توکل^۹ است بر خدای، و آن اعتماد کردن است بر او^{۱۰} که طمع از جمله^{۱۱} زایل کند به جز از او.

(۶) هت: ناداشتن.

(۷) هت: صبر.

(۸) مع: مقامها.

(۹) هت: بهوی.

(۱۰) هت: جمله.

فصل^۱ [در بیان احوال ایشان]

اما احوال که آن معاملات دلهاست، و آنچه فروآید به دلها از صفای^۲ ذکرها.

جنید گفت: حال چیزها باشد که به دل فروآید، [۲۴-۱] و همیشه نباشد.

و از این^۳ جمله مراقبت است، و آن نگرستن است به صفای یقین سوی مغیبات.

پس قرب است، و آن جمع کردن همت است به حضرت خدای تعالی به غایب^۴ شدن از آنچه جز اوست.

پس محبت است، و آن موافقت دوست است در آنچه دوست می دارد و دشمن می دارد.

پس رجاء است، و آن راست داشتن حق است در آنچه وعده کرده است.

پس خوف است، و آن مطالعت^۵ دلهاست بحملهای^۶ باری — سبحانه و تعالی — و کینه های^۷ وی.

(۱) هت: فصل وعنوان نبود.

(۲) مج: صفا.

(۳) هت: آن.

(۴) مج: غایت.

(۵) هت: طلب.

(۶) مج: تحملها.

(۷) مج: کینه ها.

پس حیا است، و آن بازداشتن دل است از گستاخی. و این از بهر آنست که نزدیکی اقتضای^۸ این احوالها کند. و از ایشان هست که در احوال نزدیکی نظربه عظمت خدای کند، و هیبت او، تا ترس و شرم بر او غالب [۲۴-ب] شود. و کس باشد که نظر بر لطف خدای —عزوجل— و احسانِ قدیم او کند، تا بر دل او محبت و رجاء غالب شود.

پس شوق است، و آن شیفتگی^۹ دل است نزدیک یاد کردن دوست.

پس انس است، و آن سکون است سوی خدای تعالی و استعانت به وی در جمله کارها.

پس طمأنینت است، و آن سکون^{۱۰} است تحت مجاری قدرتها^{۱۱}.
 پس یقین است، و آن تصدیق است با آنکه شک برخیزد^{۱۲}.
 پس مشاهدت است، و آن جداکننده است میان دیده یقین و دیده^{۱۳} عیان، که پیغمبر —علیه السلام— گفت: «الحديث»: «ان تعبدالله کانتک تراه فانه یراک». و آن آخر احوال است.
 پس فوایح و لوايح^{۱۴} و منایح باشد، و حقیر آید عبارت از آن. «وَأِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا»^{۱۵}. [۲۵-ر]

(۸) مع: اقتضا.

(۹) هت: شیفته بودن.

(۱۰) هت: قرار.

(۱۱) هت: قدرت او تعالی.

(۱۲) هت: شك نباشد.

(۱۳) مع: دیده.

(۱۴) مع: فوایح لوايح.

(۱۵) ابراهیم: ۳۴.

فصل

[در یاد کردن اختلاف راه و آنکه مقصود یکی است]

و روشها که مختلف شود از بهر مختلف شدن حال قاصدان باشد
و مقامات روندگان. و کس باشد به ذکر و نافله های^۱ بسیار، و مواظبت
نماید در آورد.

و کس بُود که راه ریاضت و رنج سپرد، و نفس را مقهور کند در
مخالفات.

و باشد که راه خلوت و عزلت سپرد^۲، و از مخالطت با مردم دور
شود طلب کردن سلامت را.

و باشد که پیوسته در سیاحت و سفر باشد، و غربت جوید از
شهرها، تا کس او را نداند^۳.

و باشد که پیوسته در خدمت باشد، و جاه^۴ به برادران بخشد، و
شادی به دل ایشان^۵ رساند.

و باشد که همیشه در مجاهدت باشد [۲۵-ب] و سختیها می کشد.

و باشد که جاه خود را پیش خلق اسقاط می کند، و بدیشان
التفات نکند، و به خیر و شر ایشان کار ندارد.

و نباشد که راه عجز و انکسار سپرد. چنانکه خدای تعالی گفت:

(۱) مع: نافله ها.

(۲) هت: راه تجرید و تفرید رود.

(۳) هت: نبیند.

(۴) هت: جا.

(۵) هت: شادی بایشان.

«وَأَخْرُؤْنَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ»^۶.

و باشد که پیوسته به تعلیم و نشستن با علما و سماع اخبار و حفظ علوم روزگار^۷ گذارد.

و هر طریقی را موقفی است، حاجتمند به آن سوی موقفی، و دلیلی که او را باشد تا از حیرت سلامت یابد، و از فتنه آمن گردد. یکی را گفتند که فلان کس باز گردید؟ گفت: نمی دانم رجوع، مگر آنکه راه ناخوش است از کم بودن روندگان.^۸

(۶) التوبة: ۱۰۲.

(۷) هت: علوم رسوم.

(۸) هت: سالکان.

فصل [۲۶]-۱

در آنچه ایشان گویند در فضل علم^۱

خدای تعالی گفت: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ»^۲. اَوَّلَ أَبْتَدَا کرد به خود، و ملائکه را دوم گردانید، و اهل علم را سیوم.

و پیغمبر گفت -صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ-: «العلماء ورثة الأنبياء». و همو گفت -صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ-: «فضل العالم على العابد كفضلي على أدناكم». و هم مصطفی گفت -عليه الصلوة والسلام-: «الناس رجلان: عالم ومتعلم، والباقي هَمَج»^۳.

و گفته اند: علم روح است و عمل جسد. و گفته اند: علم اصل است و عمل فرع.

و بدرستی که جمله مشایخ ما علم را فضل نهادند بر معرفت و عقل^۴، که خدای تعالی به علم موصوف است، و آنکه علم حاکم است بر عقل، و عقل [۲۶-ب] حاکم نیست بر علم.

و گفته اند که^۵: علم بی عقل منفعت نکند، همچنین عقل بی علم منفعت نکند.

و بعضی از حکما را گفتند که: ادب کی زیان دارد؟ گفت:

(۱) هت: عنوان نبود.

(۲) آل عمران: ۱۸.

(۳) هت: همج راع.

(۴) هت: نهادند بر عقل.

(۵) هت: همچنانکه.

چون عقل ناقص باشد^۶.

و گفته‌اند: ادب صورت عقل تو است، نیکو کن عقل خود را، چگونه که خواهی. و از فضل علم بود که^۷ هُدهِد با قَلَّتِ خُطرا و جواب داد^۸ مرسلیمان را — علیه السَّلام — با بلندی مرتبت او، به قوت علم و صولت^۹ او. فقال: «أَحْطَتِ بِمَالِكٍ تُحِطُ بِهِ»^{۱۰}. آن به سبب علم بود، با آنکه سلیمان در تهدید و وعید او مبالغت می کرد.

(۶) هت: چون عقل نباشد.

(۷) میج: «که» نبود.

(۸) میج: «داد» نبود.

(۹) میج: صولت.

(۱۰) النمل: ۲۲.

فصل

[در آداب سخن گفتن ایشان بایکدیگر^۱]

و آن آنست که در سخن گفتن قصد نصیحت و راه نمودن کند، و طلب رستگاری و آنچه منفعت [۲۷-ر] آن بازگردد بر جمله. و نیز مردم را نگوید مگر به قدر عقلهای^۲ ایشان، که پیغمبر گفت — صلی الله علیه وسلم — «الحديث»: «نحن معاشر الانبياء امرنا أن نكلم الناس على قدر عقولهم».

و نگوید در^۳ مسأله که از او سؤال نکنند، و اگر سؤال کنند، جواب بر قدر تحمل^۴ سایل گوید. حکایت کنند از جنید — رحمه الله — که او را گفتند که: سایلی از تو سؤالی کند، و توجوابی او را بگویی؛ پس دیگر^۵ همان سؤال کند و توجوابی دیگر بگویی. گفت: جواب بر قدر سایل باشد، و اگر او از دیگری سؤال کند، باید که از مقامهایی که در آن نباشد^۶، سخن نگویند، و از چیزها که در آن استعمال نکنند، سؤال نکنند.

و بعضی گفته اند: این روا باشد که پیغمبر [۲۷-پ] صلی الله علیه وسلم — گفت «الحديث»: «(ربّ حامل فقه الى من هو افقه منه)».

(۱) هت: عنوان نبود.

(۲) مع: عقلها.

(۳) هت: «در» نبود.

(۴) مع: «تحمل» نبود.

(۵) هت: دیگری.

(۶) مع: «نباشد» نبود.

و علم بذل نکند مگر اهل آن را. و بعضی گفته اند که: بذل کردن مر اهل و نااهل را روا باشد که علم خود، به غیر خود نپیوندد.^۷ و باید که پیش کسی که^۸ عالم تر از او باشد، سخن نگوید. از عبدالله بن مبارک سؤال کردند به حضور سفیان ثوری —رحمة الله علیهما— عبدالله گفت: من پیش استادان سخن نگویم. و بعضی گفته اند که^۹: علم نیک نیاید الا آن کس را که از وجد و فعل خود گوید.

و گفته اند آن کس که به خاموشی خود منتفع نشده باشد، از سخن او منفعت نتوان گرفت.^{۱۰}

و ادب آنست که سخن نگویید در علم پیش از وقت آن، که آفت بسیار از آن، [۲۸-۲۹] پدید آید، و از فواید باز ماند. و باید که حذر کنید از طلب جاه و منزلت نزد مردم، و از حطام^{۱۱} دنیاوی، تا از آن کس نباشد که خدای تعالی او را منفعت نداده باشد به علم وی. و پناه گرفته است پیغمبر —صلی الله علیه وسلم— از علمی که منفعت نکند، و گفته^{۱۲}: «الحديث»: «من طلب العلم لیمازی به العلماء أو یجاری^{۱۳} به السفهاء أو لیصرف^{۱۴} به وجوه الناس فلیتبوأ مقعده من النار».

و جهد کند که در آنچه شنیده است یا دانسته، کار کند؛ که

(۷) هت: به غیر آن نرسد.

(۸) میج: «که» نبود.

(۹) هت: و بعضی گفتند.

(۱۰) هت: نتوان گرفتن.

(۱۱) میج: و حطام.

(۱۲) هت: و گفته + است.

(۱۳) هت: یجازی.

(۱۴) هت: بصرف.

گفته‌اند: هر که چیزی بشنود از علم درویشان و بدان کار کند، بازگردد آن، وحکم کند در دل او؛ و شنوندگان نیز از آن علم منفعت یابند. و هر کس که بشنود و بدان عمل [۲۸-پ] نکند، آن چون حکایتی باشد که مدتی در خاطر بماند و پس فراموش کند.

و گفته‌اند: سخن که از دل بیرون شود^{۱۵}، به دل فرو آید؛ و سخن که از دل بیرون نشود و از زبان بیرون شود، به گوش مجاوزت نکند^{۱۶}. حکایت کنند که: شبلی جنید را گفت — رحمة الله علیهما —: چند خدای را — عزوجل — منادی کنی به حضور عامه. جنید گفت: من عامه را منادی می‌کنم به حضرت باری عزاسمه. شبلی گفت: قومی که فنا کردند اسرار خود را به بهره نفس و بصرهای خود را بنگرستن^{۱۷}، ایشان را کجا بر یاد خدای راه باشد.

و ابوبکر شبلی^{۱۸} از جنید مسأله پرسید، او را گفت: میان تو و میان اکابر مردم ده هزار مقام است. اوّل مقامی این مسأله است که بدان ابتدا کردی. [۲۹-ب]

(۱۵) هت: «شون» نبود.

(۱۶) هت: به گوش دل نرسد.

(۱۷) هت: بتماشا.

(۱۸) هت: شبلی.

فصل^۱ [در یاد کرد سخنان ایشان در غلبات]

و اما آن سخنها که حکایت کنند از با یزید^۲ و دیگران، آن به نزد^۳ غلبه حال بوده است و قوّت سکر و غلباتِ وجد، آن^۴ کلمات را قبول و رد نیست.

سهل بن عبدالله گوید: علوم سه نوع است: علمی از خدای، و آن علم ظاهر است، چون امرونی و احکام و حدود. و علمی خدای را^۵ — عَزَّوَجَلَّ — و آن علم خوف و رجا است و محبت و شوق است.

و علمی به خدای، و آن علم به صفات خدای است و نعمتهای وی.

و گفته اند: علم ظاهر علم راه است، و علم باطن علم منزل. و گفته اند: علم باطن از علم ظاهر^۶ استنباط کنند و دریابند، و هر باطن که به ظاهر قایم نباشد، آن باطل است. و گفته اند: هر که به گوش شنود حکایت کند^۷، و هر که به دل

(۱) هت: فصل و عنوان نبود.

(۲) هت: + قَتَس سَرَه.

(۳) هت: به هنگام.

(۴) هت: و + آن.

(۵) میج: علمی را خدای.

(۶) میج: ظاهر + است.

(۷) هت: حکایت است.

شنود پند گیرد^۸، [۲۹-ب] و هر که عمل کند بدانچه شنیده باشد راه یابد و راه نماید.

و گفته اند: علم آواز دهد مرعمل را، و او را بخواند؛ اگر عمل او را جواب ندهد رحلت^۹ کند.

و گفته اند: علم در یافتن چیزی است بدانچه آن بر آن است، و عقل بصر اوست، و قوت در دل همان منزلت دارد که منزلت چشم از چشم که بدان حق از باطل جدا کنند و نیک را از بد.^{۱۰}

و گفته اند: عالم آنچه به حس دریابد، اقتدا بدان کند، و عارف بدان راه یابد.

و گفته اند: ورع فریفته نگردد.

و گفته اند که: عقل آنست که ترا آگاه کند از موضعهای مهلك^{۱۱}.

و گفته اند: اصل عقل خاموشی است و باطن آن پوشیدنِ راز، و ظاهر آن اقتدا به سنت.

و گفته اند که: هر که که هوی^{۱۲} غالب شود، عقل بگریزد.

[۳۰-ر]

و گفته اند: اگر خواهی که عاقل^{۱۳} را از احمق بشناسی، به او حدیثی از محال بگویی، اگر قبول کند، بدان که او احمق است.

و گفته اند: هر که را پوشیده گرداند چیزی از علمهای وی، تو نظر

(۸) هت: پند است.

(۹) مع: زحمت.

(۱۰) هت: «و گفته اند... از بد» نبود.

(۱۱) هت: مهلكات.

(۱۲) هت: هرگاه هوا.

(۱۳) مع: عقل.

مکن بر عیبهای او؛ اگر تو نظر کنی به عیب، برکت انتفاع علم از تو^{۱۴}
برخیزد.

فصل در ادبهای ایشان در حال بدایت^۱

بدانکه اوّل چیزی که بر مرید واجب است بعد از آنکه از خواب^۲ غفلت بیدار شود، آنست که قصد پیری کند از اهل زمانه که امین باشد بر دین خود، و معروف بود به نصیحت و امانت، و^۳ شناسنده راه باشد. پس مرید نفس خود را تسلیم وی کند، و اعتقاد کند که او را مخالفت نکند، و باید که صدق با او قرین باشد.

پس شیخ را لازم [۳۰-ب] است که او را دلیلی کند به راه، و چگونگی بازگشتن به حضرت خدای؛ و آسان گرداند بر مرید راه رفتن. و شرایع اسلام او را تعلیم کند به مقدار حاجت.

و اوّلترین چیزی که مرید را حاجت است تصفیت^۴ طعام و شراب و ملبس است که، هر که مرید را بدین چیزها دلیلی کند، زیادت در حال وی پدید آید که، پیغمبر گفت — صلی الله علیه وسلم —: «طلب الحلال فریضة بعدالفریضة».

و بعضی گفته اند: طلب حلال کردن بر همه فریضه^۵ است، و ترک حلال کردن بدین گروه فریضه است مگر بر حدّ ضرورت. پس

(۱) هت: فصل وعنوان نبود.

(۲) میج: «خواب» نبود.

(۳) میج: «و» نبود.

(۴) هت: تصفیه.

(۵) میج: فریض.

قضا کردن در آنچه از وی فوت گشته باشد از فرایض بُود^۶. پس مظلّمه ها را رد کردن بر اهل آن فریضه است^۷، که پیغمبر گفت— صلی الله علیه و سلّم^۸: «رَدِّ دَانِقٍ مِنْ حَرَامٍ يَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ سَبْعِينَ حَجَّةً». [۳۱-۲]

واز مظلّمه ها هر چه غیبت و دشنام و سخن چینی بود، حلالی از آن بخواهد و استغفار کند صاحب آن را. و هر چه کرده باشد از ضرب و قطع و جراحت، آن را قصاص باشد.

پس از این معرفتِ نفس باشد، و آن را به ریاضت ادب کردن. و نفس را دو صفت است: حریص بودن در شهوت، و مانع شدن از طاعت. آن را به مجاهده^۹ رام گردانند. و مجاهده آن باشد که هر چه نفس بدان الفت گرفته باشد، او را از آن منع کند، و او را بر^{۱۰} مخالفتِ هوی دارد، و از شهوتها باز دارد، گرفته گردانند^{۱۱} او را بر رنجها، و چشیدن تلخیاها را. و او را به ورد بسیار کردن، و پیوسته روزه داشتن، و نماز نافله کردن دارد، تا آنکه پشیمان گردد از آنچه خلاف فرموده [۳۱-ب] خدای و رسول باشد. و از عاداتهای بد بازدارد، و جهد کند تا خواب را به بیداری بدل کند، و سیری را به گرسنگی، و آسایش^{۱۲} را به سختی.

پس آنگه از جمله تاییان باشد که مخصوص گشته باشد به محبت خدای، که خدای عزّوجلّ— می گوید: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ»^{۱۳}.

(۶) مع: «بود» نبود.

(۷) مع: «فریضه است» نبود.

(۸) مع: «صلی الله علیه و سلّم» نبود.

(۹) هت: مجاهد.

(۱۰) مع: بر+بر.

(۱۱) هت: بگیرد.

(۱۲) هت: آسانی.

(۱۳) البقرة: ۲۲۲. هت: + و یحب المتطهرین.

و پیغمبر گفت — صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ — «الحديث»: «الشاب التائب حبيب الله».

و از ایشان باشد که خدای تعالی مبدل کرده باشد بدیهای ایشان به نیکیها، و از جمله آن بندگان باشد که مخصوص گشته باشند به دعای بردارندگان عرش. چنانکه خدای عزوجل — می گوید: «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ [وَيُؤْمِنُونَ بِهِ] وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَكَ»^{۱۳}. تا آنجا که می فرماید: «وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»^{۱۴}. پس این قوم را عظمت باشد که حاملان [۳۲-۲] عرش، دعاگویان ایشان اند. «لِيُمِثِلَ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ»^{۱۵} وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ»^{۱۶}.

توبت فرض است بر جمله مؤمنان که خدای تعالی می گوید: «وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَ الْمُؤْمِنُونَ»^{۱۷}. و می گوید: «وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»^{۱۸}.

و بعضی مشایخ گفته اند غافل گشتن از توبت گناهی که کرده باشی، بتر از آن باشد که بدان گناه مشغول باشی. و آن کس را که پیش از توبت بمیرد، سروکارش با خدای عزوجل است «وَأَنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ»^{۱۹}. و وقت

(۱۳) المؤمن: ۷.

(۱۴) المؤمن: ۹.

(۱۵) الصافات: ۶۱.

(۱۶) مطففين: ۲۶.

(۱۷) النور: ۳۱.

(۱۸) الحجرات: ۱۱.

(۱۹) مج: لسريع العقاب. الرعه: ۶.

توبت باقی است، تاجان به حلقوم نرسد، و تا آنکه که ۲۰ در توبه فرو بسته شود که آن وقت «لَا يَنْفَعُ نَفْسًا [۳۲-ب] إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا» ۲۱.

پس از توبت، ملازم پرهیزکاری باشد در جمله احوال خود؛ و بداند که حساب او خدای — عَزَّوَجَلَّ — کند باستقصاء، و می گوید: «وَأَنْ لَّكَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ» ۲۲.

و چون درست گشته باشد آورا مقام توبه، و پرهیزکاری، و در مقام زهد شروع کرده باشد، آن وقت او را رَسَد که مَرَقَعِ پیوشد. و مَرَقَعِ نه بدان جهت پوشد، تا بدنژاد گردد، و چون نقد نبهره شود ۲۳. و بدرستی که این قاعده برخاسته است، و تمیز برداشته گشته است، و کار از نظام افتاده؛ تا از این سبب فساد پراکنده شده است، و ستیز ظاهر گشته. [۳۳-ر] پس پوشنده مَرَقَعِ را واجب است که نفس خود را ادب کند ۲۴، و آن را ریاضت دهد به مجاهدات و رنجها کشیدن و تلخیها چشیدن و تحمل سختیها کردن و به ادب گشتن، و رسیدن ۲۵ به مشایخی که اقتدا را شایسته باشند، و احکام و حدود دین را و اصول مذهب و فروع آن بدانسته. و آن کس که بدین صفت نباشد، حرام باشد او را شیخ طلب کردن و ارادت نمودن.

و گفته اند: آن کس — که خود را ادب بنکرده است بدانکه عیبهای

(۲۰) مع: یا آنکه.

(۲۱) الانعام: ۱۵۸.

(۲۲) الانبیاء: ۴۷.

(۲۳) مع: پوشد مَرَقَعِ تا بدنژاد گردد و چون نقد نبهره شود.

(۲۴) در حاشیه مع به تأیید مطلب مزبور این رباعی با رقم محمد بن محمد الحموی آمده است:

پوشیده مرقعند از این خامی چند • بگرفته ز طامات الف لامی چند

نارفته ره صدق و صفا گامی چند • بدنام کننده نکونامی چند

الفقیر الراجی الی الصمد القوی سالک الدین محمد بن محمد الحموی فی ذی قعدة الحرام سنة ثلاث تسمائة.

(۲۵) مع: «و رسیدن» نبود.

خود را ببیند، و احمقی نفس نداند، علم زایل کردن اخلاق بد معلوم ندارد^{۲۶} — روا نباشد که بدو اقتدا کنند. پس نفس خود را به مجاهدت دارد، و تفقد کند زیادت^{۲۷} او را از نقصان، و آنچه سود و [۳۳-ب] زیان او باشد، و حال خود را بر شیخ عرض می کند آن چیز که بدو آشکارا می شود در هر وقتی که گفته اند: «نباشد عاقل و لیبب آن کس که عرض نکند درد بر طبیب^{۲۸}».

و حکایت کرده اند از شیخ ابی محمد بن سلمه —رحمة الله علیه— که گفت: هر مرید که در شبانروزی او را چندین و چندین مسأله درست نگردد، او براه نرفته است^{۲۹}.

و حکایت کنند که جماعتی از مریدان پیش شبلی حاضر شدند، و هیچ مسأله ای نمی گفتند. شبلی این شعر انشاد کرد. شعر:

کفی حزناً بالواله الصب أن یری

منازل من یهوی معطلة قفرا

معنی آنست که: بس است آن اندوه شیفته عاشق را که [۳۴-ر] بیند جای آن را که دوست دارد. یعنی معشوق فرو گذاشته خالی^{۳۰}.

و بعد از این باید که مرید مطالبت کند^{۳۱} نفس خود را به منازل این مقامات، که تقریر کرده شد، بر ترتیب آن. و از یکی آن^{۳۲} مقامات انتقال نکند، مگر پس از تصحیح آداب آن. چنانکه به زهد مشغول نگردد، تا از ورع فارغ نگردد. و نیز آنچه مانند آنست، تاجمله معاملات

(۲۶) هت: معلوم کردن.

(۲۷) هت: زیاد.

(۲۸) حاشیه هت: لیس بلیب من لم یصف مابه للطیب.

(۲۹) هت: اوسالك نبوده است.

(۳۰) هت: «معنی آنست... خالی» نبود.

(۳۱) میج: «کند» نبود.

(۳۲) هت: و از یکی از.

بدان بازگردد.

بعضی گفته اند که: عملی که دل را به حرکت آورد، شریف تر از عملی باشد که جوارح را به حرکت آورد. و پیغمبر گفت - صلی الله علیه و سلم - «الحديث»: «لو وزن إيمان أبي بكر بإيمان أهل الأرض لرجح». و پیغمبر گفت - صلی الله علیه و سلم - «الحديث»: «مافاق ابوبکر [۳۴-ب] بکثرة الصلاة والصيام ولكن بشيء كان^{۳۳} أفي قلبه». و از بهر این که حال وی بعد از وفات پیغمبر - صلی الله علیه و سلم - ظاهر شد، چیزی که به دیگری ظاهر نشد که به منبر بر رفت، خدای را - عزوجل - ثنا گفت. پس گفت: آن کس که از شما بندگی محمد می کرد، بدرستی که محمد وفات کرد و بمرد؛ و آن کس که بندگی خدای محمد می کرد، خدای زنده است که نمیرد. و نیز با اهل ردت مقاتله کرد تا اسلام را نگاه داشت.

و بعضی از مشایخ گفته اند که چون معاملت به دل بازگردد، اندام برآساید، آن هنگام به عمارت باطن مشغول گردد، و مباشرت احوال کند، اسرار را مراعات می کند، و آنفاس را می شمارد که، گفته اند: عبادت [۳۵-ر] درویش، خاطر را نفی کردن است، و پرهیز کردن^{۳۳} از جمله پرهیزکاریها.

و باید که بدایت خود را تباه نگرداند به گفتار کسی که مدح کند؛ بلکه رجوع کند بدان چیز که از نفس خود بشناسد، که گفته اند: سماع الفاظ نه چون مشاهدة الحاظ باشد.

و نفس خود را خدوم کند^{۳۴} به روزه و قیام شب و خدمت برادران.

(۳۳) مج: بشی وقرکان.

(۳۳) مج: پرهیز کند.

(۳۴) هت: مأور کند.

جنید گفت —رحمة الله عليه—^{۳۵}: هر مرید که روزه ندارد، و به شب نماز نکند، همچنان باشد که آرزوی آن کند که صلاح او در آن نباشد.

و بعد از این باید که نگاه دارد اوقات خود را در تصرف کردن از خیر که چون وقت فوت شد، درنتوان یافت. پیغمبر گفت^{۳۶} —صلی الله علیه وسلم— «الحديث»: «لا ينبغي للعاقل أن يكون شاخصاً إلا في ثلاث مَرَمَةٍ لمعاش [۳۵-ب] او تزود لمعاد اولذة في غیر محرم».

و امیر المؤمنین علی —رضی الله عنه^{۳۷}— گفت: سزاوار است مؤمن را که او را چهار ساعت باشد: ساعتی که با خدای خود مناجات کند؛ و ساعتی که در آن حساب نفس خود کند؛ و ساعتی که پیش علما رود، آن عالمانی که او را بینا گردانند به امر خدای و او را نصیحت کنند؛ و ساعتی که خالی دارد میان نفس و لذت‌های^{۳۸} آن در آنچه حلال باشد، و نفس آن را احتمال تواند کرد.

و جریری گفت: —رحمة الله عليه^{۳۹}— پیش جنید —رحمة الله— رفتم، و او غمگین بود. گفتم او را که چه بوده است ترا؟ گفت: واردی آن مرا فوت شده است. من گفتم: آن را اعادت کن. گفت: چگونه باشد که اوقات معدود است!

و بعضی گفته‌اند: آنکه به یک گام سابق گشت، اگر صادق [۳۶-ا] است، او را درنتوان یافت.^{۴۰}

(۳۵) هت: رحمة الله.

(۳۶) میج: «گفت» نبود.

(۳۷) هت: کرم الله وجهه.

(۳۸) میج: لذتها.

(۳۹) میج: «گفت رحمة الله عليه» نبود.

(۴۰) هت: او را نتوان یافت.

و واجب است مرید را که ظاهر را از اُوراد خالی نگرداند، و باطن را از ارادت، تا به واردات رسد^{۴۱}؛ آن وقت با او واردات بُود نه وردها و ارادت.

بعضی از مشایخ مُورِش تسبیح دردست مریدی دید^{۴۲}، گفت: با آن چه می کنی؟

گفت: تسبیحها را بدان می شمارم.

گفت: برتوباد که سیئات را برشماری نه تسبیحات را.

و باید که خدمت برادران غنیمت داری، و آن رامقَدّم داری بر نافله‌ها، که عایشه —رضی الله عنها— روایت می کند که: ندیدند پیغمبر را —علیه الصلوة والسلام— که^{۴۳} فارغ بودی در میان اهل خود؛ یا نعلین از بهر مسکینی برهم نهادی، یا جامه بیوه‌زنی برمی دوختی.

[۳۶-ب]

و ابوعمرو زُجاج^{۴۴} حکایت کند که: من مدّتی مدید پیش جنید بودم، و هرگز او مرا ندید، الاّ که من مشغول بودم به نوعی از عبادت. و بامن در آن ایام هیچ سخن نگفت، تا روزی از روزها که موضع از جماعت خالی شد، و من برخاستم، و جامه را برکشیدم و آن موضع را جاروب زدم و پاک کردم، و آب بزدَم^{۴۵} و جای طهارت را بشستم. شیخ بازگردید و نشان کرد، درمن بدید، مرا برخواند، و مرحبا گفت، و دعا برمن می کرد؛ و گفت: نیکو کردی، برتوبادا که این می کنی. و سه بار باز گفت.

(۴۱) هت: به وارد نرسد.

(۴۲) مج: دردست دیدی دید.

(۴۳) هت: آن وقت.

(۴۴) مج: رججاج.

(۴۵) هت: جنید+ رحمه الله.

(۴۶) هت: آب بُردم.

و مرید را کراحت باشد که از استاد مفارقت کند، پیش از آنکه چشم دلش گشاده شود، بلکه بر او واجب است که صبر کند [۳۷-ر] تحت امر و نهی او در خدمت شیخ.

و از بعضی^{۴۷} مشایخ گفته اند که: هر آن کس که به فرمانهای شیخ و ادبهای وی مؤدب نگشته باشد، قرآن و احادیث او را ادب نتواند کرد.

و گفته اند: نشان مرید سمع و طاعت است و باید که مرید خود را از لذتها و آرزوهای نگاه دارد، که بعضی از مشایخ گفته اند: چون مرید را بینی که ایستاده باشد و شهوتها^{۴۸}، و حظ نفس را طلب کند، بدانکه او دروغ می گوید، و کذاب است. و اگر متوسط بینی که غافل باشد از حظ دل خود و نگاه داشتن احوال خود، بدانکه او کذاب است. و چون کسی را بینی که اشارت به معرفت می کند، و آن کس تمیز می کند میان مدح و ذم و قبول و رد، بدانکه او کذاب است. [۳۷-پ]

و جنید —رحمة الله علیه— گفت: اگر نه نشانها بودی، هر یکی از آدمیان دعوی سلوک طریقت کردی^{۴۹}. و خدای تعالی می گوید: «فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَا هُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ»^{۵۰}.

و واجب است بر مرید که بداند که: درست نشود وی را هیچ حال و مقام و عبادت، مگر به اخلاص. و اخلاص آنست که عمل پاک باشد از ریای خلق^{۵۱}، که روایت است از پیغمبر —علیه السلام— که

(۴۷) هت: و بعضی.

(۴۸) هت: بر شهوتها

(۴۹) هت: کردند.

(۵۰) محمد: ۳۰.

(۵۱) مج: ریا خلف، هت: از رویت خلق.

گفت: خدای عزوجل می گوید «الحديث»: «أنا أغنى الشركاء عن الشرك، فمن عمل لي عملاً أشرك فيه معي غيري، فانا بريء منه»^{۵۳}.

و بعضی از ایشان گفته اند که هر حق که انبازِ باطل گردد، آن بیرون شده است از قسمت حق سوی قسمت باطل، [۳۸-۱] که حق غیور است.

اما باک نباشد بدانچه ظاهر شود از احوال و عبادتهای^{۵۴} او، که او قصد اظهار آن نکرده باشد. و درست نگردد او را اخلاص، مگر بدانکه قدرتِ خلق، ضعف ایشان بداند، و اندکی سود و زیان ایشان معلوم گرداند. همچنانکه ابراهیم خلیل — علیه السلام — وصف کرد خلق را، و گفت: «لَمْ تَعْبُدْ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً»^{۵۵}. و پیغمبر — صلی الله علیه وسلم — گفت: «لا يجد احدكم حلاوة الايمان حتى تعلم ان ما اصابه لم يكن ليخطئه و ما أخطاه لم يكن ليصيبه». و هم او گفت — عليه الصلوة والسلام —: «إن من ضعف اليقين أن ترضى الناس بسخط الله و أن تحمدهم على رزق الله، و أن تدمهم على ما لم يأتيك الله فان رزق الله لا يجزه حرص حريص ولا [۳۸-۲] يدفعه كراهة كاره»^{۵۶}. خدای تعالی می گوید: «وَأَنْ يَمْسَكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَأَنْ يُرِدْ كَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ»^{۵۷}.

(۵۲) هت: من.

(۵۳) هت: منه+ومن عمله.

(۵۴) مع: عبادتها.

(۵۵) مریم: ۴۲.

(۵۶) هت: «وهم او گفت... كاره» نبود.

(۵۷) یونس: ۱۰۷.

فصل در آداب مراعات کردن مرنفس را^۱

و جهد کند که نفس را مراعات کند، و معرفت اخلاق نفس بداند که نفس فرماینده باشد به بدی. و غافل نشود از نفس، و اگر چه به انتهای معرفت رسیده باشد که مصطفی علیه الصلوة — پناه گرفت به خدای از شر نفس.

و امیرالمؤمنین علی — رضی الله عنه^۲ — می گوید: «نیستم من و نفس من، مگر شبانی که گوسفند را می چراند. هرگاه که از جائی گوسفندان را بهم می آورد، از دیگر جانب پراکنده می شوند».

و ابوبکر و راق — رحمه الله — گفت: نفس ریاکننده است^۳ بر جمله احوال، و نفاق کند در بیشترین احوال و شرک آورنده [۳۹-۱] است در بعضی احوال.

واسطی گفت رحمه الله علیه^۴: نفس بتی است، و بدان نظر کردن شرک است، و نظر کردن^۵ در آن عبادت است.

و گفته اند: مثل نفس در پیدا کردن نیکی و پوشیده داشتن بدی همچون اخگر است که رنگ اخگر^۶ نیکو باشد، و لکن سوزاننده بود.

(۱) مع: عنوان نبود.

(۲) هت: کرم الله وجهه.

(۳) هت: نفس ریا کند.

(۴) مع: «رحمة الله علیه» نبود.

(۵) هت: نظر نکردن.

(۶) هت: آخگر.

و اگر نفس را برنجاند، زود توبه کند؛ و اگر او را فرو گذارند، از پی مرادها برود، و از خدای اعراض کند. خدای تعالی می گوید: «وَإِذَا أَنْعَمْنَا إِلَى الْإِنْسَانِ آغْرَضَ وَثًّا بِجَانِبِهِ، وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٌ».^۷

و گفته اند: مثل نفس چون آبی ایستاده است که صافی شده باشد. اگر آب را بجنبانی، هر چه در زیر آن باشد از لُوش و نَتن، پدید^۸ آید. و بداند که خدای تعالی [۳۹-پ] از نفس همان طلب می کند که از بندگان طلب می کند. و در هر چه خدای تعالی از بندگان، که خدای را ثنا گویند، و خدای را شکر کنند^۹، نفس را همین می فرماید. و خدای تعالی بندگان را می فرماید تا مخالفت امرونی او نکنند، و نفس را همچنین می فرماید. و از بندگان درمی خواهد که موصوف شوند به سخا و کرم، و از نفس همین طلب می کند.

و گفته اند: نفس لطیفه ای است^{۱۰} که آن را به ودیعت در قالب نهاده اند. و نفس محلّ اخلاق نیک است، همچنانکه بصر محلّ رؤیت است، و گوش محلّ سمع است، و بینی محلّ شم. و گفته اند: روح کان خیر است، و نفس معدن شرّ و عقل روح را در زندان کند، و آرزو نفس را در زندان کند، و توفیق خدای مدد روح کند [۴۰-ر] و خذلان خدای^{۱۱} مدد نفس کند. و دل با یکی باشد که غالب تر بود از دولشکر^{۱۲}.

(۷) فصلت: ۵۱.

(۸) هت: به+دید.

(۹) مع: کند.

(۱۰) هت: لطیف است.

(۱۱) مع: «خدای» نبود.

(۱۲) هت: ودل با آن بود که غالب تر باشد از آن دو لشکر خیر و شرّ.

و مرید را باید دانست که ۱۳ کارها سه گونه باشد: یکی آنکه راستی آن هویدا است، متابعت آن واجب باشد. و کاری که بیراهی آن روشن است، واجب ۱۴ باشد دوری از آن. و کاری که در مشیت باشد، یعنی که نداند که خیر است یا شر؛ واجب باشد ترک کردن آن، تا هویدا گردد نیک و بد از جهت علم یا از جهت عقل. و گفته اند که چون ترا دو کار باشد که به شک افکند ترا که کدام خیر است و کدام شر ۱۵، بنگر بر یکی که از مراد تو دور باشد که خیر در آن است.

و بر مرید واجب است که تبدیل اخلاق بد کند، چون کبر و کینه و حرص و امید و حسد و منازعت و غیبت، و در برادران [۴۰-ب] افتادن و بدگمان شدن و شوخی کردن و جز از اینها از اخلاق بد، که او را ضد کند به اخلاق پسندیده.

(۱۳) هت: و مرید بداند که.

(۱۴) هت: و واجب.

(۱۵) مج: «و کدام شر» نبود.

فصل در ذکر آداب در صحبت دیگران^۱

گفته‌اند: تنهائی مردم بهتر است از همنشین بدتراد. و همنشین نیک^۲ بهتر باشد از آنکه مزد تنها نشیند. و پیغمبر — علیه الصلوة — گفت «الحديث»: «المرء علی دین خلیله، فلینظر أحدکم من یخالک». و همو گفت «الحديث»: «المؤمن الذی یخالط الناس و یصبر علی اذاهم و فی الکَلِّ خیر». و گفت علیه السلام: «لاخیر فیمن لا یألف ولا یؤلف».

و از ابو حفص نیشابوری سؤال کردند از احکام فقراء و آداب ایشان در صحبت. او گفت: حرمت مشایخ داشتن^۳، و زندگانی نیک کردن با برادران؛ و کودکان و خُردان [۱-۴] را نصیحت کردن؛ و ترک صحبت قومی که نه از طبقه ایشان باشند کردن^۴؛ و پیوسته ایثار کردن و از ذخیره دوری جستن؛ و یاری دادن در کار دین و دنیا.^۵

و از آداب ایشان آنست که صحبت با کسی کند^۶ که از او فایده‌ای به خیر باشد. و گفته‌اند: اولی تر به صحبت کسی، آن کس^۷

(۱) هت: ذکر ادب صحبت با دیگران.

(۲) مج: «نیک» نبود.

(۳) هت: نگاه داشتن.

(۴) مج: «کردن» نبود.

(۵) هت: کار دینی و عقی.

(۶) هت: کنند.

(۷) هت: به صحبت آن کس.

باشد که در^۸ اعتقاد موافق تو باشد. خدای تعالی گفت: «ولا تؤمنوا
الآلمن تبع دینکم»^۹، و صحبت با کسی نکند که در مذهب مخالف^{۱۰}
باشد، و اگر چه خویشاوند باشد. نمی بینی که چون نوح—
علیه السلام—گفت: «إِنَّ أُنْثَىٰ مِنْ أَهْلِی»^{۱۱}؛ چگونه او را جواب آمد:
«إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ»^{۱۲}.

و روایت کنند از مصطفی —علیه الصلوة والسلام— که چون آیت
«لَا تَجِدُ قَوْمًا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ یُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»^{۱۳}
[۴۱-ب] فرو آمد، پیغامبر گفت «الحديث»: «اللهم لا تجعل لفاجرٍ
عندی یداً فیحبّه قلبی بل یصحب من یشق بدینه وامانته و مذهبه فی
ظاهره و باطنه».

و از آداب ایشان است که به خدمت برادران و یاران قیام نمایند، و
رنج از ایشان بردارند، و به رنج کشیدن ایشان احتمال کنند^{۱۴}، و بر
ایشان انکار نکنند، مگر در چیزی که مخالف^{۱۵} باشد. و بشناسد
هر یکی را قدر او بر مرتبت وی.

سفیان غیینہ^{۱۶} گفت: هر که جاهل باشد، به قدر مردان جاهل تر
باشد.

وهمو گفت: استخفاف نکند به قدر مردان، الا کسی که او را قدر
نباشد، و یا راه نماید یار خود را به عیبها که یار از آن غافل باشد، و

(۸) مع: «در» نبود.

(۹) آل عمران: ۷۳.

(۱۰) هت: مخالف + او.

(۱۱) هود: ۴۵.

(۱۲) هود: ۴۶.

(۱۳) مجادله: ۲۲.

(۱۴) هت: صبر کنند.

(۱۵) مع: چیزی مخالف.

(۱۶) هت: + رحمة الله علیه.

دلیلی کند او را بر آنچه صلاح حال^{۱۷} وی [۴۲-ر] در آن بود، که پیغمبر گفت —صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ—: «المؤمن مرأة المؤمن».

و امیرالمؤمنین عمر —رضی الله عنه— می گوید: رحمتِ خدای بر آن مردی باد که عیبهای من به من نماید.

و از آداب ایشان یکی آنست که صحبت با هر کس به قدر حال او کند^{۱۸}، و آنچه لایق او باشد. چنانکه صحبت با مشایخ و بزرگان به احترام و خدمت و توقیر کنند، و به کار ایشان قیام نمایند، و صحبت با همسران به گشاده روئی و گستاخی و موافقت و نیکوئی کنند^{۱۹}، و به حکم وقت با ایشان باشند.

و حکایت کنند از ابی العباس بن عطا که پیش یاران خود پای دراز کرد، و گفت: ترک ادب نزدیک اهل ادب، ادب است.

[۴۲-پ]

و جنید می گوید —رحمة الله عليه—: چون دوستی درست گشت، شرطهای^{۲۰} ادب بیفتاد.

و روایت کنند که ابوبکر و عمر —رضی الله عنهما^{۲۱}— نزدیک مصطفی —صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ— بودند، و عثمان —رضی الله عنه— در شد، و سید —عليه السلام— تن را بپوشانید و جامه راست کرد و بنشست. این چیز از پیغمبر —صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ— سؤال کردند، گفت: «الا أستحیی من یستحیی منه الملائكة». حشمت عثمان^{۲۲} اگرچه بزرگ است، فاما حالتی که میان پیغامبر و میان ابوبکر و عمر

(۱۷) مع: صلاح و جمال.

(۱۸) هت: کنند.

(۱۹) مع: «کنند» نبود.

(۲۰) مع: شرطها.

(۲۱) هت: رضی الله عنه.

(۲۲) هت: + رضی الله عنه.

بود، صافی تر بود.

و باید که مداهنه نکند با یاران در آنچه مخالف مذهب باشد که،
رویم —رحمة الله علیه— گفت: خیر صوفیان در آنست که با یکدیگر
می کاوند،^{۲۳} چون یقار برخاست، هلاک شوند. [۴۳-۱]

و باید که فروتنی کند چون حق بگویند، و آن را قبول کند که،
روایت کنند که: امیرالمؤمنین عمر —رضی الله عنه— بفرمود تا ناودان
سرای عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه بگنجد که در راهی بود میان
صفا و مروه. عباس او را گفت: چیزی که پیغامبر به دست خود بنهاد
بود، بکندی! عمر گفت: چون حال چنین است رد نکند باز جای خود،
الّا دست تو که عباسی، و ترا هیچ نردبان نباشد جز دوشِ عمر. پس
عباس بر دوش عمر رفت، و آن را بجای خود باز نهاد.

و باید که صحبت با کمتر از خود به شفقت و راه نمودن وادب
کردن کند، و از ایشان^{۲۴} هر چه حکم مذهب باشد بردارد، [۴۳-پ] و
ایشان را دلیلی کند بر آن چیز که در آن صلاح ایشان بود، نه بر آنچه
مراد ایشان بود. و دلیل آن باشد که فایده ایشان در آن بود، نه آنچه آن را
دوست دارند و باز دارد ایشان را از آنچه به کار ایشان نیاید که خدای
تعالی ذم می کند عالمان و زاهدان را، سبب آنکه ایشان ترک کردند
زجر قوم خود را^{۲۵} از مُنکرات که، گفت تبارک و تعالی: «لَوْلَا يَنْهَاهُمْ
الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَخْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَ أَكْلِهِمُ السَّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا
يَفْعَلُونَ»^{۲۶}.

و باید که صحبت با استاد به متابعت امر و نهی وی کند، و

(۲۳) هت: کافند. میج: «کاوند» نیز خوانده می شود.

(۲۴) میج: از نشان.

(۲۵) هت: قوم را.

(۲۶) مائده: ۶۳.

صحبت با وی از روی حقیقت خدمت باشد نه صحبت. ابومنصور مغربی را گفتند: چه مدت صحبت [۴۴-] کردی با ابی عثمان؟ گفت: او را خدمت کردم نه صحبت.

و به خدمت استاد قیام کردن واجب است، و به حکم او صبر کردن و ترک مخالفت او^{۲۷} در ظاهر و باطن، و قول او را قبول کردن، و در هر چه او را پیش آید رجوع باشد، و تعظیم و حرمت^{۲۸} او کردن و از انکار وی دور بودن پنهان و آشکارا. خدای تعالی می گوید: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ»^{۲۹}.

و گفته اند: شیخ میان قوم خود چنان است که پیغمبر میان امت. و بعضی از یاران جنید از جنید سؤال کردند. جنید جواب گفت آن را؛ و آن شخص با وی معارضه می کرد، در آن چیز، جنید گفت: «و ان لم تؤمنوا لی فاعتزلون».

و باید که صحبت چنان باشد که [۴۴-ب] صحابه و پیغمبر^{۳۰} علیه الصلوٰۃ — می کردند^{۳۱}، که ایشان مودب شده بودند به آداب قرآن. خدای تعالی گفت: «لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ»^{۳۲} و گفت تبارک و تعالی: «لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ»^{۳۳}. و گفت عزوجل: «لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا»^{۳۴}.

و بعضی از مشایخ^{۳۵} گفته اند: آن کس که حرمت آن که از او

(۲۷) هت: او+کردن.

(۲۸) مج: تعظیم حرمت.

(۲۹) نساء: ۶۵.

(۳۰) هت: و پیغمبر.

(۳۱) مج: «می کردند» نبود.

(۳۲) الحجرات: ۱.

(۳۳) الحجرات: ۲.

(۳۴) النون: ۶۳.

(۳۵) هت: و بعضی مشایخ.

ادب یافته است، تعظیم^{۳۶} نکند از برکت آن ادب محروم شود. و گفته اند: هرکس که استاد را گوید که: چرا؛ هرگز فلاح نیابد. و باید که صحبت با خدمتکار به تَلَطُّف کند، و دعا گوید او را. و اگر چیزی از او در وجود آید، بدان انکار نکند که، انس بن مالک — رضی الله عنه — می گوید: ده سال خدمت مصطفی [۴۵-] علیه الصَّلوة والتَّحیة — کردم، هرگز ترش رویی نکرد با من، و مرا باز نزد، و نه گفت مرا بسبب چیزی که کرده بودم که: چرا کردی و از بهر چیزی، که بنکرده بودم، که چرا نکردی؟ و بودی که بامن مزاح کردی، و مرا گفתי: یَا ذَا الْأَذْنِینَ.

و باید که با غریبان صحبت باخوش خوئی و گشاده رویی کند و حسن ادب، و ایشان را خاص گرداند از میان همسران که بدو فرو آیند. پس به قدر کوشش ایشان را خدمت می کند و گرمی دارد، و هر مراد که ایشان را بود بجای آورد، و به حکم ایشان صبر کند که خدای تعالی مدح انصار می کند^{۳۷}، و گفت: «يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ»^{۳۸}. و خدای تعالی گفت: «وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا»^{۳۹}. و گفت عزوَعلا: «أُولَئِكَ [۴۵-ب] بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ»^{۴۰}.

و صحبت با جاهلان به صبر جمیل و خوش خوئی و مدارات و احتمال کند، و به نظر رحمت برایشان نگردد، و از نعمت خدای داند که در مقام جهال نباشد و نیست. و اگر رویاروی چیزی کنند، که او را کراهیت باشد، بردباری کند، و جواب نگوید بزیادت از آن مقدار که انبیا —

(۳۶) هت: «تعظیم» نبود.

(۳۷) هت: کرد.

(۳۸) الحشر: ۹.

(۳۹) الانفال: ۷۲.

(۴۰) الانفال: ۷۲.

عليهم السَّلام — در جواب [قوم] خود گفته است در هنگامی که نسبت ضلالت و جهالت و سفاهت با ایشان کردند. «يَا قَوْمَ لَيْسَ بِي ضَلَالَةٌ». ۴۱ و در آیت دیگر: «يَا قَوْمَ لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ» ۴۲ «وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا» ۴۳ «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا تَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ» ۴۴. و آن کس را که جهل وی قوی تر بیند [۴۶-۴۷] حلم با وی اولی تر باشد که، خدای تعالی گفت: «قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ» ۴۵. و خدای تعالی گفت: «وَأَنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» ۴۶.

و مردی شعبی را دشنام می داد، و فحش می گفت؛ او را گفت: «إِنْ كُنْتَ صَادِقًا فَغْفَرَ اللَّهُ لِي وَإِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فَغْفَرَ اللَّهُ لَكَ». یعنی: اگر تو راست می گویی، خدای مرا بیامرزد؛ و اگر دروغ می گویی، خدای ترا بیامرزد.

و باید که صحبت با اهل و فرزند بحسن و شفقت کند، و ادب کند ایشان را بامدارات ۴۷، و ایشان را بر طاعت می دارد که خدای تعالی گفت: «قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا» ۴۸. در تفسیر گویند که: یعنی ایشان را ادب کنید، و ایشان را [۴۶-۴۷] به دین نگاه دارید از آتش.

و باید که با اهل خود به حکم، خدای تعالی مباشرت کند که می فرماید: «فَإِمْسَاكُ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحُ بِإِخْسَانٍ» ۴۹. و باید که نفقه

(۴۱) الاعراف: ۶۱.

(۴۲) الاعراف: ۶۷.

(۴۳) الفرقان: ۶۳.

(۴۴) القصص: ۵۵.

(۴۵) الجاثیة: ۱۴.

(۴۶) آل عمران: ۱۸۶.

(۴۷) هت: مدارا.

(۴۸) التحريم: ۶.

(۴۹) البقرة: ۲۲۹.

که برایشان کند حلال باشد.

و کراهیت است صحبت با نوجوانان^{۵۰} که در آن آفت بسیار باشد. و هر که مبتلا شد بدان که صحبت با ایشان بر شرط سلامت کند، و دل را و جوارح را از ایشان نگاه دارد، و ایشان را ریاضتها فرماید و ادب کند، و با ایشان گستاخی نکند.

و بعضی از مشایخ گفته اند که رغبت جوانان در صحبت بزرگان نشان توفیق است، و دریافت و رغبت بزرگان در صحبت کودکان بی راهی و حماقت است. و صحبت با برادران چنان باید که به هر چیز که بر آن قادر بود از موافقت، [۴۷-] آن را محافظت کند، و از محافظت ایشان دور باشد، مگر در آن چیز که شرع روا ندارد، و دور شود از کینه و حسد، و ملازمت نماید به چیزی که از یکدیگر سلامت باشند.

و صحبت با پادشاهان بسمع و طاعت کند، الا در معصیت خدای تعالی یا در مخالفت سنتی. خدای تعالی می گوید: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^{۵۱}. و او را دعا گوید و خاموش شود از چیزی که در آن خلل وی باشد^{۵۲}.

روایت کنند از حسن بصری —رحمة الله علیه— که چون حجاج بمرد، او گفت: رحمت خدای تعالی بر مردی باد که روزگار خود را بشناسد، و زبان خود را نگاه دارد، و مدارات^{۵۳} کند سلطان را.

و اما پیش ایشان رود که عادل اند، تا^{۵۴} آن کس که عادل [۴۷-ب] است، از جمله^{۵۵} هفت قوم است که خدای تعالی در سایه

(۵۰) هت: صحبت جوانان.

(۵۱) النساء: ۵۹.

(۵۲) هت: خلل به وی رسد.

(۵۳) هت: مدارا.

(۵۴) میج: «که عادل اند تا» نبود.

(۵۵) میج: جمله.

عرش بدارد روزی که هیچ سایه نباشد مگر سایهٔ آن. پس نظر بدو کردن عبادت است. و آن کس که ظالم باشد از او دوری جستن واجب است مگر کسی را که بیچاره باشد یا از بهر نصیحتی، یا از بهر آنکه او را از بدی منع کند بشرط آنکه غالب حال داند که سلامت تواند بود از نزدیکی پادشاه.

و حکایت کنند که یکی از خلفا خواست که بشرحافی را زیارت کند، و این، بشر را معلوم گشت، گفت: اگر بعد از این مرا یاد کند، من از بغداد از جوار او بیرون شوم. و آن خلیفه پیش او نرفت. و بعضی از مشایخ^{۵۶} گفته اند: آن کس که شریک سلطان بود به عز^{۵۷} دنیا، شریک او گردد به خواری آخرت. [۴۸-]

و گفته اند: نزدیکی جستن بدان با نیکان صلاح هردو گروه است، و نزدیکی کردن نیکان با بدان فتنه هردو گروه است. اگر کسی را بی اختیار باید رفت، دعا کند ایشان را به صلاح، و پند دهد ایشان را، و منع کند ایشان را از بدی بحسب طاقت. و از مشایخ بعضی بوده اند که از بهر صلاح مردم با ایشان تقرب کرده اند.

و روایت کنند از زید بن اسلم که پیغمبری از پیغمبران — علیهم السلام — با پادشاهان دوستی کردی از بهر قضاء حاجت مردم. و ابن عطا گوید که: اگر مرد سالها کسب کند جاهی را که مؤمنی در آن زندگانی کند، بهتر بود از آنکه عمل باخلاص کند تا خود رستگار شود.

و صحبت با جمله خلق همچنین کند که ابی ضمضم^{۵۸} روایت می کند از پیغمبر — علیه السلام — [۴۸-ب] که چون بامداد و شبانگاه

(۵۶) هت: بعضی مشایخ.

(۵۷) هت: عزت.

(۵۸) مج: ابی ضمیم.

کردی، گفتمی: «اللهم إني قد وهبت نفسي وعرضي اليك، اللهم إني قد تصدقت بعرضي على عبادك فمن شتمني لا اشتهه ومن ظلمني لا اظلمه».

و ابو عبدالله خفیف گفت: در مکه رفتم، و قصد ابو عمرو زجاجی^{۵۹} کردم، و او را سلام گفتم، و نزد او بنشستم، و سخنی می رفت. او مرا سخن بد می گفت. چون بسیار گفته بود، من او را گفتم: بدین جمله ابن خفیف را می خواستی؟ گفت: آری. من گفتم: او را به شیراز بگذاشتم. و ابو عمرو بخندید.

شاه بن شجاع گفت: هر که نظر به خلق، به چشم خود کند، خصومت او دراز گردد با ایشان؛ و هر که نظر کند خلق را به چشم حق، معذور دارد ایشان^{۶۰} را [۴۹-۵۰] و کم گردد مشغول بودن او بدیشان.

(۵۹) هت: ابو عمر زجاج.

(۶۰) میج: بعد از «ایشان» عبارت بر اثر صحافی رفته است.

[فصل] [در ذکر آداب جوارح]

پس بدانکه هر اندامی را ادبی است خاص. خدای تعالی گفت: «إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أَلْئِكُمْ كَانَ^۱ عَنْهُ مَسْئَلًا^۲». بعضی از مشایخ گفته اند که: نیکوئی ادب باخدای تعالی آنست که^۳ در حرکت نیاری هیچ اندام را از اندامهای تو^۴، جز در رضای خدای تعالی.

ادب زبان آنست که پیوسته تر باشد به ذکر خدای و یاد کردن برادران به خیر و دعای؛ ایشان را غیبت نکند، و از سخن چینی دور باشد، و دشنام ندهد، و شروع نکند در آنچه او را بکار نیاید. و چون به حضور جماعتی بود با ایشان می گوید تا ایشان می گویند در آنچه خواست ایشان بود که نیک باشد، و چون [۹۹-ب] برهنه گردد از حفظ نفس اماره.

حکایت کند یکی از ایشان که: نظر کردم به شخصی، به نظر شهوت، و به خواب دیدم که گوینده ای مرا گفت که: باری —عز و علا— می گوید: دنیا سرای من است، و آفریدگان در آنجا، بندگان و پرستاران من اند، هر که نظر کند یکی را از ایشان بغیر، بدرستی که بامن خیانت کرد. و من بیدار گشتم و سوگند خوردم که

(۱) مع: «کان» نبود.

(۲) الاسراء: ۳۶.

(۳) مع: «که» نبود.

(۴) هت: از اندامها.

نظر بغير حق^۵ نکنم هيچ کس را بعد از اين، مگر بر حد امانت. و حکايت کنند از يعقوب نهرجوري که گفت: يکي را ديدم در طواف، يک چشم، و مي گفت: «أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ». يعنى پناه مي گيرم به تو از تو. من گفتم: اين چه دعای^۶ است؟ گفت: بدانکه من مدت پنجاه سال مجاور مکه بودم، روزي شخصي را ديدم که مرا نيكو آمد، [۵۰-ر] طيانچه اي مرا زد، و چشمم از چشم خانه بيرون افتاد. من گفتم: آه. مرا گفتند: «لَحْظَةٌ بِلَظْمَةٍ»، نگرستی به طيانچه^۷. و مصطفى صلى الله عليه وسلم - مرعلى را گفت «الحديث»: «إِيَّاكَ أَنْ تَتَّبَعَ النَّظْرَةَ بِالنَّظْرَةِ فَإِنَّ الْأُولَى لَكَ وَالثَّانِيَةَ عَلَيْكَ». يعنى برتو بادا که پيايى نکنى نگرستن را نگرستنى ديگر که، نظر اوّل ترا باشد و نظر دوم برتو باشد.

و اما ادب دل، نگاه داشتن احوال نيك پسنديده بود، و دور كردن خاطرهای^۸ بد ناپسنديده. و تفكر كند در آلاء و نعمای باری تعالى و عجایب خلق وى كه خدای تعالى می گوید: «وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۹. و مصطفى عليه السلام گفت «الحديث»: «تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ [۵۰-پ] عِبَادَةِ سَنَةٍ»^{۱۰}. يعنى: اندیشه يك ساعت بهتر از عبادت يك سال است^{۱۱}.

و از آداب دل نيكو گمان بردن است به خدای تعالى و به جمله مسلمانان، و پاکی كردن دل از كينه، و خيانت و حسد، و خيانت در

(۵) هت: نظر جز به چشم حق.

(۶) مع: دعا.

(۷) هت: «نگرستی به طيانچه» نبود.

(۸) مع: خاطرهای.

(۹) آل عمران: ۱۹۱.

(۱۰) حاشیه هت: تَفَكَّرُوا فِي الْخَلْقِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي الْحَقِّ.

(۱۱) مع: «است» نبود.

اعتقاد از جمله خیانت‌های دل است. خدای می گوید: «إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عِنْدَهُ مَسْئُولًا»^{۱۲} و پیغمبر - علیه الصلوة والسلام - گفت «الحديث»: «أَلَا إِنَّ فِي الْجَسَدِ لِمَضْغَةً^{۱۳}، إذا صلحت صلح بصلاحها سائر الجسد وإذا فسدت فسد سائر الجسد الا وهي القلب.» یعنی: بدانید که در تن آدمی گوشت پاره‌ای است، چون بصلاح بازآید، جمله^{۱۴} تن بسبب صلاح آن بصلاح بازآید؛ و چون تباه شود. بسبب فساد آن جمله^{۱۵} [۵۱-] تن تباه گردد، بدانید که آن دل است.

و سری بن مغلس گفت که: دلها سه است: دلی چون کوه که هیچیز او را در حرکت نیاورد؛ ودلی چون درخت خرما که بیخ آن استوار است و باد می جنباند از راست یا چپ، ودلی چون پَر مرغ که^{۱۶} هربادی او را ببرد وثابت نتواند شد.

اما ادب دستِ دوگانه، گشاده کردن است به نیکوئی و احسان، و خدمت کردن برادران، و یاری نا کردن به آن برمعیصیت.

و ادب پایها^{۱۷}، سعی کردن^{۱۸} در آن در صلاح نفس خود و برادران، و آنکه نرود در روی زمین بنشاط، و گردن کشی نکند و ننازد و کبر نکند که، این چیزها از آنست که دشمن دارد خدای تعالی [۱۵-پ] آن را؛ و یاری نکند بدان بر^{۱۹} معاصی.

(۱۲) الاسراء: ۳۶.

(۱۳) هت: ان فی الجسد ابن آدم لمضغۃ.

(۱۴) مج: جمله.

(۱۵) مج: جمله+جمله.

(۱۶) مج: «که» نبود.

(۱۷) هت: پای.

(۱۸) هت: سعی کردن+است.

(۱۹) هت: به.

[فصل]

[آداب ایشان در عشرت و تأمیر در صحبت]

پس بدانکه^۱ اوّل صحبت معرفت باشد، پس مودّت، پس الفت، پس عشرت، پس محبّت، پس اخوّت.

و گفته اند: غذای نفسها در عشرت است، و غذای دلها در صحبت است. و صحبت نباشد الا باتّفاق باطنها. خدای تعالی در صفت منافقان می گوید: «تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى»^۲.

و صحبت چون به شرایط مقرون باشد، آن بزرگترین احوال است. نمی بینی که صحابه — رضی الله عنهم اجمعین — بزرگترین^۳ مردم اند به علم و فقه و عبادت و زهد و توکل و رضا. و ایشان را به هیچ چیز از این نسبت نکنند جز صحبت که آن ورای همه علمها است.

و از آداب ایشان آنست که در حدیث ایشان نرود که «این» از آن من و «آن» از آن تو. و اگر چنین بودی چنان نبودی و ممکن^۴ و چرا کردی و چرا نمی کنی. و آن چیزها که بدین معنی باشد که آن از اخلاق عوام است.

ابراهیم بن شیبان^۵ گوید: ما صحبت نکردیمی آن کس را که

(۱) مع: بدانك كه.

(۲) الحشر: ۱۴.

(۳) هت: بزرگتر.

(۴) مع: مگر.

(۵) هت: + قدس الله روحه.

گفتی: «مگر که من»^۶.

و میان ایشان چیزها را به عاریت دادن و عاریت ستدن نرود؛ و^۷ در میان ایشان خصومت و مجادله و استهزا و مزاحمت و مغالبت و غیبت و کارزار نرود^۸، بلکه هر یک از ایشان مر بزرگ را چون فرزند بُود، و نظیر را یعنی مانند را چون برادر، و مر کودک را چون پدر، و استادان را چون بنده باشد.

و از آداب ایشان است^۹ که جمع شوند، یکی را مقدم [۵۲-ب] کنند تا مرجع ایشان به وی باشد و اعتماد بروی کنند در کلّ احوال. و اولیتر کسی که تقدیم را شاید، عاقل ترین ایشان باشد، پس بلند همت تر، پس آن که عالی ترین حال دارد^{۱۰}، پس عالم ترین ایشان به مذهب، پس بزاد برآمده تر، که رسول — علیه السّلام — گفت: «امامی قوم آن کس کند که^{۱۱} خواننده تر باشد به کتاب خدای تعالی؛ اگر بدین چیزها جمله یکسان باشند، مقدّم ایشان فقیه ترین ایشان بُود؛ اگر در فقه یکسان باشند، اولیتر بر آن شریف ترین باشد؛ و اگر در شرف نیز یکسان باشد، اولیتر کسی بود که بزاد برآمده تر باشد؛ و اگر بدین نیز یکسان باشند، نظر بر تقدیم هجرت باشد».

و رسول — صلی الله علیه و سلم — اهل بذر را تقدیم کردی [۵۳-ر] بر دیگر صحابه. و روایت کرده اند که روزی سیّد عالم — صلی الله علیه و سلم — نشسته بود در صفة تنگ، و جماعتی از بذر یان درآمدند،

(۶) هت: مکن که از من.

(۷) میج: «و» نبود.

(۸) میج: «نرود» نبود.

(۹) هت: آنست.

(۱۰) میج: پس ترین حال.

(۱۱) هت: «که» نبود.

و نیافتند موضعی که در آنجا بنشینند. مصطفی — علیه الصلوة والسلام — جمعی را فرمود که نه از اهل بدر بودند تا برخیزند، و بدریان بنشینند. بر دیگر جماعت سخت آمد، خدای تعالی آیت فرستاد: «وَإِذَا قِيلَ انشُزُوا فَانْشُزُوا»^(۱۲) پس کسی که نیکوی خوی تر باشد، اگر نبود، تقدیم ایشان آن را [شامل گردد] که به دیدار مشایخ سابق تر باشد^(۱۳).

حکایت کنند که^(۱۴): علی بن بندار صوفی به ابو عبدالله بن خفیف بگذشت، و از نیشابور به زیارت وی آمده بود. ابو عبدالله او را گفت که: «۵۳-پ] تقدّم کن. علی بن بندار گفت: به کدام عذر؟ گفت: بدانکه جنید را دیده‌ای، و من او را ندیده‌ام.

و باید که خادم ایشان کسی بود که در نیت صادق تر بود و مشفق تر بود، و حلیم و قوی دل تر، و به دیانت تمامتر، و به امانت و نگاه داشت همچنین.

و باید که تیمار دارنده نفس خود و خویش نباشد که، خادم به درجه دوم است از شیخی. و در خبر است از رسول صلی الله علیه و سلم — که^(۱۵) گفت: «سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ».

و گفته‌اند که چون صحبت با کسی کنی، نظر بر عقل وی زیادت از آن کن که بر دین وی، که دین خاص او را باشد، و عقل هم ترا و هم او را. و صحبت مکن با آن کس که اکثر همت وی دنیا باشد و نفس و هوی. [۵۴-ر] خدای تعالی گفت: «فَاَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا»^(۱۶) وَلَا تُطِيعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ

(۱۲) المجادلة: ۱۱.

(۱۳) مج: نیکوی خوی تر باشد بر تقدیم ایشان که به دیدار مشایخ.

(۱۴) مج: «که» نبود.

(۱۵) مج: «که» نبود.

(۱۶) النجم: ۲۹.

ذِكْرُنَا وَاتَّبَعَ هَوِيَّهٗ»^{۱۷}.

و باید که عیب مردم نگوید، که گفته اند: آن کس که عیب مردم گوید، گواهی بر نفس خود می دهد، و بدان عیب که یاد می کند به مقدار آن بود که در نفس وی باشد از عیب.

و ابوعثمان حیری را سؤال کردند از صحبت، گفت: فراخ دستی کن به مال خود برادران را، و طمع در مال او مکن؛ و تبع او باش، و از او مطلب که او تبع تو باشد.

و محمد بن داود دق^{۱۸} گفت: دقاق^{۱۹} را گفتم که: صحبت با که کنم؟ گفت: با آن کس [۵۴-پ] که از تو آن بداند که خدای تعالی می داند، و تو از وی ایمن باشی.

و دیگری گفت: نه آنداخت در بلا مرا، مگر صحبت آن کس که من او را بزرگ نداشتم^{۲۰}.

و گفته اند: نیست در جمعیت برادران انسی بسبب^{۲۱} وحشت فراق.

و گفته اند: بزرگواری درسه چیز است: بزرگ داشتن پیران، و مدارات^{۲۲} همسران، و برداشتن نفس از حقیر.

و گفته اند: همنشینان سه گونه اند: همنشینی که فایده^{۲۳} از او برگیری ملازم او باش؛ و همنشینی که او را از تو فایده بود، او را گرمی دار، و همنشینی که نه ترا از او فایده باشد و نه او را از تو فایده

(۱۷) الکهف: ۲۸.

(۱۸) میج: رقی.

(۱۹) هت: دقاق+رحمة الله علیهما.

(۲۰) هت: داشتم.

(۲۱) میج: نسبت.

(۲۲) هت: مدارا.

(۲۳) هت: فایده.

باشد^{۲۴}، از او بگریز.

از آداب ایشان ترک صَوَلَت است یعنی حمله. ابوعلی رودباری گفت: صولت [۵۵-ر] بر آن کس که از تو بزرگتر است، زشت باشد؛ و با آن کس که مثل تو باشد، بدخویی است؛ و با آن کس که کمتر از تو است، عجز است.

و بعضی از ایشان گفته‌اند: هر که ولایتی یافت، و در آن ولایت حیران شد، دلیل آنست که قدر او کم از آنست؛ و هر که در ولایت تواضع کرد، دلیل آنست که قدر او زیادت از آنست.

و گفته‌اند: عاجز شدن مرد به نفس خود، یکی از بدخواهان بر عقل اوست^{۲۵}. خدای تعالی گفت: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا»^{۲۶}.

و باید که متأذب — یعنی آنکه ادب می‌آموزد — هیچ مسلمان را حقیر ندارد که، روایت کرده‌اند از رسول — عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام — «(الحديث): «حَسْبُ امْرِئٍ مِنَ الشَّرِّ أَنْ يَحْقِرَ أَخَاهُ الْمُسْلِمَ»». [۵۵-ب] یعنی: بسنده است مرد را از بدی که حقیر دارد برادر مسلمان را. و گفت — عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام — «(الحديث): «مَنْ اسْتَدَلَّ مُؤْمِنًا أَوْ مُؤْمِنَةً أَوْ حَقَّرَهُ لِفَقْرِهِ» [قَلَّة] ذات یده شهره الله يوم القيامة ثم يفضحه». یعنی: هر که طلب خواری کند مؤمنی یا زنی مؤمنه^{۲۷} را، یا او را خوار دارد بسبب درویشی و دست‌تنگی، خدای تعالی روز قیامت او را معروف گرداند، پس او را رسوا کند.

و بعضی گفته‌اند: هر کس را که خدای تعالی به بندگی وی

(۲۴) مع: «باشد» نبود.

(۲۵) هت: یکی از بدخوانان است بر عقل او.

(۲۶) القصص: ۸۳.

(۲۷) هت: ... کند مؤمن را.

راضی است، تو نیز راضی شو به برادری وی.

و اگر یکی از برادران یا جماعتی به وی فرو آیند^{۲۸}، آنچه حاضر بود از طعام، پیش ایشان بنهد اندک یا بسیار. روایت کنند از پیغمبر — صلی الله علیه و سلم — که گفت: «هلاک شدن مرد در آن باشد [۵۶-] که مردی پیش وی شود از برادران، و او حقیر دارد. آنچه در خانه اوست که پیش او برد». و هلاک شدن آن قوم در آن باشد که آن طعام را حقیر دارند که پیش ایشان برده باشد.

و هم رسول گفت — صلی الله علیه و سلم —: «بدرستی که از مکارم اخلاق است زیارت کردن خاص خدای را. و باید که آن کس را که او را زیارت می کنند، تقرب کند مر برادر خود را، آن قدر که آسان باشد بروی، و اگر چه جرعه ای از آب باشد. و اگر ننگ دارد که تقرب با برادر کند بدانچه او را آسان باشد، همیشه در مقت خدای تعالی بود در روز و شب». نبینی که چون مهمانان^{۲۹} گرامی پیش ابراهیم — علیه السلام — در شدند، درنگ نکرد، و گوساله^{۳۰} بریان آورد. چنانکه خدای تعالی می گفت: «فجاء بعجل سمین* فقر به [۵۶- ب] الیهم، قال الا تاکلون»^{۳۱}.

و از حسن بصری^{۳۲} حکایت کنند که چون کسی از او دستوری خواستی تا پیش آورد. اگر پیش او طعامی بودی، او را دستوری دادی و الا بیرون رفتی.

و تکلف نکنند در آنچه حاضر باشد که روایت است از ابی

(۲۸) هت: فرود آید.

(۲۹) هت: مهمان.

(۳۰) هت: گوسا.

(۳۱) الذاریات: ۲۶-۲۷.

(۳۲) هت: + قدس سره.

البُختری که ما فرو آمدم بر سلمان فارسی به مداین، و پیش ما آورد نان و ماهی، و گفت بخورید که رسول — علیه السلام — ما را نهی کرد از تکلف، و اگر نه این بودی من با شما تکلف کردمی^{۳۳}.

و چون ابوحفص پیش جنید آمد، جنید تکلف کرد در خدمت ابوحفص. و او انکار کرد بر جنید، و گفت: اگر تو به خراسان آیی، تعلیم کنیم ترا فتوت. او را از این سؤال کردند، و گفت^{۳۴}: یاران مرا مختث گردانید، طعامهای گوناگون پیش ایشان آورد، و لباس رنگارنگ و بوی [۵۷-ر] خوش هرروز. و نزد ما فتوت ترك تکلف است و حاضر کردن آنچه حاضر باشد.

پس چون درویشان پیش تو حاضر شوند، بی تکلف خدمت ایشان کن تا چون تو گرسنه شوی، ایشان گرسنه شوند؛ و چون سیر شوی، سیر شوند، تا ایستادن^{۳۵} ایشان و بیرون شدن ایشان بر تویکسان باشد.

و یوسف بن الحسین گفت: ذوالنون را گفتم: با که صحبت کنم؟ گفت: با آن کس که چون تو بیمار^{۳۶} شوی، ترا عیادت کند؛ و اگر گناه کنی، او از بهر تو توبه کند، و این شعر بخواند، شعر:

إِذَا مَرَضْنَا أَتَيْنَاكُمْ نَعُودُكُمْ

وَتَذُنُّونَ فَنَأْتِيَكُمْ فَنَعْتَذِرُ^{۳۷}

و گفته اند: یار نباشد آن کس که تو او را گوئی: برخیز، که رویم^{۳۸}، و او گوید: تا کجا؟

و باید که از فحش گفتن پرهیز کند، که فحش [۵۷-ب] برانگیزد

(۳۳) هت: کردیمی.

(۳۴) هت: او گفت.

(۳۵) هت: ایستان.

(۳۶) مج: بیمار.

(۳۷) هت: نعتذر. مج: فیتذر.

(۳۸) مج: «که رویم» نبود.

دشمنی را. خدای عزوجل گفت: «قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ»^{۳۹}.

و بعضی گفته اند که: مردم سه صنف اند: گروهی چون غذا اند که با ایشان^{۴۰} [صحبت کردن] ناگزیر باشد. و گروهی چون دارو اند که گاه گاه بدیشان محتاج باشد^{۴۱}. و گروهی چون درد باشند که از ایشان پرهیز کردن واجب باشد، و از آن چیز که آن قوم بدان نزدیکی کنند. و باید که از صحبت اشرار دور باشد، که گفته اند: صحبت کردن با بدان خطر باشد. و هر که صحبت با اشرار کند، بدرستی که در غرور مبالغت کرد^{۴۲}. و مثال او همچنان است که کسی در کشتی نشیند در دریا؛ اگر به تن از هلاک شدن سلامت یابد، به دل از ترس [۵۸-ر] سلامت نیابد.

و گفته اند: کمال و سعادت و رشاد آنست که نفس^{۴۳} خود را از بدان نگاه دارد.

و گفته اند: هر که صحبت با بدان کند، سلامت نیابد.
و گفته اند: هر کس را به قرین بشناسند، و نسبت او با همجای او کنند.

و روایت کرده اند که پیغمبر-علیه الصلوة والسلام- وقوف کرد بر قومی و گفت «الحديث»: «أَلَا أَخْبِرُكُمْ بِخَيْرِكُمْ مِنْ^{۴۴} شَرِّكُمْ خَيْرِكُمْ مِنْ يَرْجِي خَيْرَهُ وَيُؤْمِنُ شَرَّهُ وَشَرِّكُمْ مَنْ لَا يَرْجِي خَيْرَهُ وَلَا يُؤْمِنُ شَرَّهُ».

(۳۹) آل عمران: ۱۱۸.

(۴۰) مع: که ایشان.

(۴۱) مع: باشند.

(۴۲) هت: کرده است.

(۴۳) مع: «که از امر» بوده و خط زده شده.

(۴۴) هت: عن. مع: بخیر من.

یعنی: خبر کنم^{۴۵} شما را به بهترین شما از بترین^{۴۶} شما، بهترین شما آن کس است که از او امید خیر دارند و از شر او ایمن باشند، و بترین^{۴۷} شما آنست که بدو امید خیر ندارند و از شر [۵۸-پ] او ایمن نباشند.

(۴۵) هت: خبردهم.

(۴۶) هت: بدترین.

(۴۷) هت: بدتر.

فصل در ذکر ادب ایشان در سفر

خدای تعالی گفت: «رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ»^۲. از پیغمبر — صلی الله علیه وسلم — سؤال کردند که ایشان کیستند؟ گفت: ایشان^۳ که در زمین بروند، و از فضل خدای تعالی طلب کنند.

و او گفت — صلی الله علیه وسلم — «الحديث»: «سافروا تصحوا وتغنموا»^۴. سفر کنید تا صحت و غنیمت یابید. و گفت — صلی الله علیه وسلم —: «غریب شهید باشد، و فراخ گردانند گورِ غریب را، چندانکه دوری اوست از اهل او».

و ابوحفص نیشابوری گفت: مسافر را سه چیز باید: اندیشهٔ زاد را ترک کردن، و طریق را تقدیر کردن، [۵۹-ر] و بدانستن که خدای تعالی^۵ حافظ اوست.

و فاضلترین سفری جهاد^۶ است، پس حج، پس زیارت گور پیغمبر — صلی الله علیه وسلم — که پیغمبر — علیه الصلوة — گفت: مسافران خدای سه‌اند: حاجی و غازی و عمره‌کننده — پس زیارت

(۱) هت: آداب.

(۲) النون: ۳۷.

(۳) هت: آنان.

(۴) هت: تغنموا.

(۵) مج: «تعالی» نبود.

(۶) مج: «جهاد» نبود.

کردن مسجد بیت المقدس — که پیغمبر گفت: «لایشد الرّحال الا الی ثلاثة مواضع: المسجد الحرام و مسجدی هذا والمسجد الاقصی». یعنی: نبندند پالانها را الا سوی سه موضع: مسجد مکه و مسجد من و مسجد بیت المقدس — پس از این طلب کردن علم، پس زیارت مشایخ و برادران.

ابورزین^۷ روایت کند که پیغمبر — علیه الصلوة — گفت: «من زار فی الله شیعه [۵۹-ب] سبعون ألف ملک یقولون: اللهم صلّه من وصله وناداه مناد [أَنْ] طبت وطاب ممشاک و تبوات من الجنة مقعداً». یعنی: هر که زیارت کند کسی را از بهر خدای تعالی، تشییع کنند، یعنی از پی او فرا روند هفتاد هزار فرشته^۸، و گویند: ای بار خدای بیپوند با وی، چنانکه او پیوندی کرد. و آواز دهد او را آواز دهنده ای که: خوش باد ترا و خوش باد رفتن تو و جای ساختن تو در بهشت جای. پس مظالم را رد کند و طالب حلال شود، پس طلب آثار و اعتبار کند، پس نفس را ریاضت دهد و چنان کند که او را یاد نکنند. و از بهر نزهت و طلب عیش سفر نکنند، و ریا نکنند در سفر، و به شهرها نگردد طلب دنیا را و متابعت هوی را. [۶۰-ر]

ابوتراب نخشی می گوید: بر مریدان هیچیز^۹ زیان کارتر از آن نیست که متابعت هوی کنند. یعنی: آرزوی^{۱۰}.

و هیچ فساد کننده بر مریدان فساد کننده تر از آن نباشد که سفرهای^{۱۱} باطل کنند. خدای تعالی گفت: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ

(۷) هت: ابوذر.

(۸) هت: فرشته.

(۹) هت: هیچ چیز.

(۱۰) مج: آرزوا.

(۱۱) مج: سفرها.

خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطْرًا وَرِيَاءَ النَّاسِ^{۱۲}». و پیغمبر گفت — صَلَّی اللّٰهَ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ — «(الحديث): «(يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ يَحْجُّ أَغْنِيَاءَ أُمَّتِي لِلتَّرْهَةِ وَأَوْسَاطَهُمْ لِلتَّجَارَةِ وَقَرَاؤُهُمْ لِلرِّيَاءِ وَفُقَرَاءُهُمْ لِلْمَسْئَلَةِ.» یعنی که آید مردم را روزگاری که حج کردن امت من از بهر عیش خوش باشد، و از اوساط — یعنی میانه درویش و توانگر — از بهر تجارت، و خوانندگان را از بهر ریا، و درویشان را از بهر سؤال^{۱۳}. و عمر — رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ — [۶۰-ب] گفت که: آیندگان بسیار آیند، و حاجیان اندک.

و باید که سفر نکند بی رضای^{۱۴} مادر و پدر و استاد، بی دستوری ایشان نرود تا عاق نباشد در سفر که، برکت سفر نیابد. و اگر باجماعتی رود، با ضعیفان ایشان برود؛ و قوف کند آنجا که رفیق باز ایستد؛ و نمازها را تأخیر نکند از وقت تا ممکن باشد؛ و تا تواند برگزیند رفتن را برنشستن چهار پای، مگر به حال ضرورت که سفر کردن مرید ریاضت راست و طلب زیارت را.

روایت است از پیغمبر — صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ — که گفت: حاجی سوار را — یعنی نشسته به چهار پای — به هرگامی که بارگیر او بگیرد، هفتاد حسنه باشد و مر پیاده را به هرگامی هفتصد حسنه [۶۱-ر] باشد از حسنات حرم. گفت: حسنات حرم چه باشد؟ گفت: هر حسنه ای مقابل هفتصد^{۱۵} هزار حسنه باشد.

و روایت کرده اند که ملایکه معانقه^{۱۶} پیادگان کنند در راه مکه،

(۱۲) الانفال: ۴۷.

(۱۳) هت: ترجمه حدیث نبود.

(۱۴) مع: رضا.

(۱۵) هت: هفتصد.

(۱۶) هت: مصافحه.

و مصافحت کنند آن را که بر اشترباشد، و از دور سلام کند جمعی را که بر محمل باشند.

و اگر در سفر با جماعتی باشد، آن قدر که تواند خدمت ایشان می کند بر قدر امکان، و رنج از ایشان بردارد، که روایت است از عذی بن حاتم که رسول خدای را گفتم: کدامین صدقه فاضل تر باشد؟ گفت: خدمت کردن مریاران را در راه خدای.

و از آداب ایشان است که چون در شهری شوند^{۱۷}، اگر در آنجا شیخی باشد، قصد زیارت او کند؛ و اگر شیخ نباشد، قصد موضع فقرا کند؛ و اگر در آنجا بسیار [۶۱-پ] موضع درویشان باشد، پیش جمعی رود که مقدم تر باشد و جماعت در آنجا بیشتر و حرمت ایشان عظیم تر، و خاص موضعی طلب کند که طهارت را آسان تر باشد، و آبهای روان در آنجا بود، از بهر نزول آن جای برگزیند نه جای دیگر.^{۱۸}

و اگر موضع درویشان نباشد و نه جمع را^{۱۹}، باید نزول کند بر جائی که محبت ایشان بر این طایفه زیادت تر^{۲۰} باشد. و قومی را که بر درویشان میلی دارند.

و اگر در خانه فرود آید، به گوشه ای رود و موزه را از پای بکشد، و در کشیدن دو موزه ابتدا به چپ کند، و در پوشیدن ابتدا به راست کند. رسول -صلی الله علیه و سلم- گفت: چون یکی از شما نعلین در پای کند تا ابتدا به راست کند، و چون بیرون کند، ابتدا به چپ کند.

(۱۷) هت: به شهر فرو آیند. مج: و از ادب... الخ.

(۱۸) هت: دیگر جای.

(۱۹) هت: «ونه جمع را» نبود.

(۲۰) هت: زیادتر.

پس قصد موضع طهارت^{۲۱} کند، و وضو بسازد. و پس دو رکعت نماز کند. و اگر در آنجا شیخی — که مقصود بود — حاضر باشد، قصد زیارت او کند، [۶۲-ر] و سر او را ببوسند، الا اگر جوانی باشد که دست او را بوسه دهد که، روایت کنند از کعب بن مالک که گفت: چون آیت قبول توبه^{۲۲} من نزول کرد، من خدمت رسول — علیه السلام — آمدم، و دست او را بوسه دادم.

و حکایت کنند از عبدالله خفیف که^{۲۲} دست حسین منصور ببوسید، و او در زندان بود. حسین گفت: اگر دست، دست ما بودی ترا منع کردیمی، و لکن دست دستی است که امروز آن را بوسه می دهند و فردا می بزنند.

و باید که پس از آن نزدیک شیخ بنشیند ساعتی، و هیچ نگوید الا که از او سؤال کند. پس جواب گوید از سؤال شیخ. و تبلیغ سلام کس نکند، و یاد کسی نکند الا اگر آن کس نظیر او باشد در حال و سن، [۶۲-پ] که این روا باشد. پس به موضع^{۲۳} خود باز شود و بر مقیمان باشد که او را سلام کنند.

حق قادم — یعنی مسافر — آن باشد که او را زیارت کنند، مگر که به مکه باشد که بر او باشد زیارت مجاوران کند حرمت حرم را. پس آنچه حاضر باشد از طعام، پیش او برندبی تکلف که گفته اند که: ادب با مهمان آنست که ابتدا او را سلام کنند، پس اِکرام کنند، پس طعام دهند، پس سخن گویند با وی. چنانکه ابراهیم خلیل — علیه السلام — با مهمانان گرامی کرد: «ولقد^{۲۴} جاء رسلنا ابرهیم

(۲۱) هت: قصد طهارت.

(۲۲) مع: «که» نبود. هت: عبدالله خفیف قدس سره که.

(۲۳) مع: پس موضع.

(۲۴) مع: ولما.

بالبشری قالوا سلاماً، قال: سلام فما لبث أن جاء بعجل حنيذ^{۲۵}.
و باید کہ سؤال نکند از احوال^{۲۶} دنیا و اهل آن، از آنچه او را بکار
نیاید، بلکه احوال^{۲۷} مشایخ [۶۳-ر] و اصحاب و اخوان سؤال کند.
و بر مسافر واجب است کہ با او رکوع باشد یا کوزه ای؛ و رکوع بہتر
باشد. و یکی از مشایخ بودہ است کہ چون مسافری او را مصافحت
کردی، بجستی تا اثر برداشتن رکوع در کف و انگشتان وی می یابد.
اگر بیافتی اورانیک قبول کردی، و اگر نیافتی او را براندی و رد کردی.
و دیگری گفتہ است: چون صوفی را بینی و با وی رکوع و کوزه
نباشد، بدانکہ او عزم کردہ است کہ نماز ترک کند، اگر خواهد و اگر
نہ.

و مستحب است مسافر را کہ عصا^{۲۸} با وی باشد و سوزن و ورشتہ و
مقراض و سترہ و مانند آن کہ، این چیزها یاری کند او را بر ادای
فرائض، چنانکہ واجب شدہ است. [۶۳-پ]
و چون سفر خواهد کرد از ادب آن باشد کہ برادران را طواف کند،
و ایشان را بیاگاہاند کہ بیرون می شود، و ایشان را بدرود کند.
و مستحب است آن کس را کہ در صحبت اوست کہ او را تشییع
کند، چنین بودہ است^{۲۹} ادب مشایخ.
و جہد کند کہ هیچیز^{۳۰} از او راد از او فوت نشود و خاصہ واجبات
را فرونگذارد. ^{۳۱}

(۲۵) ہود: ۶۹.

(۲۶) مع: از حوال.

(۲۷) ہت: از احوال.

(۲۸) ہت: عصاء.

(۲۹) ہت: چنین است.

(۳۰) ہت: هیچ چیز.

(۳۱) مع: «را فرونگذار» نبود.

ابویعقوب سوسی گفت که: مسافر محتاج شود به چهارچیز در سفر، و الاً باید که سفر نکند: علمی که او را نگاه دارد، و پرهیزکاری که او را مانع باشد، و خویی که او را صیانت کند، و یقینی که او را بردارد.

و رویم را سؤال کردند از ادب مسافر، گفت: سابق نشود همت او از خطوات او، و هر جای [۶۴-۶] که وقوف کند، منزل او باشد.

فصل در ذکر آداب ایشان در لباس^۱

خدای تعالی گفت: «وَتِيَابُكَ فَطَهِّرْ^۲» قیل فقصر. یعنی جامه را کوتاه کن.

ابوهریره — رضی الله عنه — روایت می کند از رسول — صلی الله علیه و سلم — که خدای تعالی دوست دارد کسی را که جامه — باذروه دارد و پاک ندارد از آنچه بپوشد. و عمر — رضی الله عنه — بیریدی از آستین، آنچه از انگشتان بگذشتی. و بعضی گفته اند: درویش صادق را هر چه بپوشد بروی نیکوآید، و باشد او را ملاحه و مهابت.

و ادب ایشان در این آنست که با وقت بپوشند آنچه یابند بی تکلف و بی اختیار، و اقتصار کنند بدانکه فرایض بدان بگزارند از سترعورت، و آنچه سرما و گرما را دفع کند که، اینها آنست [۶۴-ب] که پیغمبر — علیه الصلوة — آن را مستثنی کرده است از دنیا، و گفته که: آن نه از دنیا است که از^۳ بسیاری جامه برنج باشند و مواسات کنند به زیادتی. پیغمبر — علیه السلام — گفت: — سه کس بی حساب در بهشت شوند: مردی که جامه را می شوید، و جز از آن کهنه نیابد که پوشد^۴؛ و مردی

(۱) هت: عنوان نبود.

(۲) المدثر: ۴.

(۳) هت: جامه پاره.

(۴) میج: واز.

(۵) میج: «که پوشد» نبود.

که برنیافرازد بر سر آتشی که افروخته است دیگی؛ و مردی که شربتی طلب کند و نگوید این را نمی خواهم.

و از عایشه — رضی الله عنها — روایت کرده اند که گفت: رسول — علیه السلام — نساخت از هیچیز^۶ جفت آن.

و جهد کند در نظافت و طراوت که پیغمبر — صلی الله علیه و سلم — بدید شوخی برجامه قومی که آمده بودند. گفت: آخر آن چیز که جامه را بدان بشتی، نیافت؛ و فرمود که: انگار که درویشی از خدای تعالی است، [۶۵-۷] شوخگنی جامه از چیست!

گفت — صلی الله علیه و سلم —: بدرستی که خدای تعالی شوخ را دشمن دارد.

و کراهیت داشته اند پوشیدن جامه مشهور، و تبرک کرده اند به جامه مشایخ.

روایت کرده اند که رسول — علیه السلام — درخانه شد با یاران^۷، و خانه پر گشت. جریر بن عبد الله البجلی^۸ درآمد و جای را نیافت و بیرون از خانه بنشست، و مصطفی — صلی الله علیه و سلم — او را بدید، درحال جامه مبارک خود را درپیچید و درپیش جریر انداخت، تا بر آن نشیند؛ و گفت: بر سر این نشین. جریر جامه را برداشت، و آن را ببوسید، و بر روی باز نهاد.

و بعضی از ایشان^۹ اختیار کرده اند دو جامه: خرقة اختیار کنند همچنانکه محرم. و بیشترین ایشان این را کراهیت [۶۵-ب] داشته اند مگر محرم را تا به مکه که، در آن شهری است و زیادت کردن ظهور بر اقران.

(۶) هت: هیچ چیز.

(۷) هت: اصحاب.

(۸) هت: + رضی الله عنه.

(۹) هت: بعضی ایشان.

و کراهیت است پوشیدن فرجی، مگر مشایخ را که آن به منزلت طیلسان است. و سجاده هم مشایخ راست، و سرپوش مریدان را.

و دوست داشته‌اند که بر یک جامه اختصار کنند. جریری حکایت کند که در بغداد درویشی بود که ما هرگز نیافتیم الا در یک جامه به زمستان و تابستان. و از او سؤال کردند که این چه حال است؟ گفت: من حریص بودم به جامه بسیار، وقتی خواب دیدم که در بهشت رفتم^{۱۰} و جماعتی را دیدم از یاران، برخوانی نشسته. من قصد ایشان کردم، و ملایکه نمی گذاشتند، و گفتند: این قوم صاحب یک جامه [۶۶-ر] اند، ترا جامه بسیار است^{۱۱}. چون بیدار شدم، نذر کردم که نهوشم مگر یک جامه، تا به خدای تعالی رسم.

و جنید را گفتند که: مرقع و رکوه‌ها بسیار شد، و این مذهب را خوار کردند. او به جواب گفت: اکنون خوش است راه رفتن شما را می‌بیند به دیده‌های ایشان، و شما در سر باخدای اید.

و ابوحاتم عطار چون اصحاب مرقعات دیدی^{۱۲}، گفتی: ای استاد آشکارا کردید علمها را، و طبل را بزدید؛ کاج^{۱۳} دانستمی که درجنگ شما چه مردی نمائید.

و علی بن بندار می‌گوید: یک جامه که در آن نماز روا باشد، کراهیت دارم که بدل کنم آن را از بهر دینار مردم به بهتر از آن.

و ابوحفص حداد گوید: چون روشنائی درویش را در جائی بینی، از او امید خیر مدار^{۱۴}.

(۱۰) هت: می‌رفتم.

(۱۱) هت: «است» نبود.

(۱۲) هت: بدیدی.

(۱۳) هت: کاش.

(۱۴) هت: از او بگریز.

فصل [۶۶-ب] در ذکر آداب ایشان در اَکَل

خدای تعالی می گوید: «کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا»^۱. بعضی گفته اند: ادب می کند خدای تعالی تا طعام بدهید درویشان را، مگر از آنچه خود می خورید. و رسول — علیه الصَّلوة — گفت «الحديث»: «إذا أكل أحدكم فليقل بسم الله». یعنی: چون طعام خُورَد تا^۲ بگوید: «بسم الله». و اگر در اوّل فراموش کند، چون او را یاد آید، بگوید: «بسم الله اوّله و آخره». و پیغمبر — علیه السلام — گفت، و اشارت سوی کاسه کرد «الحديث»: «كلوا من حوالیها ولا تأكلوا من وسطها فانّ البركة فی وسطها تنزل». بخورید از پیرامون کاسه و مخورید از میان آن، بدرستی که برکت^۳ در میان آن می آید.

و از ادب ایشان [۶۷-ر] است که از بهر رُوزی غم نخورند، و اندک مشغول بودن به طلبِ رزق و جمع کردن آن و ذخیره کردن آن را منع کرده اند^۴. خدای تعالی گفت: «وَكَايُنْ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا»^۵. یعنی ذخیره نکنید. و درست شده است از رسول — علیه الصَّلوة — که هرگز ذخیره نکرده فردا را.

(۱) الاعراف: ۳۱.

(۲) هت: «تا» نبود.

(۳) میج: برکه.

(۴) میج: واندک مشغول بودن به طلب رزق و جمع کردن آن و آن را منع کردن و ذخیره کردن.

(۵) العنکبوت: ۶۰.

(۶) هت: نکردی.

و باید که ذکر طعام بسیار نکند که آن از شره باشد. حکایت کنند از رویم که باید که یاد طعام در خاطر وی نگذرد بیست سال، تا حاضر نشود، و در حال خوردن قصد آن کند که گرسنگی از خود می نشاند، و نفس را حق او بدهد نه حظّ — یعنی بهره او را — که پیغمبر — علیه الصلوة والسلام — گفت «الحديث»: «انّ لنفسک علیک حقاً».^۷

و بعضی مشایخ را گفتند که: قوم چگونه طعام [۶۷-ب] خورند؟ گفت: چنانکه رنجور دار و خورَد که بدان شفا یابد.

و باید که نفس را از حرص بر طعام منع کند که پیغمبر — علیه الصلوة — گفت «الحديث»: «ما ملئ وعاء شراً من بطن ابن آدم». پر نکنند هیچ ظرف را بدتر از شکم فرزند آدم. و اگر ناچار شوند^۸، ثلثی طعام را و ثلثی شراب را و ثلثی دم زدن را پذیرند^۹. و پیغامبر — علیه الصلوة والسلام — گفت: «بگزارید طعام شما را، به ذکر خدای و نماز؛ و خواب مکنید بر آن، که دلهای شما سیاه شود».^{۱۰}

و ابوهریره می گوید رضی الله عنه که رسول خدای هیچ طعام را عیب نکردی، اگر خواستی بخوردی، والا ترک کردی.

و روایت کنند که خدای تعالی وحی کرد مرداود پیغمبر را — علیه السلام^{۱۱} — که: چگونه است حال اصحاب قوت [۶۸-ر] پیشی گرفتن ایشان به شهوت؛ بدرستی که من شهوتها را از بهر ضعفای^{۱۲}

(۷) هت: + وان لزوجک علیک حقاً.

(۸) میج: «شوند» نبود.

(۹) میج: «پذیرند» نبود.

(۱۰) هت: «و پیغامبر... شود» نبود. میج: بگذارید طعام... الخ.

(۱۱) میج: علیهم السلام.

(۱۲) میج: ضعیفا.

خلق آفریدم؛ بدرستی که دلها که آویخته^{۱۳} آرزوها باشد از من که خداوندم، محبوب گردد.

حکایت کنند که بشر حارث را در بازار دیدند، و از او این چیز سؤال کردند، گفت: دوسال است نفس از من خیار طلب می کند، و از او منع می کردم، و اکنون راضی گشته است که آن را ببیند. من این مراد او را داده ام.

و این جماعت را وقتی معلوم نباشد از بهر خوردن، و تکلف نکنند، و برنگزینند بسیار بد را بر اندک پاک، که خدای تعالی گفت: «فَلْيَنْظُرْ آيَاهَا أَزْكَىٰ طَعَامًا»^{۱۴}.

و بعضی مردیگری را لقمه ندهد، و چون طعام را حاضر گردانند، نگویند دیگری را [۶۸-ب] که بخور! که جمله در آن طعام یکسان اند، مگر مشایخ بامریدان که برسبیل بسط و گستاخی بر مرید [آنان را گویند که: بخور!]، و ایشان را به خیر ترغیب کردن^{۱۵}، نه از^{۱۶} بزرگ داشتن که آن جایز است. و اما عامه مردم را ادب چنان باشد که طعام را، که حاضر گردانند، با یکدیگر عرض کنند، و حاضران را برآن خوانند.

و باید که نخورند چیزی که اصل آن بستداند، و از طعام ظالمان و فاسقان دور شوند و اگر چه حاجتمند شده باشند، که عمران حصین روایت می کند: پیغمبر — علیه الصلوة والسلام — نهی کرد ما را که اجابت طعام فاسقان کنیم^{۱۷}.

(۱۳) مج: آویخته.

(۱۴) الکهف: ۱۹.

(۱۵) هت: کنند.

(۱۶) مج: نزد.

(۱۷) هت: نکنیم.

و باید که از قبول زنان^{۱۸} — و رفیقی کردن از ایشان دور شود، و طعام ایشان نخورد.

ولکن سخن [۶۹-۱] گفتن درحالت طعام خوردن کراهیت نداشته اند. و گفته اند: سخن ناگفتن درمیان طعام کارگیران است.

پس ادب در خوردن طعام جامه درهم گرفتن است و بر پای چپ نشستن و «بسم الله» گفتن، و به سه انگشت خوردن و لقمه اندک برگرفتن و نیک بخاییدن و انگشتان و کاسه را بلیسیدن^{۱۹}، که مصطفی علیه السلام — گفت: «یکی از شما نداند که در کدام طعام برکت است».

و ترک کند نظر کردن بر لقمه یار خود، که رسول — صلی الله علیه و سلم — گفت: «لا یتبعن لاحدکم ان ینظر الی لقمه صاحبه». نَسَرَد یکی را از شما که نظر کند بر لقمه یار خود. و چون از طعام فارغ شود، بگوید: «الحمد لله الذی جعل ارزاقنا اکثر من اقواتنا» و نه از ظرافت [۶۹-۲] باشد که دست خود را درمیان طعام فرو برد، چنانکه بدان آلوده شود.

و بعضی از مشایخ گفته اند که: خوردن با برادران به گستاخی باید که باشد، و با بیگانه به ادب، و با درویشان به ایثار.

و جنید گفت رحمة الله علیه^{۲۰}: با برادران خوردن همچون شیر خوردن باشد، نظر کنید که با که می خورید.

و اختیار کرده اند که جمع شوند بر خوردن که پیغمبر گفت

(۱۸) هت: طعام+ زنان.

(۱۹) هت: کاسه بلیسیدن.

(۲۰) هت: نظر.

(۲۰) میج: لاینبی.

(۲۱) میج: «رحمة الله علیه» نبود.

— علیه الصلوة —: «خیر الطعام ما کثرت علیه الایدی». بهترین^{۲۲} طعامها آنست که بسیار گردد بر آن دستها. و هم مصطفی گفت — علیه الصلوة والسلام — «الحديث»: «الاکل مع الاخوان شفاء». خوردن با برادران شفا است. و گفت «الحديث»: «شر الناس من أکل وحده و ضرب عبده [۷۰-۷] و منع رفته». بدترین آدمیان آنست که تنها خورد، و بنده^{۲۳} خود را بزند، و عطا ندهد.

و چون با جماعتی خورد از تناول — یعنی از خوردن — باز نه ایستد، مادام که دیگران می خورند؛ خاصه چون مقدم ایشان باشد. روایت است از پیغمبر — علیه السلام — که چون با جماعتی طعام خوردی، تا^{۲۴} او آخر جمله خوردی.

و سؤال کردند یکی را از مشایخ که: کدام خوردن است که مضرت نکند؟ گفت: من مدّت سی سال است تاهیچیز^{۲۵} به اشتها نخورده ام^{۲۶}.

روایت^{۲۷} است که مردی به نزدیک رسول اروغی کرد. گفت^{۲۸}: اروغ خود را بازدار که هر که در دنیا سیرتر باشد، در آخرت گرسنه تر باشد.

و حسن بصری [۷۰-ب] گفته است که: بلای آدم در خوردن بود، و خوردن بلای^{۳۰} شما باشد تا روز قیامت.

(۲۲) هت: یعنی + بهترین.

(۲۳) مج: بنده.

(۲۴) مج: «تا» نبود.

(۲۵) هت: هیچ چیز.

(۲۶) مج: نخوده ام.

(۲۷) مج: فصل + روایت.

(۲۸) هت: رسول علیه الصلوة والسلام گفت.

(۲۹) مج: سعید.

و سهل^{۲۹} بن عبدالله گفت: اگر از طعام شب یک لقمه ترک کنم دوستر از آن دارم که یک شب را زنده دارم.

و یحیی بن معاذ گفت: اگر گرسنگی در بازار فروشد، طالبان آخرت را نسزد که به غیر آن چیز بخزند و بخورند^{۳۱}.

و گفت: اگر نفس خود را شفاعت کنی تا ترک شهوتی کند و ملایکه مقرب و انبیای مرسل را شفیع وی گردانی، او قبول نکند، و اگر او را گرسنه داری مطیع گردد، و فرمان برداری کند.

و ابوهریره - رضی الله عنه - گوید که: پیش رسول خدا - صلی الله علیه و سلم - درشدم و او نشسته نماز می کرد. گفتم: چه رسید ترا؟ گفت: گرسنگی. من بگریستم. گفت: گریه مکن که شدت^{۳۲} قیامت به گرسنه [۷۱-۷۲] نرسد، چون مرد را پیوسد در دنیا.

و روایت است از مصطفی - صلی الله علیه و سلم - که گفت: آن کس که از نفس خود نشاطی بیابد تا آن^{۳۳} نشاط را بازگرداند به گرسنگی و تشنگی.

و کراهیت است که چون طعام حاضر کنند، انتظار فرماید. و گفته اند: دل نیکان انتظار برنتابد.

و کراهیت داشته اند که وقت را فوت کنند بسبب مشغول بودن به آکل. و حکایت کنند از یکی که او افطار برآرد هاله کردی که آن را بیاشامیدی. گفتم: وقت عزیزتر از آنست که بخوردن مشغول شوند.

و بیشتر صوفیان کراهیت دارند که لقمه دهند خادمانی را که پیش ایستاده باشند، خاصه که مهمان باشد. روا نباشد مهمان را تصرف

(۳۰) هت: بلیت.

(۳۱) مع: چیز بخورند.

(۳۲) مع: شد.

(۳۳) هت: باید که آن.

کردن در آنچه پیش او برند مگر بخوردن.

واختلاف است علما را در ملک [۷۱-پ] گرفتنِ مهمان، آن چیز را که پیش او نهاده باشند. بعضی گفته‌اند در احضار، ملک مهمان شود که پیش وی بنهند؛ و بعضی گفته‌اند چون دست را بدان دراز کند؛ و بعضی گفته‌اند که چون در دهن نهد؛ و بعضی گفته‌اند^{۳۴} که چون تمام خورده باشد و به گلو فرو برده. و جنید گفت که: رحمت فرود آید بر فقرا نزد طعام، که ایشان نخورند مگر به ایثار.

و مشایخ گفته‌اند: بر آن کس که مهمان می‌کند، سه چیز واجب است، و بر مهمان سه چیز. اما آنچه بر مضیف واجب است، آنست که او را طعام حلال دهد و نگاه دارد بر او و قتهای^{۳۵} نماز؛ و منع نکند از او آنچه قادر است از طعام. و آنچه بر مهمان واجب است، آنست که آنجا که او را بنشانند بنشیند، و راضی شود بدانچه^{۳۶} [۷۲-ر] پیش او حاضر کنند؛ و بیرون نشود تا دستوری ندهند او را، که عبدالله بن عباس روایت کند از رسول -صلی الله علیه و سلم- که گفت «الحديث»: «انَّ من السَّنة ان یخرج الرَّجل^{۳۷} مع ضیفه الی باب الدَّار.» بدرستی که از سنت است که بیرون شود مرد بامهمان او تا به درِ سرای.

(۳۴) مج: «گفته‌اند» نبود.

(۳۵) مج: وقتها.

(۳۶) مج: بدانچه + بدانچه.

(۳۷) هت: المضيف.

فصل ذکر آداب ایشان در خواب^۱

رسول خدای — علیه الصَّلوة — گفت «الحديث»: «من نام حتی أصبح بال الشیطان فی اذنیه.» هر که خواب کند تا بامداد، بول کند شیطان در دو گوش او.

و از آداب ایشان آنست که پیش جماعتی که نشسته باشد، خواب نکند؛ و اگر خواب بر او غالب شود میان ایشان، یا برخیزد یا خواب را دفع کند به حدیث کردن یا غیر آن.

و به پشت باز نخسبد، و اگر غطیطی [۷۲-پ] — یعنی بخت خفته^۲ — او را می باشد، عادت کند بر پهلوی^۳ خفتن. و به روی شکم نخسبد.

و جهد کند که خواب او لله را باشد یا بالله را، اما آنکه خفته عن الله باشد، آن نشاید. اما خفته لله را آن بود که قصد آن کند که آن قدر خواب کند که یاری او دهد او را به گزاردن فرائضها، و نوافل را حاصل کند خاصه آخر شب، که روایت کرده اند در حدیث که حق عزوجل — گوید: «هل من داع فاستجیب له، هل من سائل فاعطیه سؤلته، هل من مستغفر فاغفر له». هست از خواننده ای تا او را پاسخ کنم، هست خواهنده ای تا بدهم او را آنچه می خواهد، هست آمرزش

(۱) هت: ذکر آداب خواب.

(۲) هت: «یعنی بخت خفته» نبود.

(۳) مج: پهلوا.

خواهندای^۴ تا او را بیا مرزیم؟

اما خفته بالله آن باشد که عارف ذاکره^۵ [۷۳-ر] بود، و خواب او را بنگیرید تا وقتی که بغیر اختیار خواب بر او بگذرد و آن نشان باشد که رب العزة می گوید: «وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا»^۶.

و اما خواب کننده عن الله آن بود که از او غافل باشد. چنانکه در مناجات داود آمده است که رب العزة گفت: دروغ گفت آن کس که دعوی محبت من کرد که شب درآمد از من بخفت. آیا نه هر دوستی خلوت حبیب خود را دوست دارد، اینک من دیده و رم، یعنی من مطلعم بر دلهای دوستان خود.

و از آداب ایشان یکی آنست که بر طهارت خسبند، و بر پهلوی راست خسبند، و این دعا برخوانند «الدعاء»: «اللهم وضعت جنبی باسمک [أرفعه اللهم إن أمسکت نفسی فارحمها و أن أرسلتها فاحفظها] بما تحفظ به عبادک الصالحین، اللهم قنا عذابک».

[۷۳-ب] و ذکر خدای تعالی می کند هرگاه که بیدار شود.

و اگر آبدست کند، و دو رکعت نماز کند^۷، و آنگه بخسبد اولی تر باشد. و کراهیت است خواب بعد از نماز بامداد، و بعد از نماز شام.

و گفته اند: هر کس که خواهد که خواب او اندک باشد تا دور^۸ شود از آب بسیار خوردن، مگر آن مقدار که تشنگی را بنشانند.

و آن کس که میان جماعتی باشد، و ایشان خواب کنند، یا موافقت کند^۹ و بخسبد، یا او به قیام مشغول گردد.

(۴) مع: آمرزش خواهند.

(۵) مع: ذاکره و ذاکر.

(۶) الفرقان: ۶۴.

(۷) هت: و دو گانه گزارد.

(۸) هت: باید که دور.

(۹) مع: «کند» نبود.

و دوست داشته اند قیلُولَه را تایار گردد بدان قیام شب.
و گفته اند: اوّل روز خَرَق باشد یعنی بی اندامی، و میانه روز خُلُق
یعنی خوی، و آخر روز حَمَق یعنی ابلهی.
و بعضی از ایشان بوده است که پهلوی را بر زمین ننهاده است،
[۷۴-] و بدین، مدّت سی سال مداومت کرده، و پشت به دیوار
باز گذاشتی نَزْ ۱۰ آنکه خواب بر وی غلبه کردی، و روزها روزه
داشتی.

و جنید گفت قدس الله سرّه: مدّت سی و اند سال ۱۱ پیش سِرِ
می آمدم، ندیدم او را خفته، مگر در عِلّت ۱۲ مرگ.
حکایت کنند: با یزید پای را بر محراب دراز کرد، و ندا کردند او
را که آن کس که همنشینی کند پادشاهان را، بی ادب، عرضه شود
قتل را.

(۱۰) هت: نه از.

(۱۱) میج: سال+اندسال.

(۱۲) میج: علت+مگر.

فصل ذکر ادب^۱ ایشان در سماع

رب العزة - تبارک و تعالی - گفت: «وَإِذَا سَمِعُوا مَا نُزِّلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ^۲». و گفت تعالی: «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ^۳». و گفت: «فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ»^۴. مجاهد گفت: يسمعون. [۷۴-ب]

و پیغمبر علیه الصلوة گفت «الحديث»: «ما اذن الله لشيء كاذنه لنبي حسن الصوت بالذکر». سماع نکند خدای مر چیز را همچون سماع کردن مر پیغمبری را که نیکو آواز باشد به ذکر.

و روایت کرده اند: برخوانند پیش مصطفی این آیت: «إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا^۵ وَطَعَامًا دَاغُصِيَّةً وَعَذَابًا أَلِيمًا^۵». و به روایتی دیگر این آیت برخوانند^۶: «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا^۷». و بسیار بگریست.

و روایت کرده اند از عایشه - رضی الله عنها - که^۸: بود نزدیک

(۱) هت: آداب.

(۲) المائدة: ۸۳.

(۳) الزمر: ۱۸.

(۴) الروم: ۱۵.

(۵) المزمل: ۱۲-۱۳.

(۶) میج: برخواندن.

(۷) النساء: ۴۱.

(۸) میج: «که» نبود.

من کنیزکی، و پیش من سماع کردی؛ و پیغمبر — علیه السّلام — درآمد، و آن کنیزک بر حال خود می بود. پس عمر — رضی الله عنه — درآمد، و او بدوید. مصطفی — علیه الصّلوٰة والسّلام — [۷۵-ر] بخندید. عمر گفت: خنده^۹ تو از چیست یا رسول الله؟ پیغامبر او را بگفت. عمر گفت: بیرون نشوم تا بشنوم آن را که بشنیده است رسول خدای. پس سید بفرمود تا عمر را بشنوانید.

وذوالنون مصری — رحمة الله علیه — را سؤال کردند از سماع، گفت: واردی است بحق که برانگیزاند دل را سوی حق؛ هر که بهر نفس سماع کند، زندیق گردد.

و سری — رحمة الله علیه — گفت: دل دوستان شاد شود نزدیک سماع، و دل تایبان بترسد، و دل مشتاقان افروخته گردد.

و گفته اند: مثل سماع مثل باران است، چون بر زمین رسد، زمین سبز گردد. [۷۵-ب] همچنین دلهای^{۱۰} برافروخته ظاهر گرداند مکنونات فواید را نزد سماع.

و گفته اند: سماع به حرکت آورد آنچه دل آن را پوشیده می دارد از شادی و اندوه و ترس و امید و شوق. گاه باشد که او را به گریه آورد، و گاه باشد که او را به طرب آورد.

و گفته اند: سماع بهره مند گرداند هر عضوی را، که گاه باشد که به گریه آید^{۱۱}، و گاه باشد که به فریاد آید، و گاه باشد که دست برهم زند، و گاه باشد که رقص کند، و گاه باشد که بیهوش گردد.

و گفته اند: اهل سماع سه اند: شنونده به پروردگار خود، و شنونده

(۹) میج: خنده.

(۱۰) میج: دلهای.

(۱۱) میج: «آید» نبود.

به دل خود، و شنونده به نفس خود.
و بعضی از مشایخ [۷۶-۱] گفته اند: سماع نیک نباشد، مگر کسی را که دل او زنده باشد و نفس او مرده.
و گفته اند: درست نگردد سماع، مگر کسی را که از حظ خود فانی گشته باشد، و حقیقت او باقی بود، و بشریت او فرو مرده باشد.
و از بعضی حکایت کنند که گفت: خضر را — علیه السلام — دیدم و گفتم: چه می گوئی در سماع که یاران ما در آن می باشند؟ گفت: آن صفائست که ثابت نشود بر او، مگر قدمهای عالمان.
و گفته اند: سماع آتش زنه سلطانی است، و آتش آن درنگیرد، مگر در دل آن کس که دل سوخته دارد بر^{۱۲} محبت، و نفسی سوخته بر مجاهدت.

و از آداب ایشان است که در آن تکلف نکنند. و ایشان را [۷۶-ب] از بهر سماع وقتی معلوم نباشد، و در سماع طیب آرزو نکنند^{۱۳}. پس سماع کنند آن چیز را که داخل بود در وصف مریدان تائب و ترسندگان و امید دارندگان؛ و آنچه^{۱۴} ایشان را بر معاملت حریص کند، و صدق ارادت ایشان تازه گردد. و آن کس که این نداند، واجب است بر او که قصد کسی کند که او را ادب کند در این.
و نصر آبادی را گفتند: تو بغایت حریصی بر سماع. گفت: آری، آن بهتر است از آنکه بنشینم و غیبت کنم^{۱۵}. ابو عمر نجید او را گفت: دور است این ای ابوالقاسم که زلتی — یعنی لغزیدن قدمی — در سماع بتر است از چندین و چندین سال که غیبت مردم کنند.

(۱۲) هت: در.

(۱۳) مج: و سماع طیب و آرزو نکنند.

(۱۴) هت: و سماع کنند آنچه.

(۱۵) مج: کنیم.

و ابوعلی رودباری گفت: به ما چنان رسید در این کار، تا جایی که مثل [۷۷-ب] تیزی شمشیر، اگر میل کنیم، چندین درآتش افقیم. و از آداب نباشد استدعای حال و تکلف از بهر قیام [به سماع] الاّ از غلبه حالی که درآید، و برانگیخته شود، یا آنکه بر سبیل مساعدت باشد صادقی را، یا مطایبه؛ نه آنکه سکونی به خود راه دهد به تکلف. و نیز اظهار حال نکند، و ترک این اولیتر باشد. روایت کرده اند از رسول — صلی الله علیه وسلم — که ^{۱۶} وعظ می گفت، و مردی از گوشه مسجد بیهوش گشت، گفت: کیست که شوریده کرد بر ما دین ما؛ اگر راستگوی است مشهور کرد ^{۱۷} نفس خود را، و اگر کاذب است خدای او را نیست گرداناد.

و کراهیت است جوانان را که به حضور مشایخ قیام کنند و حال ظاهر گردانند. حکایت کنند که جوانی [۷۷-ب] با جنید صحبت داشت، و هر وقت که سماع بودی برجستی و متغیر شدی. جنید گفت او را: اگر ظاهر شود بعد از این از تو این، باید که صحبت من نکنی. و بعد از آن، آن جوان نفس خود را نگاه می داشت، و گاه بودی که از هریک تا ^{۱۸} موی وی عرق روان شدی، تا روزی از روزها برجست چنانکه روح از وی بیرون شد.

و رخصت نیست جوانان را در قیام حرکت کردن اصلاً. و اکثر مشایخ کراهیت داشته اند حضور ایشان در مجلس سماع. و چون وقت جذبه ^{۱۹} بود، روا نبود کسی را که ^{۲۰} به تکلف

(۱۶) مج: «که» نبود.

(۱۷) هت: گرداند.

(۱۸) هت: تار.

(۱۹) مج: جد.

(۲۰) مج: کسی که.

مداخلت و مزاحمت کند بر طریق موافقت. و حکایت کرده‌اند که: ذوالنون مصری به بغداد شد، جماعتی پیش او در شدند، و با ایشان قوالی بود، از او دستوری [۷۸-ر] خواستند که چیزی بگوید، و او ایشان را دستوری داد، و قوال این بیت برخواند، شعر:

صغیر هواک عذبنی^{۲۱} فکیف به اذا احتنکا
وانت جمعت من قلبی هوئى قد کان مشترکا
اما ترثی لمکتب اذا ضحک الخلی بکی

دلِ او خوش گشت و برخاست و تواجد کرد و بر روی بیفتاد، و خون از پیشانی روان شد و بر زمین نمی افتاد. پس یکی از ایشان برخاست، و ذوالنون به وی نگریست، و گفت: «الَّذی یراک حین تقوم^{۲۲}». مرد بنشست.

و سکون باحضور دل و جمع همت و وقوف بر احوال مستمعان اولیتر از مداخلت است که آن محل استقامت و تمکین است، و خاموشی از آداب حضرت است. [۷۸-پ] خدای تعالی گفت: «فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصَبُوا^{۲۳}». و خدای تعالی گفت: «وَحَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا^{۲۴}».

و چون مجلس سماع اتفاق افتد، ابتدا به قرآن باید کرد و ختم نیز^{۲۵} بدان. حکایت کنند از ممشاد دینوری که رسول خدای را به خواب دید، و از او سؤال کرد از جمع شدن قوم سماع را. گفت: باکی نباشد، ابتدا به قرآن کنید و ختم بدان.

(۲۱) مج: عذبنی+هوی.

(۲۲) الشعراء: ۲۱۸.

(۲۳) الاحقاف: ۲۹.

(۲۴) طه: ۱۰۸.

(۲۵) مج: «نیز» نبود.

و کراهیت است مرید را که سماع غزل کند و اوصاف خد^{۲۶} و زلف و خال، که آن بعید الغور است.

و بعضی از مشایخ گفته اند که: سماع شهوتی است در قعر شبهتی که آن را درنیابد مگر عارفی بینا دل و دریابنده و زدوده شهوت و شبهت، و آن که هوی او را نابسوده^{۲۷}. [۷۹-۱]

و جنید گفت: هر مریدی^{۲۸} را که بینی که میل به سماع دارد، بدانکه در او بقیتهی است از بطالت.

و گفته اند: سماع صراطی کشیده است، صاحب یقینی قصد آن کند، و دریابد، و صاحب شک قصد کند بانکار؛ و سماع گذرنده را به اعلای علیین رساند یا به اسفل السافلین.

و یکی از مریدان شیخی را بگفت که: نه مشایخ میل به سماع می کنند؟ شیخ گفت: اگر تو مانند ایشان، تونیز سماع می کن. و باید که در مجلس سماع کسی نخندد، یا مشغول چیزی دیگر شود، حاضر نشود^{۲۹}.

حکایت کرده اند از ابو عبد الله خفیف که حاضر شدم با شیخ خود احمد بن یحیی^{۳۰}، در دعوتی به شهر شیراز، و در آن دعوت اتفاق سماع افتاد، و وقت شیخ خوش شد، و برخاست [۷۹-ب] و تواجد کرد و می گردید؛ و جماعتی از ابنای دنیا در صفة دیگر که برابر ما بودند، و^{۳۱} یکی از ایشان بخندید. شیخ چراغ پای را برگرفت و آن را بینداخت بدان صفة و به دیوار آمد، و هر سه پایه چراغ پای در دیوار نشست. و شیخ

(۲۶) هت: خط.

(۲۷) مج: ودر یابنده و زوده شهوت و شبهت او را نابسوده.

(۲۸) مج: مری.

(۲۹) هت: چیزی دیگر نشود که حاضر نشود.

(۳۰) هت: + رحمهما الله.

(۳۱) هت: «و» نبود.

ابوعبداللّه مدّت سی سال نماز بامداد به آبدست شب می گزارد.
و سؤال کردند بعضی مشایخ را که دل از سماع چه بیاشامد، و
ارواح را از آن چه شرف باشد، و نفس از آن چه چیز شرب کند؟ گفت:
شرب دلها حلم باشد، و شرب ارواح تنعم^{۳۲} باشد، و شرب نفوس
ذکری باشد که موافق گردد طبع او را از حظوظ.

و سؤال کردند^{۳۳} از تکلف در سماع؛ به جواب گفت که: سماع بر
دو نوع است: یکی آنکه مستمع گردد طلب جاه را، [۸۰-] یا منفعتی
دنیاوی را، و این نوع تلبیس و خیانت باشد. و یک نوع دیگر که تکلف
کند طلب حقیقت را، چنانکه کسی وجد را طلب کند به تواجد؛ و او
به منزلت گوینده است از گریستن. و رسول -صلی الله علیه و سلم-
گفت «الحديث»: «إذا أرايتم اهل البلاء فابكوا فإن لم تبكوا
فتباكوا». چون اهل بلا را بینند بگریند، اگر نگریند به تکلف گریه
کنند^{۳۴}.

و ابونصر سراج گفت -رحمة الله علیه- اهل سماع بر سه طبقه اند:
طبقه ای از ایشان در سماع بر مخاطبات حق رجوع کنند در آنچه
می شنوند.

و طبقه ای از ایشان رجوع کنند در سماع مخاطبات احوال ایشان و
مقامات و اوقات، ایشان بسته شدگان به علم اند و طالبان به صدق، در
آنچه اشارت کنند او را اندرین چیز.

و طبقه [ای] [۸۰-پ] از ایشان درویشان اند مجرد، آنان که از
علائق قطع کرده اند، و دل ایشان ملوث نشده است به محبت دنیا و
جمع آن و منع آن. ایشان سماع کنند به دلهای خوش، و لایق باشد

(۳۲) هت: تغنی. مج: تغنم.

(۳۳) هت: و سؤال کردند یکی را.

(۳۴) مج: کنید.

ایشان را سماع، ایشان نزدیکترین مردم اند بر سلامت، و از فتنه بر سلامت تر.

و هردلی که ملوث باشد به دوستی دنیا، سماع^{۳۵} او سماع طبعی باشد و تکلف.

و گفته اند: محتاج به سماع کسی بود که ضعیف حال باشد، که قوی حاجتمند سماع نباشد^{۳۶}.

حصری می گوید: چه دون حال باشد کسی که محتاج باشد بر کسی یا بر چیزی که او را برانگیزاند، و به حق عمر من که مادری که فرزندش مرده باشد حاجتمند نوحه کننده نباشد.

و گفته اند: سماع قومی را چون غذا است، [۸۱-۱] و قومی را^{۳۷} دارو، و قومی را راحت رسان.

و ابو عبد الرحمن سلمی می گوید: وجد قومی را زیادتی بود، و دیگران را نقصان، و آن چون سلاح است که جهاد را، که در راه خدای تعالی کنند، نیک باشد، و قتل اولیا را هم بشاید، و همچنین آفتاب چیزی را بصلاح آورد و چیزی دیگر را تباه کند.

و گفته اند سماع تعلق به مستمع دارد تا از چه می شنود.

یکی از طوافی شنید که می گفت: «سَعْتَرَى بَرَى». یعنی اَوِشَن دشتی^{۳۸}. آن شنونده بیهوش گشت، از او سؤال کردند، گفت: پنداشتم که می گوید: «أَسْعُ تر بَرَى». یعنی عطاده که بیننده بری. و شبلی این شعر را بشنود که کسی می خواند، شعر:

(۳۵) مع: سما.

(۳۶) مع: باشد.

(۳۷) مع: ران.

(۳۸) هت: ایش دستی

اسائل عن سلمیٰ ۳۹ فهل من مخبر [۸۱-ب]

یکون له علمٌ بها ائین تنزل

یعنی: ای سؤال کننده! از سلمیٰ ۴۰ هست خبرکننده ای که ۴۱

باشد او را علم به وی که کجا نزول کند. شبلی به هوا برجست، و گفت ۴۲: لاوالله خبرکننده نباشد از او در دوسرای.

و صبیحی می گوید: واجب باشد آن کس را که ۴۳ وجدی دارد، اگر وجد او صحیح باشد، باید که وجد خود را نگاه دارد در آن حال، چنانکه زبان نکوهیدن بر او روان نباشد به هیچ حال.

و همو گفته است: وجد سرّ صفات باطن است، همچنانکه طاعت سرّ صفات ظاهر است. و صفات ظاهر حرکت و سکون است و صفات باطن احوال و اخلاق است.

و اما حکم خرّقه ها که در سماع بیفتد، هرچه از آن بر طریق مساعدت [۸۲-ر] باشد، یعنی یاری آن جماعت را باشد؛ و هرچه افتادن آن بسبب قول قوال باشد یا انشاء ۴۴ شعری، اگر در آنجا جماعتی حاضر نباشند، آن خاص قوال را باشد؛ و اگر در آنجا جماعتی حاضر باشند، قول مشایخ در آن مختلف است:

بعضی گفته اند: آن خرّقه قوال را باشد بسبب آنکه فایده وجد در سرّی است که از جهت قوال است، خلعت دهد قوال را به عوض آنچه رسیده است به او.

و بعضی گفته اند: آن جماعت راست، و قوال یکی از ایشان است

(۳۹) هت: لیلی.

(۴۰) هت: لیلی.

(۴۱) مج: خبرکننده که.

(۴۲) مج: «وگفت» نبود.

(۴۳) مج: آن کس که.

(۴۴) هت: انشاد.

که، برکت^{۴۵} حضور جماعت کمتر از قوال نباشد.

و روایت کرده اند که رسول — علیه الصلوة — روز بدر گفت: هر که به فلان جای رود، او را این و آن باشد؛ و هر که کسی^{۴۶} را بکشد چندین؛ و هر که اسیری را بگیرد، او را [۸۲-پ] چندین دهند. جماعت جوانان بشتافتند و پیران و بزرگان صحابه نزد نشانها و علمها بایستادند. چون فتح مسلمانان را میسر شد، جوانان طلب کردند آنچه ایشان را بود، و مصطفی — علیه الصلوة والسلام — به ایشان وعده کرده بود. پس پیران گفتند: ما هم پشت بودیم شما را^{۴۷} و یاری کردیم؛ غنیمت را بی ما برمگیرید. خدای تعالی این آیت فرستاد: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ، قُلِ الْإِنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَأَتَقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^{۴۸}. پس مصطفی — علیه الصلوة والسلام — آن را به سویت قسمت کرد.

و از ایشان بعضی گفته اند که: اگر قوال از جمله قوم باشد، او نیز چون یکی از ایشان باشد، و او را به چیزی [۸۳-ر] دستی نبود؛ و اگر قوال بیگانه ای باشد هر چیزی که آن را قیمتی^{۴۹} بود، آن را ایشار او کنند. و هر چیز که از خرقه فقر فقرا باشد، ایشان بدان اولی تر باشند. و بعضی از ایشان گفته اند که: اگر قوال اجیر باشد، یعنی مزد بسته باشد^{۵۰}، او را از آن هیچ نباشد. و اگر قوال تبرع کرده باشد آنچه لایق او باشد، بدو دهند.

و اگر گوئیم آن از آن درویشان باشد، حکمش چنان باشد که

(۴۵) هت: برکت.

(۴۶) میج: هر کسی.

(۴۷) میج: «و» نبود.

(۴۸) الانفال: ۱.

(۴۹) هت: قیمت.

(۵۰) هت: «یعنی... باشد» نبود.

بدان مشغول شوند مادام که در سماع باشند. چون وقت سماع درگذرد، جمع کنند و درمیان نهند. پس اگر آنجا محبتی از آن درویشان بود، حکمش آن باشد که آن محب برگیرد بدانچه وقت آن را اقتضا کند، بی آنکه با وی معارضه کنند، و بی آنکه منادی بر آن بود که آن [۸۳-پ] استخفافی است به حق خرقه و حق درویشان.

پس اگر آنجا شیخی بود که او را حکمی^{۵۱} باشد، حکم بدان او را باشد، از آنکه پاره کند یا بذل کند، و آن را بریاران قسمت کند. و اهل شام گویند: درویش به خرقه خود اولی تر باشد. و جمله درویشان این را انکار می کنند.

و بعضی از ایشان گفته اند: هر خرقه که بر سبیل^{۵۲} مساعدت و یاری افتاده باشد، یا آمیخته بود به تکلف، رد آن اولی تر باشد.

و اکثر مشایخ کراهیت دارند که خرقه را بیندازند بر سبیل مساعدت، که در آن تکلفی است که از حقیقت دور است.

و اگر شیخ آنجا حاضر نباشد، یاران آن چنانکه^{۵۳} وقت اقتضا کند، پیش گیرند، و در آن تأخیر نکنند.

و کراهیت داشته اند [۸۴-ر] که تخریق مرقعات کنند الا از بهر تبرک باشد. و هر چه از خرقه درویشان باشد، آنچه رقعہ را بشاید^{۵۴}، تخریق آن اولی تر باشد، تا هریک را از آن نصیبی برسد، و هیچ کس محروم نشود. و آن را تفرقه کنند بر حاضران، و غایبان را نصیب نبود که غنیمت آن کس را بود که در کارزار حاضر باشد.

و در آنکه چگونه قسمت کنند، مشایخ را در آن اختلاف است:

(۵۱) هت: حکم.

(۵۲) مع: هر خرقه بر سبیل.

(۵۳) مع: چنان.

(۵۴) هت: باشد.

بعضی گفته اند که: قسمت میان ایشان به تفاضل باشد. همچون قسمت میراث و غنیمت^{۵۵}.

و بعضی گفته اند: اگر قسمت آن شیخی کند به تفاضل قسمت کند، و اگر جماعت آن چیز را قسمت [۸۴-پ] می کنند، باید که سویت در قسمت باشد.

و آنچه رقعہ را شاید^{۵۵} ایثار کردن، آن بر کسی که مستحق باشد از درویشان اولی تر بود، و آنچه از جامه محبان باشد، فروختن آن اولی تر بود، و ایثار مر قوال را، و تخریق آن شاید^{۵۷}.

(۵۵) هت: قسمت غنیمت.

(۵۶) هت: نباید.

(۵۷) هت: «و تخریق... نشاید» نبود.

فصل در ذکر آداب ایشان در تزویج

اولی تر آن باشد که رغبت کند در زنی دین دارِ صالحه که پیغمبر گفت — علیه الصَّلوة — «الحديث»: «تنكح المرأة لدينها ومالها و جمالها فعليك بذات الدين تربت يداك». نکاح کنید زن را از بهر دین و مال و جمال، بر توباد که زنی را، که خداوند دین است، به زنی کنی^۱ تا دستت را پر خیر کند. و گفت — علیه السَّلام — [۸۵-ر] «اعظم النساء بركةً اقلهنَّ مؤونةً». بزرگترین زنان برکت را آن باشد که مؤنت شان کمتر باشد.

و عمر بن الخطاب — رضی الله عنه — گفت: زنان را از ضعف آفریده اند، و عورت اند، مداوات^۲ کنید ضعیف ترین ایشان را به خاموشی^۳.

و از آداب ایشان در این آنست که از بهر دنیا زن نکنند، و از بهر فراخ دستی نکنند، بلکه سِت را کنند و پارسایی را.

پس به مقدار لابد از کفایت بحسب طاقت قیام نمایند. و اگر مرد عاجز شود، یا زن زیادت از طاقت طلب کند، او را مخیر کند به آنکه بر قدر^۴ مسکنت بسازد، یا به طلاق و فرقت^۵، که آن اقتدا است به

(۱) مع: که خداوند دین را زنی کنی.

(۲) مع: مداواه.

(۳) مع: + و عورات شما به خانها.

(۴) هت: یا بر قدر.

(۵) مع: یا طلاق فرقت.

مصطفیٰ — علیه الصَّلوة — آنجا که رَبَّ الْعِزَّةِ این آیت فرستاد: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكِ إِن كُنْتُمْ تُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا [۸۵-ب] وَزَيِّنَّهَا»^{۲۸}، تا آخر دو آیت. و ایشان نه زن بودند. و سید — علیه الصَّلوة والسلام — ایشان را تخییر داد، و ابتدا به عایشه کرد — رضی الله عنها — و او را گفت: من ترا حدیثی خواهم گفت، باید که در آن مشورت کنی مادر و پدر را. چون او را بیاگاهانید، عایشه گفت: آیا در تو مشورت با مادر و پدر کنم؟! من خدای و پیغمبر را برگزیدم، و سرای آخرت را. پس گفت: یا رسول الله! خبر مکن زنان خود را بدین چیز. مصطفیٰ گفت: به خدای که از من سؤال نکنند الا من خبر کنم ایشان را. پس آنگاه که دیگر زنان خبر کرد، جمله خدای و رسول را اختیار کردند، و شکر کردند خدای تعالی را در این. پس آیت آمد: «لَا يَحِلُّ لَكَ التَّسَاءُ مِنْ بَعْدُ»^{۲۹}. الآية.

و در این روزگار اولی تر [۸۶-ا] آن باشد که زن نکنند، و نفس خود را شکسته گردانند به ریاضت و گرسنگی و بی خوابی و سفر. ابوهریره — رضی الله عنه — روایت کند از رسول خدای که گفت «الحديث»: «عليكم بالتكاح فمن لم يستطع فعله بالصوم فإنه له وجاء»^{۳۰}. بر شما باد که نکاح کنید، و آن کس که نتواند بر او باد که روزه دارد که روزه قوت شهوت^{۳۱} را ضعیف کند.

و یکی را از نیکان گفتند که: زن نمی کنی؟ گفت: مرا نفسی است اگر توانستمی طلاق دادن، او را طلاق دادمی؛ دیگری را بر نفس فاهم^{۳۲} آورم!

(۶) الاحزاب: ۲۸.

(۷) الاحزاب: ۵۲.

(۸) مع: لایرضی بخت دیگر و مستحدث.

(۹) مع: شهو.

(۱۰) هت: باهم.

و بشر حافی گفت: اگر مرا بازدارند به تیمار داشتنِ ماکیانی،
ایمن نشوم بر نفس خود که بامداد کنم و شُرطی باشم.
و گفت: رنج پارسائی کشیدن آسان‌تر از مصلحت عیال است.

[۸۶-پ]

و گفت: صبر از ایشان آسان‌تر است از صبر بر ایشان.
و حکایت کردند که: مردی دختر میمون مهران را به زنی
می خواست.

میمون گفت: او را به تو نمی‌پسندم.

گفت: چرا؟

گفت: بسبب آنکه^{۱۱} آن دختر زرینه و جامه طلبد.

آن مرد گفت: آنچه او را باید، نزدیک من هست.

گفت: آنگاه رضا دادم.

و یکی از ایشان طلاق زن می‌گفت^{۱۲}، او را گفتند: چرا او را
طلاق می‌گوئی؟

گفت: عاقل پرده زن خود ندرد.

پس چون زن را طلاق داد، گفتند: چه سبب بود که او را طلاق
دادی؟

گفت: مرا چه کار است با زنی که از من بیگانه است.

و روایت کرده‌اند که: رسول — علیه الصَّلوة — چون خواست که
فاطمه را به شوهر دهد، امیرالمؤمنین علی — کَرَمُ اللّٰهِ وَجْهَهُ — بگذشت
به او. او را گفت: یا علی! [۸۷-ر] از غیر خود خطبه^{۱۳} کن. و مهاجر و
انصار حاضر بودند. علی گفت: «الحمد لله حمداً یبلغه و یرضیه»^{۱۴}

(۱۱) هت: بدانکه.

(۱۲) هت: + که ریب آمده بود.

(۱۳) مج: خطبه.

(۱۴) مج: یرضیه.

وصلّى الله على محمّد صلاّةً تزلّفه و تخطّئه و النّكاح ممّا امر الله به
ورضيه واجتماعنا ممّا اذن الله فيه و قدره و هذا محمّد رسول الله
صلّى الله عليه و سلّم زوّجنى ابنته فاطمة على صداق خمسمائة درهم
وقدرضيت فاسئلوه واشهدوا».

وامير المؤمنين على — رضى الله عنه — گفت: نبود ما را مگر پوستِ
نرمیشی ناپیراسته، شب بر آن می خفتیم، و به روز علف با شتر
می دادیم بر آن.

فصل ذکر آداب ایشان در سؤال

خدای تعالی در مدح درویشان می گوید: «لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلَّا خِفَاءً».^۱ و گفت عز وجل: «وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ».^۲

و پیغمبر — علیه الصلوة والسلام — گفت «الحديث»: [۸۷-ب] «اعطوا السائل ولوجاء على فريس». عطا دهید خواهنده را و اگر چه بر اسب باشد.

و گفت: «لو صدق السائل في سؤاله ما أفلح من رده». و اگر خواهنده راست گفتی در سؤال خود، رستگار نشدی آن کس که او را رد کردی.

و گفت: «ما صاحب الصدقة بأعظم أجراً من الذي يقبلها إذا كان محتاجاً». نباشد صدقه دهنده بزرگ مزدتر از آن کس که آن را قبول می کند اگر حاجتمند باشد. و گفت «الحديث»:^۳ «من سأل مسألة وهو عنها غني فأنما يستكثر من النار». هر که سؤال کند، و او از آن توانگر باشد، بدرستی که بسیار می گرداند از آتش.^۴

و گفت «الحديث»:^۵ «لا تحل [۸۸-ر] الصدقة لغني ولا لذي مرة سوى». حلال نشود صدقه توانگر، و نه آن کس را که صاحب قوت باشد.

(۱) البقرة: ۲۷۳.

(۲) الضحی: ۱۰.

(۳) مج: حدیث «لو صدق السائل فی سؤاله ما افلح من رده» تکرار شده است.

(۴) هت: می گرداند آتش را.

و عمر— رضی الله عنه— گفت: کسب کرد، نی از دَنیّت باشد
 بهتر است از سؤال کردن.
 و جنید گفت: هر صوفی که سؤال را عادت کند، مبتلا گردد به
 طمع و خیانت و دروغ.
 و آداب ایشان اندرین آنست که سؤال نکنند مگر نزدیک ضرورت
 و حاجتمندی، و نستانند الا قدره کفایت.
 بعضی از ایشان گفته‌اند: درویش چون محتاج سؤال گردد،
 کفارت او صدقه باشد.
 و گفته‌اند: روا نباشد که طالب را رد کنند، اگر سایل کریم باشد
 تو او را نگه دار، و اگر خوار باشد تو نفس خود را از او نگه دار، و [آب]
 روی خود را از ردّ او نگه دار.
 و کراهیت داشته‌اند که [۸۸-پ] از بهر خود سؤال کنند، و دوست
 داشته‌اند یاران را.
 حکایت کنند از ممشاد دینوری که چون غُربا به وی رسیدندی در
 بازار رفتی، و از دکانها چیزی جمع کردی و پیش ایشان بردی. و این
 را نه از سؤال شمارند که آن یاری باشد به نیکی و تقوی.
 و رسول—صلی الله علیه وسلم— از بهر یاران سؤال کردی؛ و اگر
 این سؤال بودی از آن احتراز کردی. و دوست داشته‌اند که جاه بذل
 کنند بر برادران. و یکی از مشایخ گفته است: فقیر را فقر درست نشود
 تا جاه را بذل کند^۷، چنانکه مال را بذل کند. و ادب خادم در سؤال
 آنست که نفس خود را نبیند، نه در گرفتن و نه در عطا دادن^۸.

(۵) هت: به قدر.

(۶) مج: نبود.

(۷) هت: نکند.

(۸) مج: عطا دادند.

و باید که اعتماد او بر همت فقرا باشد، و وکیل باشد [۸۹-ر] از هردو گروه^۹.

شبلی می گوید که: چون پیش مردم شوی، از بهر سؤال ایشان را مبین، و نفس خود را مبین.

و شیخ ابوالعباس نهاوندی چون جمعی از غربا به وی رسیدندی به بازار شدی، و طعامها را جمع کردی، و بردست ایشان نهادی، و گفتی: مدت سی سال باشد تا از یکی چیزی نگرفتم. و کراهیت داشتی سؤال را، و بر اهل آن انکار کردی. و جنید گفت: درست نباشد سؤال را از کسی که عطا دوستر باشد نزد وی از گرفتن.

و خادم را چنان اولی تر باشد^{۱۰} که به قرض بستاند مقداری که حاجتمند شود از نفقه قوم، به نیکی، و برایشان نفقه کند. پس سؤال کند و قرض را بگزارد که چنین به سلامت نزدیک تر باشد. و بعضی از ایشان رخصت [۸۹-پ] داده اند کسی را که نچشیده است طعم خواری ردّ هیچ خیر^{۱۱}.

و بعضی از مشایخ نخورده اند الا از سؤال.

و از جنید^{۱۲} این سؤال کرده اند، گفت: سؤال را کراهیت داشته ام، و آن را اختیار کردم.

و گفته اند: باید که درویش سؤال نکند الا وقت حاجت.

و چون قصد سؤال کند، باید که زبان او اشارت کند سوی خلق و

(۹) هت: گروه.

(۱۰) هت: اولی باشد.

(۱۱) میج: چیز.

(۱۲) میج: وازاو.

دل او سوی حق. ۱۳

و گفته اند: احرار از بهر برادران سؤال کنند نه از بهر نفس خود.
و گفته اند: خوردن به سؤال نیکوتر است از خوردن به تقوی.
و گفته اند: هر که سؤال کند، و او بی نیاز باشد، از او بیاید ترسید
از آن که خصومت کنند با وی، جمله درویشان روز قیامت، و گویند:
فراگرفتی^{۱۴} آنچه ما را بود، و تونه از جمله درویشان بودی. [۹۰-۹]

(۱۳) مع: نه آنکه بر سؤال نهد و زبان او اشارت کند سوی خلق و دل او سوی حق.

(۱۴) مع: فراگرفتی.

در ذکر آداب ایشان در حال رنجوری^۱

روایت کرده‌اند از رسول — صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ — که^۲ گفت «الحديث»: «حَمَى يَوْمَ كَفَّارَةِ سَنَةٍ». تب یک روزه کفارت یک ساله است. و گفت انصار را^۳ چون ایشان را تب آمد «الحديث»: «ابشروا فانها كَفَّارَةٌ وَطَهُورٌ». مژده یابید که آن کفارت است و پاک کننده.

حکایت کنند از ذوالنون مصری که به عیادت رنجوری رفت، و او بنالید. ذوالنون گفت: صادق نیست در محبت او آن کس که بر ضربت او صبر نکند. پس بیمار گفت: بلکه صادق نیست در محبت او آن کس که بر ضربت او لذت نیابد.

ویکی از عارفان رنجور شد، و صفت علت مرطیب را می گفت. او را گفتند که این نه شکایت [۹۰-پ] باشد؟ گفت: نه که خبر کردن است از قدرت خداوند قادر.

و کلیب سنجاری^۴ را خادمی بود، و حکایت کرد: شیخ روزی مرا گفت: بر ظاهر جسد من هیچ موضع می بینی که از کرم خالی است جز دل؟ گفتم: نه. گفت: همچنین در باطن جسد من هیچ موضع از کرم خالی نیست.

(۱) هت: عنوان نبود.

(۲) می: «که» نبود.

(۳) می: انصارا.

(۴) هت: بجاری.

و ممشاد دینوری بیمار گشت، او را گفتند: رنج را چگونه می یابی؟ گفت: از رنج سؤال کنید تا مرا چگونه می یابد. گفتند او را که: چگونه می یابی دل را؟ گفت: سی سال است تا دل را گم کردم. و یکی از مشایخ گفته است که اگر مرا عافیت دهند و شکر کنم، دوستر از آن دارم که در بلا باشم و صبر کنم.

و خداوند تعالی در قصه سلیمان — علیه السلام — می گوید: «نِعَمَ الْعَبْدُ»^۵. و در قصه ایوب و بلای^۶ او می گوید: «نِعَمَ الْعَبْدُ»^۷.

و رسول — علیه السلام — گفت «الحديث»: «تداواوا ۹۱- را عباد الله فان الله تعالى لم يخلق داء الا خلق له دواء. فقيل: يا رسول الله! هل يرّد التداوى^۸ من قضاء الله شيئاً؟ فقال: هومن قضاء الله». مداوات^۹ کنید ای بندگان خدای که خدای تبارک و تعالی هیچ درد را نیافرید، الا داروی آن بیافرید. گفتند: یا رسول الله! مداوات قضای^{۱۰} خدای را چیزی رد تواند کرد؟ گفت: آن نیز از قضای خدای است.

(۵) ص: ۳۰.

(۶) مج: بلا.

(۷) ص: ۴۴.

(۸) هت: لداوی.

(۹) هت: مداوا.

(۱۰) هت: قضا.

فصل

در ذکر آداب ایشان در حال مرگ

رسول خدای — علیه الصلوة والسلام — گفت «الحديث»: «اکثروا من ذکرها ذم اللذات فما ذکر عبده^۱ فی سعة الاضاقه ولا فی ضیق الا اتسع». بسیار کنید یاد شکننده کامها و لذتها، یعنی مرگ، که نکند ذکر آن بنده [۹۱-ب] در وسع، الا که تنگ دل گرداند او را، و نه در دل تنگ، الا که دل فراخ شود.

وهم رسول — علیه السلام —^۲ نزدیک وفات گفت: «واکرباه». گفتند این سخن ترک جلدی کردن است برخدای تعالی. و بعضی گفته اند: خبر کردن است تا خلق بر حذر باشند از سختی آن. و گفته اند: این از آن می گفت که معترف شده بود به عجز، و متواضع گشته بود. و گفته اند: این از بهر آن می گفت که وعده خدای بر او کشف شده بود و لقای خداوند و دود. گفت: و اندوها^۳ از رحمت دنیا و رحمت خلق، و اندوها^۴ از حجابها که خواهد بود رسیدن به رب الارباب.

و جری^۵ می گوید: نزدیک جنید بودم در وقت وفات، و او قرآن می خواند، گفتم: مداواتی [۹۲-ر] به نفس خود کن یا سیدی. گفت:

(۱) هت: عبد.

(۲) میج: علیهم السلام.

(۳) هت: ای اندوها.

(۴) هت: ای اندوها.

(۵) میج: خلیل.

هرگز حاجتمندتر از این نبودم که این ساعت، و اینک نامه^۶ اعمال من در می نوردند، و قرآن را ختم کرد. پس دیگر باره ابتدا کرد، و هفتاد آیت از سورة البقرة برخواند، و وفات کرد —رحمة الله عليه—.

و حکایت کرده اند که خیر نساج در وقت نزع نظری کرد به ملک الموت^۷، و گفت: بدرستی که تو بنده مأموری، و من نیز بنده مأمورام؛ و آنچه ترا بدان فرمودند، از تو فوت نشد؛ و آنچه مرا فرمودند از من فوت شد و درگذشت. و پس آب خواست و آبدست کرد و نماز می کرد. چون تکبیر گفت، بمزد —رحمة الله عليه—.

و علی بن سهل گفت: شما چنان^۸ دانید که چنان میرم که این بیماران بمیرند! بدرستی که چون مرا برخوانند من اجابت کنم^۹. و روزی [۹۲-ب] نشسته بود، و گفت: لیبک، و وفات کرد —رحمة الله عليه—.

و حکایت کنند از احمد خسرویه —رحمة الله— که چون او را نزدیک وفات بود، هفتصد دینار در ذمت او بود، غُرمَا گرد او درآمده بودند، و نظر به ایشان کرد، و گفت: بار خدایا، تو رهن را وثیقت خداوندان مال گردانیدی، و تو وثیقت غُرمای من می ستانی. تو خداوندان زبهر من بگزار. کسی در سرای^{۱۰} فرو زد، و گفت: این سرای احمد خسرویه است^{۱۱}؟ گفت: آری. گفت: غُرمای وی کجاند. ایشان بیرون شوند^{۱۲}، و حق ایشان بگزارد. پس احمد وفات کرد^{۱۳}.

(۶) میج: نامه.

(۷) میج: «به ملک الموت» نبود.

(۸) میج: چنا.

(۹) میج: بدرستی که مرا برخوانند و مرا اجابت کنم.

(۱۰) هت: سرای+وی.

(۱۱) میج: «است» نبود.

(۱۲) هت: شدن.

(۱۳) هت: +رحمة الله عليه.

و در وقتی که ابوعثمان حیری وفات می کرد، پسر وی پیراهن بدرید، و او [۹۳-۹۴] چشم باز کرد، و گفت: ای پسر من! خلاف سنت در ظاهر از ریای باطن است در دل. و جنید را گفتند در حال نزع که: بگو «لا اله الا الله». به جواب گفت که: چه^{۱۴} مشبه گشته است، تا من یاد او کنم! و ابو محمد دیلی^{۱۵} را گفتند: «لا اله الا الله» بگو. گفت: این چیزی است که آن را شناخته بودیم، و بدان استوارم. و رویم را گفتند: «لا اله الا الله» بگوی. گفت: من جز از این هیچ ندارم.

و حکایت کنند که: ابوسعید خراسانی در حال وفات تواجدی می نمود، و چون جمله تنش مرده بود، و جان به حلق رسیده، هنوز برمی جست، و می گفت^{۱۶}: «ای دوست! آرزومندی دل عارفان، وقت ذکر^{۱۷}، افروخته می شود، و یاد کردن ایشان در وقت مناجات از بهر سزاوست^{۱۸}، و مست گشته اند [۹۳-۹۴] از دوستی او، و ارواح ایشان در حجابها سوی بالا می رود». و این چیز دلیل است بر سرور و سکون ضمیر او.

حسن بصری مردی را دید که وفات می کرد، گفت: این مرد اگر در اوّل زاهد بود، در این وقت احوال وی نیکو گردد. و حکایت کنند که شبلی رنجور گشت، و از جاف مرگ او کردند، جمله مشایخ مبادرت کردند، و پیش او در شدند و گرداگرد او

(۱۴) هت: که.

(۱۵) مع: ابویزید دیلی.

(۱۶) مع: «ومی گفت» نبود.

(۱۷) مع: «وقت ذکر» نبود.

(۱۸) مع: سزاو.

بنشستند^{۱۹}. او گفت: خیر هست. مالکی گفت: — و او از ایشان دلیرتر بود بروی — که: قوم به جنازه تو آمده اند: گفت: عجب! عجب است از مردگان که به جنازه^{۲۰} زنده آمده اند.

و بکران دینوری گفت که: شبلی در وقت وفات گفت: بر من یک درم از مظلّمه بود، و چندین [۹۴-ر] هزار صدقه کردم صاحب آن را، و بردل من هیچیز^{۲۱} از آن بزرگ^{۲۲} تر نیست. پس گفت: مرا آبدست بده. من او را آبدست می دادم، و فراموش کردم خلال کردن محاسن او. و در آن حال زبان وی از کار فرو رفته بود، دست من بگرفت، و در محاسن خود برد، و عرق از پیشانی او روان گشته — و این قدر از سنت بروی نمی گذشت — و پس وفات کرد.

روایت کرده اند از عبدالله بن عباس که گفت: در شدم بر عمرو بن عاص^{۲۳}، و پیش او پرسوی — عبدالله — حاضر بود. مر پسر را گفت: یا عبدالله! این صندوق را بگیر. پسر گفت: مرا هیچ حاجت در این نیست. او گفت: پر از مال است. گفت: مرا حاجت نیست، که آن مال [۹۴-پ] مال درویشی است.

عبدالله بن عباس گفت که: پسر مر پدر را گفت: خواستمی که دیدمی مردی را که وفات^{۲۴} می کردی، و من از او سؤال کردمی که مرگ را چگونه می یابد^{۲۵}، و خود را چگونه می یابد. پدر گفت: من خود را چنان می یابم که می بینم که آسمان بر زمین نهاده شده است، و

(۱۹) هت: بنشستن. نشستن: نشستن.

(۲۰) مج: جنازه.

(۲۱) هت: هیچ چیز.

(۲۲) مج: بزرگتر.

(۲۳) مج: عباس.

(۲۴) مج: فات.

(۲۵) مج: می بد.

من در میان آنم، و گوئیا که من نَفَس می زنم از سوراخ سوزنی. پس گفت: بار خدایا! بستان از من جان من^{۲۶}، تا راضی شوی. پس دست را به دعا برداشت، و گفت: ای بار خدای! تو فرمودی ومن عاصی شدم، و نهی کردی ومن مرتکب معاصی شدم^{۲۷}، و امید آن ندارم که عذر خواهم، و نه قوتی را می یابم که از او نصرت خواهم، ولیکن می گویم: لا اله الا الله. و سه بار بگفت، و وفات کرد^{۲۸}. [۹۵-۱۰۰]

و چون وقت وفات عبدالملک مروان درآمد، نظر بر فرزندان خود کرد، و دختران وی گرداگرد او برآمده بودند، و می گریستند، و این شعر انشاء کرد^{۲۹}:

و مستخبر عتّا یرید بنا الرّدی
و مستخبرای العیون سواجم

(۲۶) مج: «جان من» نبود.

(۲۷) مج: مرتکب شدم معاصی.

(۲۸) هت: +رحمة الله علیه.

(۲۹) هت: انشاء کرد.

فصل در ذکر ادب ایشان در وقت بلا

خدای تعالی گفت: «وَفَتْنَاكَ فُتُونًا^۱». قیل: طبعناک بالبلاء طبخاً حتی صرت صافياً نقياً. گفته اند: پختیم ترا به بلا، پختنی تا گشتی صافی پاک.

و رسول گفت — علیه الصلوة والسلام — «الحديث»: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِذْ خَرَّ الْبَلَاءُ لِأَوْلِيَائِهِ كَمَا إِذْ خَرَّ الشَّهَادَةُ لِأَحْبَائِهِ». بدرستی که خدای تعالی ذخیره کرده است بلا را از بهر دوستان خود، چنانکه ذخیره [۹۵-پ] کرده است شهادت را از بهر محبان.

و گفت — علیه السلام — «الحديث»: «نَحْنُ مَعَاشِرُ الْأَنْبِيَاءِ أَكْثَرُ بَلَاءٍ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ». ما گروه انبیا بلا بیشتر یابیم^۲، پس مانده تر و مانده تر.

و گفت — علیه الصلوة — «الحديث»: «أَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى شَابٌ عَابِدٌ^۳ وَ مَبْتَلَى صَابِرٌ وَ فَقِيرٌ بَاسِطٌ». دوسترین بندگان بر خدای تعالی جوانی عابد باشد، و مبتلای صبرکننده و درویشی گشاده دست.

و گفت — علیه السلام — «الحديث»: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَتَعَاهَدُ عَبْدَهُ بِالْبَلَاءِ كَمَا يَتَعَاهَدُ الْوَالِدُ الشَّفِيقُ وَلَدَهُ». بدرستی که خدای — تبارک

(۱) طه: ۴۰.

(۲) هت: ما گروه انبیا را بلا بیشتر رسد.

(۳) هت: «عابد» نبود.

و تعالی — استوار گرداند بندگان را به بلا، همچنانکه پدرِ مشفق فرزند را استوار کند.

و ادب اندر بلا آنست تا^۴ ناشکیبائی نکنند، و نظر به ثمره^۵ بلا [۹۶-ر] کنند، و آنچه خدای تعالی وعده کرده است مرصبران را، آنجا که گفت عزّ و علا: «إِنَّمَا يُوقِي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ»^۶. هر که بلا از او بیند که بلا می فرستد، غایب شود به دیدن آن که تلخی بلا درنیابد، و سختی آن فراموش کند. خدای تعالی گفت: «وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا»^۷.

نمی بینی که در روزگارِ یوسف، چون زنان او را دیدند، درد بریدن دست درنیافتند، و هیچ یک از ایشان نمی دانست تا یوسف غایب شد، خدای گفت: «فَلَمَّا رَأَيْتَهُ أُكْبِرْتُهُ وَقَطَّعْتَ أَيْدِيَهُنَّ»^۸. و یکی شطاری را گفت: کی آسان گردد بر تو، این ضرب و قطع؟ گفت: تا چون چشم بر معشوق نهیم، و او را بینیم، بلا آسانی گردد، و جفا وفا شود، و دوستی عطا شود.

و از بهرِ مجنون [۹۶-ب] این شعر گفته اند:

و من اجل لیلی افجع القلب والحبشا

و من اجل لیلی قرّبوا لی مکائنا

و من اجل لیلی رحل القوم المتی

بنضح دمائی^۹ حبذا انت خانیا

(۴) میج: «تا» نبود.

(۵) میج: ثمره.

(۶) الزمر: ۱۰.

(۷) الطور: ۴۸.

(۸) یوسف: ۳۱.

(۹) میج: دمایا.

و من اجلها سمیت مجنون عامر
 فداها من المکروه نفسی ومالیا
 فلولاک یالیلی لما جئت طارقا
 ادور علی الابواب بالذل راضیا
 اذل لاک لیلی فی رضاها
 وأحتمل الاصاغر والا کابرا

وهم بدین معنی شعرها گفته اند. نظر کن بدین قوم که چگونه آسان
 شده است بر ایشان تحمل بلا. چون دوست را می دیدند چگونه^{۱۰} بر بلا
 لذت می یافتند، و بدان می نازیدند.

همچنین هر که در دعوی صادق باشند، و در بلا متحقق؛ حالش
 همان باشد و گردش روزگار در او تأثیر نکند، و زمانه^{۱۱} [۹۷-۱۰۰] بر آن
 دست نیابد.

و یکی از ایشان گفته است، شعر:
 ذل الفتی^{۱۲} فی الحب مکرمه وخضوعه لحبیبه شرف

روایت است که امیرالمؤمنین حسین بن علی را^{۱۳} —رضی الله
 عنهما— گفتند که: ابوذر —رضی الله عنه— می گوید: درویشی
 دوستر دارم از توانگری، و بیماری به من دوستر است از صحت. حسین
 —رضی الله عنه— گفت^{۱۴}: رحمت خدای با ابوذر باد. اما من
 می گویم: هر کس که توکل بر حسن اختیار خدای کند، هیچ آرزوی
 دیگر نباشد او را بجز از آنکه خدای آن را برگزیده است از بهر او.

(۱۰) مج: و چگونه.

(۱۱) مج: زمانه + زمانه.

(۱۲) مج: الهوی.

(۱۳) مج: «را» نبود.

(۱۴) مج: «گفت» نبود.

و حکایت کنند که: جماعتی پیش شبلی شدند، و او در تیمارستانی^{۱۵} مقید بود. شبلی نظر به ایشان کرد، و گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما دوستان توایم^{۱۶}. او ایشان را [۹۷-ب] سنگ می‌زد، ایشان بگریختند. شبلی گفت: ای دروغ‌زنان دعوی دوستی من می‌کنید، و به ضرب من صبر نمی‌کنید! از من دور شوید.

و از آداب ایشان آنست که پارسائی بدروغ نکنند، و عجز نمایند، بلکه [چنان کنند که رسول] — عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام — گفت^{۱۷}: «المؤمن القوی احبَّ الی الله من المؤمن الضعیف». مؤمن قوی دوست داشته‌تر است به حضرت خدای از مؤمن ضعیف.

ای دوست! حریص باش بر آنچه ترا منفعت کند، و یاری از خدا خواه و عاجز مشو. و اگر ترا مصیبتی رسد، بگو تقدیر کرد، و هر چه خواهد کند.

و برتو باد که نگویی: «اگر^{۱۸}»، که لفظ «اگر» فاتحه عمل شیطان است.

و ابن عطا می‌گوید: در وقت بلا صدق بنده از دروغ او پیدا شود. هر که در وقت فراخی [۹۸-ر] عیش شکر کند، و در وقت بلا جزع کند و ناشکیبا باشد، او از جمله دروغ‌زنان است. خدای تعالی گفت: «الم * أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ * وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ^{۱۹}». و گفت عز و علا: «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ

(۱۵) مع: بیمارستانی.

(۱۶) مع: «ایم» نبود.

(۱۷) مع: که + گفت.

(۱۸) هت: برتو بادا نگویی که اگر.

(۱۹) العنکبوت: ۱-۲-۳.

وَالصَّابِرِينَ^{۲۰}». بدرستی که بلا در مردم به منزلت دباغت است که رعونت از آدمی بیرون کند، و بازگرداند او را برحالتی که فایده از او برتوان گرفت.

و جنید می گوید: بلا چراغ عارفان است و بیداری مریدان و هلاک شدن^{۲۱} غافلان.

و چون جعفر صادق رضی الله عنه - را بلایی یا مصیبتی رسیدی، گفتی: «اللهم اجعله ادباً ولا تجعله غضباً». گفتی [۹۸-ب] خداوندا این را ادب [کن] و غضب مکن؛ از بهر آنکه بلا باشد که آن آزمایش را بود^{۲۲}، و باشد که تأدیب را بود، و باشد که عقوبت و خذلان را بود، و باشد که اختیار را باشد^{۲۳}.

و جریری می گوید که بلا بر وجوه است: بر دشمنان کینه و عقوبت باشد، و بر گناهکاران آزمایش جنایات، و بر انبیا و صدیقان از صدق اختیارات. و کس را وقوف بر آداب و سیرتهای^{۲۴} ایشان نبوده، به ذکر حکایتهای^{۲۵} ایشان.

از جنید سؤال کردند که: فایده حکایتها چه باشد؟ گفت: از بهر تقوای دل ایشان است. گفتند: در این سخن حجتی هست از کتاب خدای تعالی؟ گفت: آری خدای تعالی گفت: «وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ^{۲۶}».

(۲۰) محمد: ۳۱.

(۲۱) هت: هلاک شد.

(۲۲) مع: «را بود» نبود.

(۲۳) مع: و باشد تأدیب را بود و باشد که اختیار را باشد.

(۲۴) مع: سیرتها.

(۲۵) مع: حکایتها.

(۲۶) هود: ۱۲۰.

فصل

در ذکر آداب ایشان در رخصتها [۹۹-۱۰۰]

رسول -صلی الله علیه وسلم- گفت «الحديث»: «إِنَّ اللَّهَ [يُحِبُّ أَنْ] تُؤْتَى رُخْصَةٌ كَمَا يُحِبُّ أَنْ تُؤْتَى عِزَائِمُهُ». خدای تعالی دوست دارد که بیایند به رخصتهای وی، چنانکه دوست دارد که بیایند حکمهای مطلق وی را.

و عمر بن خطاب -رضی الله عنه- سؤال کرد^۱ از رسول -علیه الصلوة- که: چه حال است ما را که نماز را قصر می کنیم و ایمن ایم؟ رسول -علیه السلام- گفت: صدقه است که خدای تعالی آن را صدقه کرده است بر شما، صدقه او قبول کنید.

و رخصت بر مثال گهواره است که مبتدی بدان ورود کند، و متوسط از سالکان در آن مخیر گردد^۲، و رستگان عارفان در آن راحت یابند، و محققان در آن وطن نگیرند، که آن وادی بسیار آفت است، الا برنیت رفتن، بر سبیل اضطرار که هرکس [۱۰۰-۱] که برکنار حمی چرا کند، زود باشد که در حمی افتد. بدانید که حمای خدای از حرامهای اوست^۳.

و هرکس که از درجه حقیقت بیفتد، رخصت^۴ وقوع کند؛ و هر که

(۱) مع: سؤال کردن.

(۲) هت: متخیراند، مع: متخیر گردد.

(۳) مع: بدانید که حما خدای حرامها اوست.

(۴) هت: در رخصت.

از رخصت بیفتد، وقوع کند در جهل و ضلالت.

و طلب رخصت کردن در مذهب صوفیان بازگردیدن است از حقیقت سوی ظاهر. و از بهر این گفت ذوالنون مصری — رحمه الله علیه —: ریای^۵ عارفان اخلاص مریدان باشد. و از وی سؤال کردند از گناه مقربان، [گفت:] نیکی ابرار باشد.

و جنید را بعد از مرگ او به خواب دیدند^۶، و او را گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: هر کلمه ای که^۷ از من سابق شده بود، پرسید، تا آن حد که سالی باران نمی آمد، من گفتم که^۸ چه حاجتمنداند مردم بر باران. خدای تعالی گفت: تو چه دانی که مردم محتاج باران باشند! مرا تعلیم می کرد. [۱۰۰-پ] بدرستی که من علیم وخبیرام، برو که ترا بیمارزیدم.

و ابوهریره — رضی^۹ الله عنه — روایت می کند که به خدمت رسول آمدند، و گفتند: فلان کس از اهل صفه وفات کرده است، و دو دینار یا دو درم بگذاشته است. گفت: «صلّوا علی صاحبکم»، نماز کنید بر یار خود.

و درست گشته است که از صحابه کس بوده است که مال بسیار داشته است، و سید — علیه الصلوة والسلام — بر او انکار نکرده است. و اما انکار وی در این جای از آن بود که آن معنی مخالف دعوی او بود. نبینی که نماز طاعت است، لکن نه آن کس را که محدث باشد. و همچنین قرآن خواندن قربتی است، لکن نه کسی را که جنب^{۱۰} باشد.

(۵) مع: ریا.

(۶) مع: خواب دیدن.

(۷) مع: «که» نبود.

(۸) مع: من با مردم گفتند که.

(۹) مع: لایرضی باخط دیگر و مستحدث.

(۱۰) مع: کسی جنب.

هر که باحدث نماز کند، یا جُنُب قرآن خواند، مستحق مَقْت گردد از عقوبت، [۱۰۱-ر] و آنچه رسول گفت — علیه الصَّلوة —: «من تشبه^{۱۱} بقوم فهو منهم». هر که مانندگی کند به قومی، او از ایشان است. آن مانندگی به سیر و سیرت ایشان است نه به جامه ایشان، از بهر آنکه روایت کرده اند از رسول — صَلَّی اللّٰه علیه و سَلَّمَ — «(الحديث): «من تهیأ للثَّاس بقوله و لباسه.» هر که ساختگی کند مردم را در گفتار و جامه. آنچه ظاهر است «تهیّا» فرمود، و آنچه سیرت است «تشبه».

پس ایشان را در رخصت، آداب^{۱۲} و اخلاق است که به معرفت آن محتاج شوند، و بدان تمسک می کنند، تا مستند ایشان بر علوم باشد. و آداب ایشان در طلب رخصت آنست که آن را ملک خود نگیرند، بلکه از بهر مصالح باشد. مثلاً در نفقه خود [۱۰۱-پ] و عیال زیادت از یک ساله بنگذارند، و اقتدا به رسول خدای کنند که عمر — رضی اللّٰه عنه — روایت می کند که مالهای^{۱۳} بنی النضیر که خدای تعالی غنیمت کرد بر رسول خود و مسلمانان ستور^{۱۴} و اشتر را بسبب آن بدوانیدند، این مقدار زیادت نبودی.

درویش باشد که به رسوم ایشان باشد، و به حلیت^{۱۵} ایشان متحلّی گردد، تا مقامات اهل حقیقت دریابد، و احوال ایشان از رخصت ایشان بود. این اموال بنی النضیر پیغمبر را بود خاص، و از آن مال، نفقه کردی اهل خود را، نفقه یک ساله، و هر چه باقی بودی به اسب و سلاح کردی از بهر ساز راه خدای عزَّوجلَّ.

* * *

(۱۱) هت: تشبیه.

(۱۲) مع: از + آداب.

(۱۳) مع: مالها.

(۱۴) مع: مسلمان ستور.

(۱۵) مع: حلیت.

و از آن مشغول بودن است به کسب، کسی را که صاحب [۱۰۲-] عیال باشد، یا مادر و پدر دارد.

و ادب ایشان اندرین آنست که مشغول نکند کسب ایشان را از گزاردن فریضه های^{۱۶} خدای تعالی در اوقات آن.

و باید که کسب را سبب رزق ندارد، بلکه از بهر معاونت مسلمانان کند. و نیز اکثر اوقات به کسب مشغول نباشد، بلکه جهد کند که اوقات کسب از وقت چاشتگاه فراخ^{۱۷} تا آخر نماز نیمروزه باشد. بعد از آن پیش یاران شود و نماز پنج وقت به ایشان^{۱۸} بگزارد تا نماز خفتن.

و اگر کسب او از نفقه عیال چیزی زیادت باشد، ایثار کند آن را بربرادران و اهل صحبت خود.

* *

و بعد از آن سؤال است.

و ادب ایشان اندرین آنست که سؤال نکند، الا وقت حاجت [۱۰۲-پ] به قدر کفایت^{۱۹} آنکه مؤت او می باید کشیدن. و آب روی خود پیش کسی نریزد، که آن کس آسان او را ردّ کند. پیغمبر— علیه السلام— گفت «الحديث»: «إذا سألت فسأل الصالحين». چون سؤال کنی، از نیکان سؤال کن. و در سؤال تلطّف کند نه چنانکه تواضع باشد، که پیغمبر گفت— صلیّ الله علیه وسلم—: «من تواضع لغني من أجل ماله، لعن الله عليه». هر که تواضع کند توانگری را از بهر مال، خدای تعالی او را به لعنت [خود گرفتار] کند.

(۱۶) مع: فریضه ها.

(۱۷) هست: «فراخ» نبود.

(۱۸) هست: با ایشان.

(۱۹) مع: حاجت قدر کفایت.

و از جعفر صادق - رضی الله عنه - روایت است که گفت: **عَلَّامٌ**

لَا تَخْضَعْنَ لِمَخْلُوقٍ عَلَى طَمَعٍ

فَإِنَّ ذَلِكَ وَهْنٌ مِنْكَ فِي الدِّينِ

و استغن بالله عن دنیا المملوك كما

استغنى المملوك بدنياهم عن الدين

و استرزق الله مما فى خزائنه

فَإِنَّ ذَلِكَ بَيْنَ الْكَافِ وَالْمُؤْمِنِ

و باید که [۱۰۳-ر] هر چه به سؤال حاصل کند، در میان مال

نگذارد، بلکه آن را بر عیال تسلیم کند تا دل او از شغل ایشان^{۲۰} فارغ

شود، و آن را بسرف^{۲۱} نفقه نکند، و سؤال را عادت نکند.

و از آداب [رخصت] طلب دین است از بهر خدای عزوجل.

و ادب اندرین آنست که این از بهر مصالح برادران کند به وقتی

که ضرورت گردد، و غافل نشود، از آنکه وجوه دین بازدید کند، و آن

را ادا کند که از رسول - علیه الصلوة والسلام - روایت کند که

گفت «الحديث»: «مَنْ أَدَانَ دِيْنًا وَ هُوَ يَنْوِي إِدَاءَهُ أَوْ قَضَاءَهُ وَ مَاتَ

وَلَمْ يَتْرِكْ دِيْنًا وَ فَاءَ قَضَى اللَّهِ لَغْرِيْمِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ». هر که دینی بستاند

و نیت ادا یا قضای^{۲۲} آن کند و بمیرد، و بنگذارد چیزی [۱۰۳-پ]

که آن دین را وفا کند، خدای تعالی آن دین او بگزارد روز قیامت.

و اما حمل زاد در سفرها^{۲۳}.

(۲۰) مع: ادیشان.

(۲۱) مع: بسر.

(۲۲) مع: قضا.

(۲۳) هت: سفر.

و ادب اندرین آنست که بخیلی نکند بدان، آن کس را که در صحبت وی است از آن کس که محتاج باشد بدان. روایت کنند که رسول خدای - صلی الله علیه و سلم - در سفری بود، بفرمود تا منادی کنند آن کس که او را زاد زیادت است، تا فدا کند بر آن کس که او را زاد نباشد، و آن کس که با اوست فضل ظهری یعنی چهارپای، که بر آن نشینند، تا فدا کند آن کس را که چهارپای ندارد. و از هر گونه ای یاد می کرد، تا ما گمان بردیم که ما را هیچ حق نیست در آنچه زیادت است که در دست ماست، بلکه از آن^{۲۴} دیگران است.

* *

و از آن حج است دیگری را که مرده است. و ادب اندرین آنست که این فعل [۱۰۴-] نکند، مگر وقت ضرورت. پس نفقه رفتن و باز گشتن با خود دارد، و نفقه از مردم سؤال نکند، و از اوقات قبول نکند.

رسول خدای - صلی الله علیه و سلم - گفت: «هر کس که از بهر مرده حج کند، آن مرده را حجی بنویسند، و حاجی را بیزاری از آتش».

* *

و اما سفر از بهر گردیدن در شهر^{۲۵}. و ادب اندرین آنست که اندرین قصد زیارت برادران کند، یا چیزی که حلال کند؛ یا طالب علم باشد. پس در این غرض خود را نگه دارد.

* *

(۲۴) حج: بلکه آن.

(۲۵) هت: شهرها.

و اما قیام و حرکت در سماع.
و ادب اندرین مراعات وقت است و ترك مداخلت و مزاحمت،
مادام که وقت جد^{۲۶} باشد و اگر از بهر طبیعت بود، روا باشد. این بر
سبیل مساعدت و فسحت و مطالبه بُود^{۲۷}، نه آنکه چیزی نماید،
[۱۰۴-پ] که مشتبّه شود بر تَسَاکُر حال.

* *

و از آن مزاح است.
و ادب اندرین آنست که از دروغ و غیبت و پرده دریدن دور
باشد، و چیزی نگوید که مروت را ببرد، که مصطفی - صلی الله
علیه و سلّم - گفت: «بدرستی که خدای تعالی مزاح کننده^{۲۸}
راستگوی را در مزاح او بنگیرد».

و امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه - گفته است که: رسول -
علیه الصّلوٰۃ - چون یکی را از یاران خود غمگین دیدی، او را شاد
کردی به دُعابت، یعنی مزاح.

و کراهیت است مزاح بسیار کردن، خاصه خداوندان هیبت را.
و گفته اند: با شریف مزاح مکن که بر تو کینه گیرد. و با ناکس
مزاح مکن که بر تو دلیر گردد.

و رسول - صلی الله علیه و سلّم - بر صحابه ننگرستی، چون
[۱۰۵-] ایشان نشاط کردند، از ترس آنکه تشویر زده شوند.

و یکی از صحابه درد چشم بود، و خرما می خورد. سیّد - صلی
الله علیه و سلّم - گفت^{۲۹}: خرما می خوری و چشمت درد می کند؟
گفت: یا رسول الله ! از جانبِ درست می خورم. مصطفی - علیه

(۲۶) هت: جذبه.

(۲۷) مع: «بود» نبود.

(۲۸) مع: مزاح کننده.

(۲۹) مع: «گفت» نبود.

السَّلام — بخندید.

* *

اَمَّا اظهـار علوم که خود استعمال نمی کند.
و ادب اندرین آنست که آن را از بهر فایده رسانیدن و نصیحت و
ارشاد کند. رسول — علیه ۳۰ الصَّلوة والسَّلام — گفت «الحديث»: «نَصَّرَ اللهُ امرءَ سَمِعَ مَقَالَتى فَوَعَاها فَاذَّاهَا كَمَا سَمِعَهَا فَرَبَّ حَامِلٍ فَقَهٍ
غیر فقیه و ربّ حامل فقه الی من هو افقه منه». تازه دارد خدای تعالی
مردی را که گفتار من بشنود، و آن را نگاه دارد، و آن را به دیگری
رساند، چنانکه شنیده است. بسا [۱۰۵-پ] دارندۀ فقهی که فقیه
نباشد، و بسا بر دارندۀ فقه که آن کس که از او می آموزد، فقیه تر از وی
باشد.

* *

و اَمَّا پوشیدن مرقعات که ایشان می دارند.
و ادب اندران آنست که از چیزی که در آن شهرت باشد، دور
گردد، و اکثر اوقات را از بهر اشتغال آن، عمر عزیز را ضایع نکنند، و
بعضی را بر بعضی تلفیق نکند و در ترتیب ۳۲ آن تجاوز ننماید ۳۳ که این
وقت را فوت گرداند، بلکه از بهر فایده دین کند، نه از بهر دنیا.
و بعضی مشایخ چون درویشی را دیدندی، تزئین مرقع و لباس
کردی، او را حقیر داشتندی تا آن حد که یکی از ایشان گفته است
که: چون فایده باطن را نیافتند به ظاهر و زینت مشغول شدند.
و باید که مرقع [۱۰۶-ر] بغایت کهنه نباشد، که رسول — علیه
الصَّلوة و السَّلام — بدید جامۀ بد که یکی از آیندگان پوشیده بود. آن

(۳۰) مع: علی.

(۳۱) هت: «که ایشان می دارند» نبود.

(۳۲) هت: تزئین.

(۳۳) مع: نماید.

مرد را گفت: ترا هیچ مال هست؟
گفت: آری.

سید گفت: باید که اثر آن بر تو^{۳۴} پیدا گردد. پس وسط را دوست داشته اند.

* *

اما در وقت ملاقات دست به گردن یکدیگر آوردن و دست بوسیدن [رخصت است].
ادب آن بود که آن با جنس و مانند خود کند، و کسی را که با وی^{۳۵} انسی دارد.

از [ابو] هیشم بن التیهان روایت است که گفت: مصطفیٰ — صلی الله علیه وسلم — در راه مدینه مرا بدید، و مرا معانقه کرد، گفت: ثابت کردنِ مودت است.

* *

و اما حب ریاست.
و ادب آن، باید که قدر نفس خود بشناسد، و حدّ خود نگاه دارد، و زیادت از قدر خود آرزو^{۳۶} نکند، و فرو نیاید الاّ به منزلت خود، [۱۰۶-ب] که گفته اند: باید که عاقل زیادت از مقدار خود نفس را رفیع نگرداند، و نیز از درجه خود فرو نیندازد.
و گفته اند: رفعت جاهل چون رفعت بردار کرده باشد.
و گفته اند: ناپدید شدن جاهل بهتر است از بزرگوری او، که^{۳۷} آشکارا کننده بود او را، و طلب چیزی نکند که بدان نرسد، که بسبب آن وجود ضایع شود.

(۳۴) مع: سید گفت تا بر تو.

(۳۵) مع: کسی را با وی.

(۳۶) هت: زیاده از قدر آرزو.

(۳۷) مع: «که» نبود.

و گفته اند: هر که بر قدر خود اقتصار کند، جمال کار و آب روی^{۳۸} را باقی گذارد.
و یکی از مشایخ گفته است: آخر آفتی که از دل^{۳۹} صدیقان خروج کند، دوستی ریاست است.

* *

و امّا^{۴۰} تقرّب با سلاطین و پیش ایشان درُشد.
و ادب آن بود که پُشتوانی ایشان نکند^{۴۱}، و تا تواند ایشان را بُعد فرماید، و از ظلم منع کند.

و باید که درویش به مدح مادحان ساکن نشود، و به قول [۱۰۷-۱] ایشان مغرور نگردد؛ و اگر کسی او را مدح کند بخلاف آنکه او خود را می شناسد، از وی اعراض کند، که خدای تعالی نکوهیده داشت کسی را که دوست دارد که او را ستایش کنند بدانچه نکنند، و گفت: «وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا^{۴۲}». و در این آیت دلیل است که هر که دوست دارد که او را حمد کنند بدانچه کرده باشد، بزه مند نشود، بجز از آنکه از مکر نفس اماره و خوش آمدن او بترسد؛ و در آن حال این دعا بگوید: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي خَيْرًا مِمَّا يَظُنُّونَ وَ اغْفِرْ لِي مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ وَلَا تَوَاضِعْهُمْ بِمَا يَقُولُونَ».

و روایت کنند از امیرالمؤمنین علی — کرم الله وجهه — که کسی او را مدح می کرد، گفت: «من کم از آنم که تو اظهار کردی، و زیادت از آنکه^{۴۳} [۱۰۷-پ] در ضمیر داری».

* *

(۳۸) مع: جمال روی.

(۳۹) مع: آفتی از دل.

(۴۰) مع: «امّا» نبود.

(۴۱) مع: و ادب ایشان نکند.

(۴۲) آل عمران: ۱۸۸.

(۴۳) مع: از آنکه + بود.

و اما سفيهان را سرزنش کردن به اسلاف ایشان در حال ضجرت. و ادب اندرین آن باشد که آن سرزنش نبود الا در مقابله بی ادبی، که ایشان کرده باشند.

و نیز باید که در حق فرزندان پوشیده^{۴۴} گوید و صریح نگوید. روایت کرده اند که جمعی از جهودان نزدیک رسول — علیه السلام — حاضر گشتند، و ایزای وی می کردند، و دین او را نقض می کردند. و این بر او سخت آمد، خدای تعالی این آیت فرستاد: «قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرِّ مِنْ ذَلِكَ مَثُوبَةٌ عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ^{۴۵}»، الآية. مصطفی گفت: «یا اخوان القردة»، ای برادران بوزنه^{۴۶}.

* *

و اما طاعات و عبادات را ظاهر کردن. و ادب اندرین آنست [۱۰۸-ر] که اظهار از بهر آن باشد تا بدان ادب مرید کنند، یا مبتدی بر ایشان اقتدا کنند، و نظر به قبول و رد ایشان نکنند.

و از پیغامبر — صلی الله علیه و سلم — سؤال کردند^{۴۷} که در قراءت قرآن بلند اولیتر یا پنهان؟ گفت: «إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعْمَاهِی^{۴۸}».

شیخ — نور^{۴۹} الله مضجعه — می گوید که: این در نماز نافله بود، اما در فرائض نیست میان اهل علم، که اظهار آن اولیتر باشد.

* *

(۴۴) مج: بد.

(۴۵) المائدة: ۶۰.

(۴۶) هت: بوزینه.

(۴۷) مج: کردن.

(۴۸) البقرة: ۲۷۱.

(۴۹) مج: برده.

و اما بیرون آمدن از بهر نزهت.
و ادب اندرین آنست که خلوت جای را بجوید، و از جمله انواع
منکرات دور باشد، که نباید که از آن نزهت چیزی تولد کند که ازاله
آن نتوان کرد.
و مصطفی — علیه السلام — دوست داشتی که نظر بر سبزی کردی
و آب روان^{۵۰}.

* *

و اما نظر کردن بر بازیها.
و ادب اندرین آنست که از هر چه محرمات [۱۰۸-پ] باشد،
اجتناب نماید، و نظر بدان نکند، و بداند که هر چیزی که فعل آن حرام
است، بدان نظر کردن حرام است.
و از عایشه — رضی الله عنها — روایت کنند که گفت: جمع
حبشیان بازی می کردند، و من ایشان را^{۵۱} می نگرستم بر در حجره
من. رسول — علیه الصلوة والسلام — مرا به ردای خود پوشیده بود، و
باز نگشت تا من باز گشتم.

* *

اما حضور مجلسها که در آن سخن ظرافت باشد.
و ادب اندرین آنست که سماع غیبت نکنند، و منکرات نشنوند.
جابر بن سمره روایت کند که زیادت از صد بار مجالست کردم با
رسول — صلی الله علیه و سلم — که یاران وی شعرها می خواندند، و
احوال ایام جاهلیت یاد می کردند^{۵۲}، و مصطفی خاموش [۱۰۹-ر]
می بودی، و گاه بودی که تبسم کردی با ایشان.

* *

(۵۰) هت: «و مصطفی... روان» نبود.

(۵۱) هت: من دریشان.

(۵۲) مع: یاد کردند.

و اما طعامهای^{۵۳} پاک و لذیذ را تناول کردن.
و ادب آن باشد که آن را عادت نکند، بلکه باید که تناول آن میان
گرسنگی گذشته و ریاضتی آینده باشد، تا از آن سلامت باشد.
وامیرالمؤمنین علی — کَرَمَ اللّٰهَ وجه — روایت کند که مصطفی
— علیه الصَّلوة و السَّلَام — ثرید دوست داشتی.
و روایت کنند که بوی خوش و حلوا دوست داشتی، و آن را ردّ
نکردی.
و مصطفی — علیه الصَّلوة و السَّلَام^{۵۴} — گفت: مهتر طعامهای
دنیا گوشت است.

* *

و اما بگریختن از خواری و رنج و جفا.
و ادب اندرین آنست که طلب سلامت دل کند و از دشمنی
کردن دور باشد.
یکی از مشایخ گفته است: گریختن [۱۰۹-ب] از آنچه طاقت
ندارد از سنّت پیغمبران است.
خدای تعالی در قصّه موسی کلیم می گوید: «فَقَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا
خِيفْتُكُمْ^{۵۵}».
و شافعی — رضی الله عنه — می گوید: ظالم تر ظالمی مرنفس خود
را^{۵۶}، کسی باشد که تواضع کند پیش کسی که او را گرامی ندارد، و
رغبت در دوستی کسی کند که از وی منفعت نیابد؛ و مدح کند کسی
را که نشناسد.
و مصطفی — علیه السَّلَام — گفت: «لیس للمؤمن ان یذلّ

(۵۳) مج: طعامها.

(۵۴) مج: «علیه الصَّلوة و السَّلَام» نبود.

(۵۵) الشعراء: ۲۱.

(۵۶) مج: «را» نبود.

نفسه». نیست مؤمن را که نفس خود را خوار گرداند.

* *

و جامه را گرو کردن بر طعام.
ادب چنان بود که^{۵۷} گرو نکند، الا در حال ضرورت، که
مصطفی - صلی الله علیه و سلم - زره را پیش جهودی^{۵۸} گرو نهاد
به چند صاع از جو.

* *

و اما گستاخی با دوستان کردن بدانکه به منزلهای^{۵۹} ایشان
[۱۱۰-] فرو آیند، و به مهمانی^{۶۰} روند بی آنکه ایشان بخوانند.
ادب اندرین آنست که این حرکت خاص با کسی کنند که به آن
شاد شود، و بداند که آن از بهر کرامت اوست، که رسول - صلی الله
علیه و سلم - قصد سرای ابوالهیثم التیهان کرد، و با وی ابوبکر و عمر
بودند - رضی الله عنهما - و ابوهیثم از شیر و خرما آنچه داشت حاضر
گردانید، و ایشان بیاشامیدند و بخوردند. و رسول - صلی الله علیه
و سلم - گفت: این از نعمتهایی است که آن را بخواستید.

* *

و اما عتاب کردن با برادران.
ادب اندرین آنست که قصد آن کند که اندوهی که در دل دارد،
زایل کند. و تشنیه نکند، بلکه دل را پاک کند از غل و حقد، و عذر
یار خود قبول کند که گفته اند، شعر: [۱۱۰-ب]
اقبل معاذیر من یأتیک معتذراً

ان بر عنک فیما قال او فجزا

(۵۷) مج: «که» نبود.

(۵۸) مج: جهودی را.

(۵۹) مج: منزها.

(۶۰) مج: مهمان.

(۶۱) مج: نعمتها.

فقد أطاعك من ارضاك ظاهره

وقد اجلك من يعصيك مستتراً^{۶۲}

و گفته اند: ظاهر کردن عتاب بهتر از پوشیدن کینه. قنبر مولای علی بن ابی طالب - رضی الله عنه - روایت کند که: من با علی پیش عثمان - رضی الله عنهما - در رفتیم، و عثمان خلیفه بود، و خواستند که خلوت گزینند، و مرا اشارت کرد که دور شو. من به گوشه ای نشستم. و عثمان با علی - رضی الله عنهما - عتاب می کرد، و علی سر در پیش افکنده بود، و هیچ سخن نمی گفت. عثمان گفت: چرا هیچ سخن نمی گوئی؟ علی به جواب گفت: اگر گویم، نه نگفته باشم الا چیزی که تو آن را کراهیت داری، و نیست ترا نزد من الا آنچه تو دوست داری.

و حکایت [۱۱۱-۱] کنند که: یحیی بن خالد، عتابی کرد با عبد الملك بن صالح، در چیزی که در میان بود^{۶۳}. یحیی در میان سخن او را گفت: تو کینه وری. او به جواب گفت: اگر کینه نزد تو هست، هر چه از خیر و شر در دل تست، این نزد من ثابت است. چون هر دو راضی شدند، عبد الملك برخاست؛ یحیی گفت: این مرد بزرگ - قریش^{۶۴} است، و ندیدم هیچ کس که به عبارت^{۶۵} چنین کینه را تزیین کند.

* *

امّا مدح مذموم و ذم ممدوح.

و ادب اندرین آنست که محافظت حدود حق دو جانب کند، و از حدّ نگذرد بسبب متابعت نفس، و به مراد نگوید.

(۶۲) هت: شعر را ندارد.

(۶۳) مع: در چیزی که میان بود.

(۶۴) مع: بزرگ قوتش.

(۶۵) مع: هیچ کس به عبارت.

روایت کنند که دو مرد از سادات عرب به مجلس رسول — علیه السلام — حاضر شدند. یکی از ایشان یار خود را مدح می کرد، و آن دیگر در مدح یار تقصیر می کرد، [۱۱۱-ب] تا آن شخص دیگر خشم گرفت، و بعد از مدح عیبهای^{۶۶} او می گفت. مصطفی — علیه السلام — این مذمت را بعد از مدح انکار کرد. پس آن شخص گفت: یا رسول الله! به حق خدا که اگر در اوّل راست گفتم، در آخر دروغ گفتم. و مردم از مناقب و مثالب خالی نباشند، و شخصی که از کسی راضی باشد، عیب او ببیند؛ و کسی که خشم گیرد، مناقب نبیند. مصطفی — صلی الله علیه و سلم — گفت: «إِنَّ مِنْ الْبَيَانِ لَسِحْرًا».

* *

و امّا بریدن از کسی که مستحق آن باشد. و ادب اندرین آنست که قصد اظهار حق و کاستن باطل کند و عداوت، خدای را — عزّ و علا — کند، که مصطفی — صلی الله علیه و سلم — از کعب بن مالک و دو یار دیگر ببرید، بسبب آنکه ایشان به غزاه^{۶۷} تبوک نرفته بودند، [۱۱۲-ر] و نیز یاران را فرمود تا از ایشان ببریدند، و با ایشان مجالست نمی کردند، و سخن نمی گفتند، «حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ^{۶۸}»، الآية.

* *

و امّا دریدن مرقعات قومی که تزویر کنند. و ادب آنست که اندرین قصد ابطال تزویر و خیانت و فریب و تلبیس ایشان کند. خدای تعالی گفت: «وَلَا تَتَّخِذُوا أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا

(۶۶) مع: عیبا.

(۶۷) هت: غزا. غزاه = غزا.

(۶۸) التوبة: ۱۱۸.

بَيِّنْكُمْ^{۶۹}، ای مکر و خدیعه.

و این چنان باشد که کسی خود را بر علویان بندد، و موی ببافد بسبب شرف، تا مردمان دانند که او علوی است. لابد انکار آن چیز و تباه کردن آن کس — که دعوی نسب به دروغ می کند — واجب باشد و شاید، تا کسی او را شاید فریفته نگردد.

و مصطفی — علیه الصَّلوة و السَّلَام — فرموده [۱۱۲-پ] است تا مسجدی که منافقان بنا کرده بودند، خراب کنند و بسوزند. خدای — عزَّوَجَلَّ — گفت: «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ^{۷۰}» الآية. بسبب آنکه معلوم بود که قصد ایشان در بنا کردن آن مسجد نه خیر بود، و اگر چه بظاهر مسجد بود و بحق مسجد دیگر؛ رب العزة فرمود: «لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدٍ أُسَسَّ عَلَى التَّقْوَى^{۷۱}».

و نیز مصطفی — علیه الصَّلوة — فرمود تا بعضی از درخت جهودان بنی النضیر ببر یزند و خدای — عزَّوَجَلَّ — بگفت: «مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا^{۷۲}»، الآية.

و اما اجازت دروغ از بهر مصالح خلق و اظهار حق.

خدای تعالی در قصه [۱۱۳-ر] داود گفت: «بَلِّ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا»^{۷۳}. و در قصه [۱۱۳-ر] داود گفت: «إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةً وَاحِدَةً^{۷۴}».

و حکایت کنند که جعفر صادق — رضی الله عنه — با شخصی

(۶۹) النحل: ۹۴.

(۷۰) التوبة: ۱۰۷.

(۷۱) التوبة: ۱۰۸.

(۷۲) الحشر: ۵.

(۷۳) الانبياء: ۶۳.

(۷۴) ص: ۲۳.

مُرجی مناظره کرد پیش جعفر منصور. جعفر صادق در بحث گفت که: مرجی را پیش پیغمبر آوردند، و بفرمود تا آن مرجی را بکشند. آن مرد به طریق جواب گفت: در عهد رسول — علیه السّلام — این مذهب و قول نبود. جعفر گفت: چیزی که در عهد رسول نبود، تو از کجا پدید آوردی؟ مُرجی به جواب وی گفت: توبه چه چیز دستوری یافتی که بر پیغمبر دروغ گوئی — و بدرستی که پیغمبر گفت — علیه السّلام: «من کذب علی متعمداً فلیتبوأ مقعده من النار» — پس جعفر قصّه ابراهیم و داود — علیهما السّلام — به حجت خود بگفت، [۱۱۳-ب] و مرجی منقطع شد.

* *

و اما^{۷۵} زیارت کردن زنان پیر.
و ادب اندرین آنست که قصد آن تقرب بود خالصاً لله را، و طلب کردن برکت و دعا.
و از ابوبکر صدیق^{۷۶} — رضی الله عنه — روایت است که گفت: بر خیزید تا به زیارت امّ رویم شویم، که رسول — علیه السّلام — زیارت او کرده است.

* *

و اما تکلف به ابنای^{۷۷} دنیا و سلاطین و رؤسا، و از بهر ایشان قیام کردن و استقبال ایشان کردن.
و آداب آنست که طمع در دنیای ایشان نکند. و نیز طمع^{۷۸} نه از بهر حرمت و جاه خود کند.

(۷۵) می: «اما» نبود.

(۷۶) می: و ابوبکر صدیق.

(۷۷) می: ابنا.

(۷۸) می: «طمع» نبود.

و در حدیث است که بزرگان قریش پیش مصطفی — علیه الصلوة و السلام — در شدند، و ایشان را کرامت کردی و بزرگ داشتی، و گفت «الحديث»: «إذا أتاكم كريم قوم فأكرموه». [۱۱۴-ر] چون به شما آید کریم قومی، او را گرامی دارید.

* *

و اما گریه در حال مصیبت.
و ادب آنست که نوحه نکنند، و فریاد برندارند. و مصطفی به وفات پسر خود ابراهیم — علیهما السلام — بگریست، و گفت: چشم بگرید و دل اندوهناک شود، و لکن نگویم آنچه خدای تعالی بدان خشم گیرد، و گفت: «انابك»^{۷۹} یا ابراهیم! لمحزونون»، ما به تو ای ابراهیم اندوهناکیم.

* *

و اما^{۸۰} صحبت با جوانان.
و ادب آن پیش از این در باب ادب صحبت گفته شد.

* *

و اما گشاده رویی^{۸۱} با کسی که به دل به او کراهیتی دارند.
و ادب اندرین آنست که آن از بهر قصد سلام و سلامت باشد نه ریا و نفاق.

عایشه — رضی الله عنها — گفت: [۱۱۴-پ] مردی اجازت خواست تا پیش رسول — علیه السلام — در آید، و من نزدیک او بودم، گفت: بد مردی است این، پس او را دستوری داد. چون آن مرد اندر آمد، نو می کرد به او [گپ]، و سخن خوش می گفت. من متعجب

(۷۹) هت: وأنا بفراقك.

(۸۰) مج: «أما» نبود.

(۸۱) مج، هت: گشاده روی.

شدم. چون آن مرد بیرون شد، من او را از این سؤال کردم، گفت یا عایشه «الحديث»: «انَّ من شرِّ الناس من اكرمه الناس اتقاء فحشه»، بدرستی که بترین مردم آن کس بود که گرامی دارند مردم او را از ترس فحش او.

* *

و اما نزدیکی به ^{۸۲} او باش مردم بر قدر ایشان و مقدار عقل ایشان. و ادب اندرین آنست که سلامت طلب کند از بدی ایشان، که گفته اند: [۱۱۵-ر]

وَأَنْزَلَنِي طُولَ النَّوَى دَارَ غَرْبَةٍ
إِذَا شِئْتَ لَا قِيَتَ الَّذِي لَا أَشَاكِلُهُ
فَحَامِقْتَهُ حَتَّى يَقَالَ سَجِيَّةَ
وَلَوْ كَانَ ذَا عَقْلٍ لَكُنْتُ أَعَاقِلُهُ

* *

و اما سفها را یار گرفتن دفع مضرات را ^{۸۳}. و ادب اندرین آنست که اندرین قصد صیانت نفس کند. احنف قیس می گوید: گرامی دارید بی خردان را که ایشان نگه دارند شما را از ناروغار.

و ابن سیرین ^{۸۴} روایت کند که عبد الله بن عمر - رضی الله عنهما - دوست داشتی که صحبت کند با بی خرد، تا به وی ردّ کند سفاهت بی خرد [دیگر را] از خود. و گفته اند:
يَعْدُو الذُّنَابُ عَلَى مَنْ لَا كَلَابَ لَهُ
و يَتَّقِي مَرِيضَ الْمَتَأَسَّدِ الْحَامِي

(۸۲) مع: «به» نبود.

(۸۳) هت: «رخصت است» نیز دارد.

(۸۴) هت: ابوشیرین.

و امّا یاد کردن عیبی که در کسی بود آن را کراهیت دارند.

[۱۱۵-پ]

و ادب اندرین آنست که یاد عیبی نکنند، الا آن چیز که در آن مشهور باشد، تا پرده آنچه پوشیده باشد، دریده نگردد.

عایشه - رضی الله عنها - روایت کند که: من نزدیک رسول - علیه الصلوة والسلام - بودم، و عیینه بن حصین درآمد بی آنکه دستوری خواست^{۸۵}. پیغمبر گفت: کجاست دستوری؟ او گفت: هرگز دستوری نکردم هیچ کس را از مضر از آن روز باز که می دانم. چون بیرون شد، من سؤال کردم که این مرد کیست؟ پیغمبر گفت: «احمق مطاع». نادانی فرمان ده.

و هم رسول - علیه السلام - گفت: آن کس را - که مشورت می کرد با وی در کار زن خواهند گان - که: فلان بخیل است و فلان کس عصا از دوش فرو نهد^{۸۶}. [۱۱۶-ر]

و گفته است - علیه السلام - بدرستی که صفوان پلید زفان است پاک دل.

* *

و امّا در مواسات شاعران و امثال ایشان.

و ادب اندرین آنست که عرض خود را از ایشان نگه دارد، و از بهر سلامت خود کند، و عطا کند آنچه تواند، تا از شرّ زبان ایشان ایمن گردد.

پیغمبر گفت - علیه الصلوة - : «ما وقی به الرجل عرضه فهو صدقة». آنچه نگاه دارد مرد، بدان عرض خود را، آن صدقه است.

و روایت کنند که یکی از شعرا حاضر شد نزدیک رسول - علیه

(۸۵) هت: خواهد.

(۸۶) هت: نمی نهد.

الصَّلوة - و از بهر رسول شعری بر خواند که در آن قسمت غنیمت
حنین^{۸۷} کرده بود، و گفت:

ایقسم نهی^{۸۸} ونهب العبید بین عینة والاقرع

رسول - علیه الصَّلوة - گفت^{۸۹}: «اقطعوا عتی لسانه»، زبان او از
من برید. [۱۱۶-ب] و او را پنج اشتر ببخشید.

و روایت کنند که کعب بن زهیر هجو مصطفی گفته بود، و پیغمبر
فرمود که خون او بریزید. پس پیامد و مسلمان شد، و مدح گفت
پیغمبر را به قصیده‌ای که معروف است. شعر:

نَبَّئْتُ اَنْ رَسُولَ اللَّهِ اَوْعَدَنِي

والعفو عن رسول الله مأمول

مصطفی - علیه الصَّلوة والسلام - ردای خود - که^{۹۰} معاویه
[بعد از مرگ] کعب [از ابنای او] خریده بود - او را پوشانید. و
خلفاء بعد از مصطفی - علیه السلام - آن را می پوشیدند.

* *

و اَمَّا نثار از یکدیگر غارت^{۹۱} کردن.

و ادب اندرین آنست که از حرص دور شوند، و مقصود آن بود که
شادی بردل صاحب آن رسانند.

معاذ جبل - رضی الله عنه - روایت کند که: من حاضر بودم با
رسول - علیه الصَّلوة - که یکی را از انصار خطبه [۱۱۷-ر] می کرد.
چون نکاح کرده بود. مصطفی گفت «الحديث»: «على الالف والخير

(۸۷) مع: چنین.

(۸۸) مع: بقسم نهب.

(۸۹) مع: «گفت» نبود.

(۹۰) مع: ردا خود از.

(۹۱) مع: نثارا غارت.

والطائر الميمون». پس فرمود که دف بزید بر^{۹۲} سر بار خود؛ و جماعت سبدها — که میوه در آن بود^{۹۳} — بیاوردند و شکر نثارگری^{۹۴} می کردند. قوم آن را غارت نمی کردند، مصطفی — علیه السلام — گفت: چرا غارت نمی کنید؟ گفتند: یا رسول الله! تونهی کرده بودی ما را از غارت کردن فلان روزه گفت: نهی کردن من شما را از غارت کردن لشکرها بود، ونهی نکردم شما را از غارت ولیمه؛ آن را غارت کنید. معاذ گفت: من دیدم رسول را — علیه الصلوة والسلام — که ما را می کشید و ما او را می کشیدیم در آن غارت.

* * *

و أمّا^{۹۵} فخر کردن و اظهار دعوی

و ادب اندرین آنست که قصد او اظهار نعمت [۱۱۷-ب] خدای تعالی بود بر وی. خدای تعالی گفت: «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ^{۹۶}».

و این چیز در^{۹۷} غلبات حال باشد. چنانکه رسول — علیه الصلوة والسلام — گفت: «انا سیّد ولد آدم ولا فخر». و گفت: «آدم و من دونه تحت لوائی يوم القيامة». و گفت: «لو كان موسى حيّاً لما وسعه الا اتباعی».

و چون به نفس خود رجوع کرد، گفت «الحديث»: «أنا انا عبد آكل كما يا كل العبد». بدرستی که من بنده ام، بخورم چنانکه

(۹۲) مج: و+ بر سر.

(۹۳) مج: «بود» نبود.

(۹۴) مج: نثار گر.

(۹۵) مج: «اما» نبود.

(۹۶) مج: الضحی: ۱۱.

(۹۷) مج: «در» نبود.

بندگان خورند. و گفت آن زن را چون بترسید: «هَوْنٌ عَلَيْكَ فَلَسْتُ بِمَلِكٍ اِنَّما انا عبد و انا عبد الصّمد». مترس که من پادشاهی نیستم، بدرستی که من بنده‌ام، و من بنده مهتر و پناه نیازمندانم.

و روایت است از رسول — صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَّمَ — [۱۱۸-۱] که چون قوم تمیم بیامدند، و خطیب و شاعر بایشان^{۹۸} بود، تا مفاخرت کنند با وی. مصطفی — عَلَیْهِ السَّلَام — ثابت بن قیس را که خطیب وی بود، برخواند، و شاعر مصطفی بود، و جواب شعر ایشان بگفت در قصیده‌ای که معروف است، شعر:

بنی دارم^{۹۹} لَا تَفْخَرُوا اِنْ فَخَّرَكُمُ
يَعُوذُ وَبِالْاَعْنَدِ ذِكْرُ الْمَكَارِمِ
هَبْلُكُمْ عَلَيْنَا تَفْخَرُونَ وَاَنْتُمْ
لَنَا خَوْفٌ مَا بَيْنَ ظَيْرٍ وَخَاوِمِ؟

پس رسول خدای — عَلَیْهِ السَّلَام — گفت: بدرستی که رنج نمودی ما را ای برادر. دارم^{۱۰۰} اگر یاد کنیم از تو آنچه ظنّ بردی که مردم آن را فراموش کرده‌اند. و این چیز که پیغمبر گفت، بر ایشان سخت‌تر آمد از شعرِ حسان؛ برخاستند مغلوب و مقهور، پس مسلمان شدند، [۱۱۸-۲] و پیغامبر ایشان را نیکی کرد و جامه داد.

* *

و اما منع کردن و تنگ دل شدن در نزدیک در یافتن محال و درجه چیز احتمال واجب باشد قولاً و فعلاً.
و ادب ایشان اندرین آنست که از فحش و نابکار گفتن دور شود،

(۹۸) هت: با ایشان.

(۹۹) میج: بنی دار.

(۱۰۰) هت: «دارم» نبود.

و محافظت حدود حق کند، و ظلم روا ندارد، که هر گاه که خشم مستولی شود بر عقل غالب گردد. خدای تعالی گفت: «لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسَّوِّ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ^{۱۰۱}». و مصطفی - علیه السلام - گفت «الحديث»: «من استهجر مؤمناً فعليه وزره». هر که مؤمنی را بر بیهوده گفتن دارد، گناه آن بروی است.

و شافعی گفت: هر که او را به خشم آورند و خشم نگیرد، او خری^{۱۰۲} باشد.

و خدای گفت: «وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ^{۱۰۳}». [۱۱۹-ر] در تفسیر گفته اند: کراهیت دارند که ایشان را خوار کنند، و چون قادر شوند عفو کنند.

و خدای تعالی گفت: «وَلَمَنْ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ^{۱۰۴}». و جهد کند تا از بهر نفس خود خشم نگیرد، بلکه غضب او از بهر غیرت حق باشد و از بهر برادران، که روایت کنند که: رسول - صلی الله علیه و سلم - هرگز از بهر خود کینه نگرفت، الا که بشکستند محارم خدای را؛ پس کینه گرفتی خدای را.

و یکی [را] از علما گفتند: تو احتمال کنی در نفس خود، و احتمال نکنی در دوست خود؟ گفت: از بهر آنکه احتمال من در نفس خود حلم باشد، و احتمال در حق دوست ملامت باشد.

* * * *

امام ربّانی، شیخ کامل، صاحب کتاب - برّد الله ضریحه - گفت: این آن مقدار است [۱۱۹-پ] که حاضر من بود در این وقت از

(۱۰۱) النساء: ۱۴۸.

(۱۰۲) مج: ضری. هت: جری.

(۱۰۳) الشوری: ۱۳۹.

(۱۰۴) الشوری: ۴۱.

آداب ایشان در رخصتها، جمله را بر سبیل اختصار یاد کردیم، و از بسیار گفتن احتراز نمودیم^{۱۰۵}. و من بیدارم^{۱۰۶} در حضرت خدای تعالی از زلّت و غلط، و از آفریدگاری خواهم که عفو کند از این. «و مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ^{۱۰۷}».

پس بدرستی که از بهر مذهب احوال است و مقامها و اخلاق و آداب، و رخصت^{۱۰۸} کمتر از این همه باشد. و هر کس که تمسک به همه کند، او از محققان است؛ و هر کس تمسک به ظاهر اخلاق و آداب ایشان کند، او از جمله رسم نهندگان است؛ و هر کس که تمسک به رخصتها کند، و به آدابی — که آداب درویشان [۱۲۰-۱۲۱] باشد، و در این کتاب ذکر کرده شد — او از جمله ایشان باشد که تشبّه کرده باشند با صادقانی که رسول — علیه السّلام — او را به ایشان رسانیده است آنجا که گفت: «من تشبّه بقوم فهو منهم؛ و من کثر سواد قوم فهو منهم^{۱۰۹}». هر که مانندگی کند به قومی، او از ایشان است؛ و هر که بسیار گرداند سیاهی قومی، او از ایشان است.

این آنگاه باشد که ملازم سه اصول شود که اجماع مشایخ بر آن است. بدانکه از بهر آن باشد یا بعضی از آن گرفته باشند و بیرون شده باشد از احکام مذهب و اسامی آن، و از محرمات پرهیز کرده باشد، اندک و بسیار آن، الا آن قدر که مؤمن را از آن [۱۲۰-۱۲۱] ناگزیر باشد، و این آنست که مصطفی — علیه السّلام — مستثنی کرده است از دنیا، و گفته «الحديث»: «اربع من الدنيا وليست منها: كسرة تسدّها

(۱۰۵) مج: نمودم.

(۱۰۶) هت: بیزام.

(۱۰۷) هود: ۸۸.

(۱۰۸) مج: رخص.

(۱۰۹) هت: «ومن کثر... منهم» نبود.

جوعتك، و خرقة توارى بها عورتك، و بيت يكتك من الفرو الحر، و زوجة صالحة تسكن اليها، و ما سوى ذلك فليس لك فيه حق». یعنی: چهار چیز از دنیا است و نه از دنیا است: کسرت که گرسنگی خود بدان بنشانی و خرقة ای که عورت خود بدان پیوشی، و خانه ای که ترا از سرما و گرما ایمن گرداند، و جفتی نیک که به او آرام گیری، و هر چه جز این باشد^{۱۱۰} ترا در آن حقی نیست.

و از جنید سؤال کردند که چه گوئی در آن کس که او را نمانده باشد از دنیا الا مقدار پینج درم. اسم تصوف بروی افتد یا نه؟ به جواب گفت: [۱۲۱-ر] بنده ای که خود را باز خرد تا يك درم بر ذمت او باقی باشد از بها، هنوز بنده باشد.

هر کس که این احوال را ملازمت نماید، او از مبتدیان است در مذهب؛ بر او بادا که جد کند و جهد نماید در طلب زیادت و ارتقا بر بزرگواری احوال، تا از محققان گردد، که بدرستی که یکی از مشایخ گفته است که هر که به تنگ^{۱۱۱} آید از سختیها، ارتقا نتوان کرد به بزرگی احوال، و هر که ارتقا نکند از احوال، به مراتب مردان نرسد. خدای تعالی گفت: «وَ اَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا»^{۱۱۲}.

و هر کس که مجانبت نماید از [این] اصول، یا از بعضی از آن، او از درجه رخصت بیفتد بسبب آنکه از آداب که گفتیم، اگر ترك کند، از مذهب مفارقت کرده باشد، و [۱۲۱-ب] از حق دور گشته. و حرام باشد بروی رفیقی کردن با ایشان و اوقات ایشان؛ و لازم باشد^{۱۱۳} جماعت را

(۱۱۰) هت: «باشد» نبود.

(۱۱۱) مج: هر که بتك.

(۱۱۲) الجن: ۱۶.

(۱۱۳) مج: «باشد» نبود.

که از وی مفارقت کنند و دور شوند، و از وی ببرند^{۱۱۴}، و او را به خود راه ندهند و دور گردانند.

و هر کس که با این قوم مداهنه کند در چیزی از این، آن کس شریک وی باشد در عادت او، و هیچ عذر نباشد او را اندرین. خدای تعالی گفت: «وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأَنَّهُ مِنْهُمْ^{۱۱۵}».

الله تبارک و تعالی ما را از جمله صادقان گرداناد، و در رساناد ما را به متحققان به فضل و برزگی خود، و نگاه دارد ما را از فواحش آنچه ظاهر باشد از آن، و آنچه باطن باشد، و ما را توفیق دهد طلب کردن رضای او را^{۱۱۶}، آنچه پوشیده است [۱۲۲-] از آن و آنچه آشکارا است، و سودمند گرداناد ما را و جمله مسلمانان را بدانچه جمع کردیم، و مکناد نز^{۱۱۷} آن کس که در او نظر کند بوبال، و مکناد بهره ما از این کتاب جمع کردن و یاد گرفتن بجز عمل کردن بدان و متابعت آن به جود او و فراخی رحمت او، که وی تبارک و تعالی قریب است و مجیب. و منفعت کند خدای ما را و شما را اندرین [که] رؤف رحیم است.

و درود بسیار بر سید مختار محمد رسول الله باد، و بر اهل بیت و خویشاوندان و یاران و متابعان و دوستان وی جمله.

* * * *

تم الكتاب بحمد الله الملك الوهاب والصلوة والسلام على محمد سيد العجم والاعراب وعلى آله واصحابه الغر الانجاب، على يد محقق^{۱۱۷}

(۱۱۴) مج: ببرند.

(۱۱۵) المائدة: ۵۱. پایان نسخه «هت».

(۱۱۶) مج: رضا او را.

(۱۱۷) مج: و بر.

(۱۱۸) مج: دو کلمه پاک شده و قیاسی خوانده شد.

الحريق بنار فراق الاحباب، و هو تراب اقدام الاصحاب الراجی الى
رحمة [۱۲۲-ب] الله ستار العيوب و معطى الثواب «عمر بن محمد بن
الحاج محمد بن أبی القاسم بن احمد شیر كان» و فقه الله للعمل بما فى
هذا الكتاب، و بلغه مراتب المشايخ المذكورين فى هذه الابواب؛ و حرّر
ذلك فى شهر جمادى الاخر لسنة ستين و سبعمائه، اللهم اغفر له لوالديه و
لجميع المؤمنين والمؤمنات بفضلک و کرمک يا ارحم الراحمين. [۱۲۳-ر]

(بهرہ دوم)
آداب المریدین
(متن عربی)

[مقدمة الكتاب]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، وصلواته على محمد خاتم النبيين وآله اجمعين. اعلم أرشدك الله أن كل طالبٍ لشيءٍ لا بد له أن يعلم ماهيته و حقيقته حتى يتكامل له الرغبة فيه و لا يصح لأحدٍ أن يسلك طريق الصوفية الا بعد أن يعرف عقائدهم و آدابهم في ظاهرهم و باطنهم و يفهم اطلاقاتهم في محاوراتهم و يعلم اصطلاحاتهم في كلماتهم حتى يصح له أن يحدو حذوهم و يقفوا أثرهم في أقوالهم و أفعالهم. فإنه من كثرة المدعين جهل حال المحققين، وفساد الفاسدين اليهم يعود، لا يقدح في صلاح الصالحين. فنبدأ أولاً بذكر مذاهبهم في أصل الاعتقاد.

* * *

* *

*

فصل [عقائد الصوفية في الوجدانية والايمان والقيامة]

[٢-ر] أجمعوا على أنَّ الله تعالى واحد لا شريك له ولا ضد له ولا ند له ولا شبه له، موصوف بها وَصَفَ به نفسه^١ مسمًى بما سَمِيَ به نفسه. ليس بجسم فإنَّ الجسم ما كان مؤلَّفاً والمؤلَّف يحتاج إلى مؤلِّف. ولا بجوهر فإنَّ الجوهر ما كان متحيِّزاً والرَّبُّ سبحانه وتعالى ليس بمتحيِّز بل هو خالق كل متحيِّز وحيِّز. ولا هو بعرض^٢ فإنَّ العرض لا يبقى زمانين والرب واجب البقاء ولا اجتماع له ولا افتراق له ولا أبعاد له ولا يزججه ذكر ولا يلحقه فكر ولا تلحقه العبارات وتعيَّنه الاشارات ولا تحيط به الأفكار ولا تدركه الأبصار وكل ما يصوره الوهم^٣ أو حواه الفهم فالله بخلافه.

فإن قلت متى [٢-پ] فقد سبق الوقت كونه ووجوده، فإن قلت كيف قد احتجب من^٤ الوصف ذاته، فإن قلت أين فقد تقدَّم على المكان وجوده. علَّة كل شيء صنعته، ولا علَّة لصنعه، ليس لذاته تكيف، ولا لفعله تكليف. احتجب عن العقول كما احتجب عن الأبصار، لأن العقل على مثله يدل، والعقل آلة العبودية لا اشراف له على الربوبية، ليس^٥ ذاته كذوات ولا صفاته كصفات، ولا

(١) دان: واحد فرد.

(٢) دان: وصف نفسه.

(٣) دان: هو عرض.

(٤) دان: والرَّب سبحانه وتعالى بخلاف ذلك واجب.

(٥) دان: وكل شيء عنده بمقدار لا يقال كونه بل يقال وجوده لانه ليس كل موجود كائناً وكل كائن فهو موجود وكلما تصور في الوهم.

(٦) دان: عن.

(٧) دان: ليست.

وصف لسمعه وليس معنى العلم نفى جهل، ولا القدرة نفى العجز.
 و اجمعوا على إثبات ما ذكره تعالى فى كتابه وصحَّ عن النَّبِىِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ [٣-ر] فى اخباره من ذكر الوجه و اليد و النَّفْس و السَّمْع والبصر من غير
 تمثيل ولا تعطيل، كما قال عزاسمه: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»^٨.
 و سئل بعضهم عن الله تعالى فقال إن سألته عن ذاته «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»، وإن
 سألت عن صفاته فهو «أَحَدٌ صَمَدٌ، لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»^٩.
 و إن سألته عن اسمه فهو الَّذِى «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ هُوَ
 الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ»^{١٠}.

و إن سألته عن فعله «فَكُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِى شَأْنٍ»^{١١}.
 و قولهم فى الاستواء؛ ما قال مالك بن أنس رضى الله عنه حين سئل عن ذلك
 فقال: «الاستواء معلوم والكيف غير معقول والايمان به واجب والسؤال عنه بدعة».
 وكذلك مذهبهم فى النزول. [٣-ب]

و أجمعوا على أنَّ القرآن كلام الله، و أنَّ كلام الله غير مخلوق، مكتوب فى
 مصاحفنا متلوٌّ بألستنا^{١٢} محفوظ فى صدورنا، من غير تعرض للكتابة ولا تلاوة فأن
 السنة لم يرد به ذلك ولم يثبت انه حرف او صوت وجب الامساك عنه.
 و أجمعوا على جواز رؤية الله تعالى بالابصار فى الجنة، وإنَّما نفى الله الادراك
 بالابصار لأن ذلك يوجب كيفية وإحاطة وليس كذلك الرؤية و النَّبِىِّ صَلَّى اللهُ
 عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شَبَّهَ النَّظَرَ بِالنَّظَرِ لَا الْمَنْظُورَ بِالْمَنْظُورِ إِلَيْهِ^{١٣} فى قوله عليه السَّلام
 «سَتَرُونَ رَبَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ لَا تَضَامُونَ فِى رُؤْيَيْهِ».

(٨) الشورى: ١١.

(٩) الاخلاص: ١-٤.

(١٠) الحشر: ٢٢.

(١١) الرحمن: ٢٩.

(١٢) دان: بالسنة.

(١٣) هن: لا المنظور اليه.

و أجمعوا على [٤-ر] أن الاقرار والايمان بجملة ما ذكره الله^{١٤} تعالى في كتابه واجب وجاءت به الروايات عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم من الجنة والنار والوح والقلم والحوض والصراط والشفاعة والميزان والصُور وعذاب القبر وسؤال منكر ونكير وإخراج^{١٥} قوم من النار بشفاعة الشافعين والبعث بعد الموت، وأن الجنة والنار خلقتا للبقاء، وأنَّ اهلها^{١٦} فيهما مخلدون منعمون ومعذبون من غير اهل^{١٧} الكباثر من المؤمنين فأنهم لا يخلدون في النار.

و أجمعوا على أنَّ الله خالق لافعال عبادته كما هو خالق لأعيانهم، [٤-ب] قال^{١٨} الله سبحانه: «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ»^{١٩}. وأنَّ الخلق كلَّهم يموتون بأجلهم، وأنَّ المقتول يموت بأجله، وأنَّ الشرك والمعاصي كلَّها بقضائه وقدره من غير أن يكون لأحد من الخلق على الله حجة بل «لِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ، وَانَّهُ لَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ»^{٢٠}، والمعاصي والرضا غير الارادة.

ويرون الصَّلَاة خلف كلِّ ير وفاجر، ولا يشهدون لأحدٍ من اهل القبلة بالجنة لخيرأتى به ولا يشهدون على أحدٍ بالنار لكبيرة أتى بها.

ويرون الخلافة في قریش، ليس لأحدٍ منازعتهم فيها. [٥-ر]

ولا يرون الخروج على الولاة وإن كانوا ظلمة، ويؤمنون بالكتاب المنزلة وبالانبياء والمرسلين، وأنَّهم أفضل البشر، وأنَّ محمداً صلى الله عليه وسلم أفضلهم وأنَّ الله تعالى ختم به الانبياء، وأنَّ أفضل البشر من بعده^{٢١} أبو بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي رضي الله عنهم أجمعين، ثم تمام العشرة، ثم أفضلهم^{٢٢} الذي شهد لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم بالجنة، ثم القرن الذي بعث فيه رسول الله عليه السلام^{٢٣}، ثم

(١٤) هن: ما ذكر الله.

(١٥) هن: عذاب القبر وإخراج...

(١٦) هن: اهلها.

(١٧) دان: غير أنَّ اهل.

(١٨) هن: كما قال.

(١٩) الصافات: ٩٦.

(٢٠) الزمر: ٥٧.

(٢١) هن: بعدهم.

(٢٢) دان: ... أجمعين ثم أفضلهم.

(٢٣) عبارة «ثم القرن... عليه السلام» لا ثبت في نسخة دان.

العلماء العاملون، ثم أنفعهم للناس.
 وأجمعوا على تفضيل الرُّسل على الملائكة [٥-ب] واختلفوا في تفضيل الملائكة على المؤمنين وأنَّ بين الملائكة تفاضلاً كما بين المؤمنين.
 وأجمعوا على أنَّ طلب الحلال فريضة، وأنَّ الأرض لا تخلون الحلال، لأنَّ الله تعالى طالب العباد بطلب الحلال، ولم يطالبهم بما لا يمكن^{٢٤} إلاَّ أنَّه يقلَّ في موضع و يكثر في موضع، فمن كان ظاهره جميلاً لا يتَّهم في ماله و كسبه^{٢٥}.
 وأجمعوا على أنَّ كمال الايمان إقرار باللسان و تصديق بالجنان و عمل بالأركان فمن ترك الإقرار فهو كافر [٦-ر] و من ترك التصديق فهو منافق و من ترك العمل فهو فاسق و من ترك الاتِّباع فهو مبتدع.
 وأنَّ النَّاس يتفاضلون في الايمان، و ان المعرفة بالقلب لا ينفع ما لم يتكلَّم بكلمتى الشهادة، إلاَّ أنَّ يكون له عذر ثبت^{٢٦} بالشرع.
 و يرون الاستثناء في الايمان من غير شك بل على سبيل التأكيد و المبالغة لأنَّ الأمر مغيب.
 وسئل الحسن البصري رحمه الله عليه أمؤمن انت حقاً؟ قال: إن اردت ما يحقن به دمي و يحل به ذبيحتى أو مناكحتى فأنا مؤمن حقاً، و إن اردت ما أدخل به الجنان و أنجوبه من النيران و يرضى به الرحمن فأنا مؤمن إن شاء الله. [٦-ب] و الله تعالى استثنى في قوله تعالى: «لَتَذْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ^{٢٧} آمَنِينَ» و ليس هناك شك.
 و سئل بعضهم عن هذا^{٢٨} الاستثناء من الله سبحانه و تعالى فقال أراد بذلك تأديباً لعباده و تنبيهاً لهم على أنَّ الحق إذا استثنى مع كمال علمه، فلا يجوز لأحد ان يحكم^{٢٩} من غير استثناء لقصور علمه و كذلك قال النَّبى صَلَّى الله عليه و سلم في أهل المقابر «و أنا إن شاء الله عن قريب بكم لاحقون» [٧-ر] و لم يكن شاكاً في الموت و الحقوق بهم.

(٢٤) هن: الا بما يمكن.

(٢٥) دان: مكسبه.

(٢٦) هن: ثبت.

(٢٧) الفتح: ٢٧.

(٢٨) هن: هذه.

(٢٩) دان: لاحد الحكم.

و أجمعوا على إباحة الكسب و التجارات و الصناعات على سبيل التعاون على
البر و التقوى من غير أن يرى ذلك سبباً لاستجلاب الرزق، و أن السؤال آخر كسب
المرء ولا تحل المسألة لغنى ولا لذى مرة^{٣٠} سوى.

**

*

فصل [فى ذكر الفقر والتصوف]

و أجمعوا على أنَّ الفقر أفضل من الغنى إذا كان مقروناً بالرضا و لذلك اختاره رسول الله صلى الله عليه وسلم أشار اليه بذلك جبرئيل عليه السلام حين عرضت عليه مفاتيح خزائن [٧-ب] الأرض على أن لا ينقص له ممّا عند الله جناح بعوضة فأشار اليه^٢ جبرئيل عليه السلام أن تواضع فقال: «اريد أن أجوع يوماً وأشبع يوماً، فاذا جعت تضرعت اليك، و اذا شبعت حمدتك و ذكرتك».

و بهذا محتج من يرّد ما يعرض^٣ عليه من الدنيا، و قال النّبى صلى الله عليه وآله و سلم: «اللهم أحيى مسكيناً و أمتنى مسكيناً و أحشرنى^٤ فى زمرة المساكين». ولو سأل الله تعالى أن يحشر المساكين فى زمرة لكان لهم الفخر العظيم و الفضل العظيم فكيف، و قد سأله ان يحشره فى زمرة، و أمره الله تعالى بالصبر معهم فقال الله سبحانه «وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْعَدَاوَةِ وَالْعِشْيِ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ^٥» الآية.

فإن احتج محتج لقوله صلى الله عليه وسلم: «الْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ يَدِ السُّفْلَى». و قال: «الْيَدُ الْعُلْيَا تَنَالُ الْفَضِيلَةَ [٨-ر] بِإِخْرَاجِ مَا فِيهَا وَالْيَدُ السُّفْلَى تَنَالُ الْمُنْقَصَةَ بِحُصُولِ الشَّيْءِ فِيهَا».

ففى تفضيل السخاء و العطاء دليل على فضل الفقر لأنّه لو كان ملك الشئ محموداً كان^٦ بذله بالعطاء مذموماً فن فضل الغنى للانفاق و العطاء على الفقر فهو

(١) هن: أنه.

(٢) دان: عليه.

(٣) دان: عرض.

(٤) هن: أحشرنى + يوم القيامة.

(٥) الكهف: ٢٨.

(٦) هن: لكان.

كمن فضّل المعصية على الطّاعة لفضل التّوبة و إنّما فضل التّوبة لترك المعاصي^٧
المذمومة و كذلك فضل الانفاق و إنّما هو لاجراخ المال الملهى عن الله عزّوجلّ.

[٨-ب]

الفقر^٨ غير التصوف بل نهاية الفقر بدايته، و كذلك الزّهد غير الفقر؛ و ليس الفقر عندهم الفاقة و العدم فحسب بل الفقر المحمود الثقة بالله تعالى و الرضا بما قسم الله.
الصّوفية^٩ غير الملامية فإنّ الملامية هو الذّي لا يظهر خيراً و لا يضر شراً، و الصّوفى هو الذّي لا يشغل^{١٠} بالخلق و لا يلتفت الى قبولهم ولا الى ردّهم.

و أجمعوا على أنّ ترك الاشغال بالمكاسب و الصّناعات و التفرّغ للطّاعات أجلّ و أفضل لمن ترك الاهتمام بطلب الرّزق، و أتكّل [٩-ر] على مضمون الله إلّا أنّ يستوى عنده الخلوة و الجلوة و المخالطة و العزلة و يصير مشاهداً للقدرة فى كلّ حالة^{١١}.

و قال بعضهم لا تكونوا بالرّزق مُهتَمِّين فتكونوا للرّزاق متهمين و بضمانه غير واثقين. و قيل لبعضهم من أين تأكل؟ فقال: لو كان من أين لفنى. و قيل لآخر: من أين تأكل؟ فقال: سل من يطعمنى من أين يطعمنى.

و أجمعوا على أنّ أفعال العباد ليست سبباً للسّعادة و لا للشّقاوة لقوله عليه السّلام: «السّعيدُ مَنْ سَعِدَ فى بَطْنِ أُمِّهِ وَ الشّقَى مَنْ شَقِيَ فى بَطْنِ أُمِّهِ». [٩-ب]
و أنّ الثواب فضله و العقاب عدله و الرضا و السخط نعتان قديمان لا يتغيّران بأفعال العباد، فمن رضى الله عنه استعمله بعمل أهل الجنّة و من سخط عليه استعمله بعمل أهل النّار.

و يرون الرضا بالقضاء و الصّبر على البلاء و الشكر على النعماء واجباً على كلّ حال^{١٢}. و أنّ الخوف و الرّجاء زمامان للعبد يمتنعانه من سوء الأدب فكلّ قلب خلا منها فهو خراب.

(٧) دان: المعصية.

(٨) دان: فصل + الفقر.

(٩) دان: عين.

(١٠) دان: فصل + الصوفى.

(١١) هن: يشغل.

(١٢) هن: تليه.

(١٣) هن: كلّ + احد.

وَأَنَّ الْأَمْرَ وَالتَّهْيِ والأحكام العبودية لازمة^{١٤} للعبد مادام عاقلاً غير أنه إذا صفًا قلبه مع الله سقط^{١٥} عنه كلفة التكاليف لانفس وجونها.

وَأَنَّ البشريّة لا تزول عن أحد [١٠-ر] ولو تربع فى الهوى غير أنّها تضعف تارة وتقوى أخرى.

والحرية من رقّ العبودية باطل^{١٦} ومن رقّ^{١٧} النفوس جائزة فى حق الصّديقين، والصفات المذمومة تفنى من العارفين وتحمد فى حق المريدين، وَأَنَّ العبد ينتقل فى الأحوال حتّى يصير الى نعت الرّوحانيين فتطوى له الأرض ويمشى على الماء ويغيب عن الأبصار.

وَأَنَّ الحب فى الله والبغض فى الله من أوثق عرى الايمان^{١٨}.

وَأَنَّ الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر واجب على من أمكنه بما أمكنه.

وأجمعوا على إثبات الكرامات للأوليلو جوازها [١٠-ب] فى عصر النّبى صلّى الله عليه وسلّم وفى غير عصره.

و نبوة الانبياء لم يثبت بالمعجزة ولكن بارسال الله تعالى ايّاهم وأنما يظهر للحق ما كان عند الله ثابتاً.

والفرق بين المعجزة والكرامة^{١٩}، ان النّبى يجب عليه اظهار المعجزة والتحدّى بها، والولى يجب عليه أن يكتّم الكرامة الاّ أن يظهره^{٢٠} الله تعالى عليه.

وأنكروا الميراء فى الدين وندبوا الى الاشتغال بما لهم^{٢١} وعليهم.

وأجمعوا على إباحة لبس سائر الأنواع من الثياب إلا ما [١١-ر] حرّمت الشريعة على الرجال لبسه وهو ما كان اكثره ابريشما.

ويرون الاقتصار على الأدون من الثياب والخُلُقَان والمرقعات أفضل بقوله عليه السّلام: «ما قلّ وَ كفى خَيْرِ مِمَّا كَثُرَ وَ أَلْهَى».

(١٤) هن: لازم.

(١٥) هن: تسقط.

(١٦) هن: باطله.

(١٧) دان: جنس.

(١٨) دان: الايمان+ والتين.

(١٩) هن: الكرامات.

(٢٠) هن: يظهرها.

(٢١) هن: بما هو لهم.

و لَأَنْتَهَا مِنَ الدُّنْيَا الَّتِي حَلَّاهَا حِسَابٌ وَ حَرَامُهَا عِقَابٌ، وَ لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
«مَنْ تَرَكَ ثَوْبَ جَمَالٍ وَ هُوَ قَادِرٌ عَلَى ثُبْسِهِ كَسَاهُ اللَّهُ مِنْ حُلُلِ الْكَرَامَةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ».

وَ اخْتَارُوا أَلْبَسَ الْمَرْقَعَاتِ لِمَقَانٍ مِنْهَا أَنَّهَا أَقْلٌ مُؤُونَةٌ وَ أَقْلٌ تَخْرَقُ وَ أَبْقَى عَلَى
صَاحِبِهَا وَ أَقْرَبَ إِلَى التَّوَاضُعِ وَ أَصْبَرَ عَلَى الْكَدِّ وَ تَدْفَعُ الْحَزَّ وَ الْبُرْدَ وَلَا مَطْمَعٌ لِأَهْلِ
[١١-ب] الشَّرْقِيَّهَا تَمْنَعُ مِنَ الْكِبَرِ وَ الْفُسَادِ.

رَوَى عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا أَنَّهَا قَالَتْ: «أَمَرَنِي حَبِيبِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ أَنْ لَا أَطْرَحَ دِرْعاً حَتَّى يَرْقِعَهُ ٢٢».

وَ عَنْ ابْنِ عَمْرِو رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ فِي حَدِيثٍ ذَكَرَهُ ٢٣: رَأَيْتُ النَّبِيَّ يَرْقِعُ ثَوْبَهُ،
وَ رَأَيْتُ أَبَا بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَتَخَلَّلُ بِالْعَبَاءِ، وَ رَأَيْتُ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَرْقِعُ جَبْتَهُ
بِرَقَاعٍ.

وَ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ: «كَانَ أَحَبَّ الْأَلْوَانِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ الْخَضِرُ وَ ثِيَابُ أَهْلِ الْجَنَّةِ خَضِرٌ».

وَ مَا رَوَى عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: «خَيْرُ ثِيَابِكُمُ الْبَيَاضُ ٢٤». فَعِنَاهُ أَجَلَ
ثِيَابِكُمُ الْبَيَاضُ ٢٥ وَ أَلْيَقُهَا لِسَائِرِ النَّاسِ إِذَا تَجَمَّلُوا بِهَا الْبَيَاضُ. [١٢-ر]

وَ أَجْعُوا عَلَى الْاسْتِحْبَابِ فِي تَحْسِينِ ٢٦ الصَّوْتِ بِالْقُرْآنِ مَا لَمْ يَخْلَ بِالْمَعَانِي لِقَوْلِهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ: «زَيِّنُوا الْقُرْآنَ بِأَصْوَاتِكُمْ»، وَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «إِنْ لَكَ شَيْءٌ حَلِيَّةٌ وَ
حَلِيَّةُ الْقُرْآنِ الصَّوْتُ الْحَسَنُ». وَ يَكْرَهُونَ قِرَاءَةَ الْقُرْآنِ بِالْأَلْحَانِ مَقْطُوعَةً.

وَ أَمَّا الْقِصَائِدُ وَ الْأَشْعَارُ فَقَدْ سَأَلَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ عَنْ الشَّعْرِ فَقَالَ
هُوَ كَلَامٌ، حَسَنُهُ حَسَنٌ وَ قَبِيحُهُ قَبِيحٌ فَالْحَسَنُ مِنْهُ مَا كَانَ مِنَ الْمَوَاضِعِ وَ الْحَكَمِ وَ ذَكَرَ
آلَاءَ اللَّهِ وَ نِعَمَائِهِ وَ نِعَةَ الصَّالِحِينَ وَ صِفَةَ الْمُتَّقِينَ فَسَمَاعُهُ حَلَالٌ وَ مَا كَانَ ٢٧ مِنْ
ذِكْرِ الْأَطْلَالِ وَ الْمَنَازِلِ وَ الْأَزْمَانِ وَ الْأَمَمِ [١٢-ب] فَسَمَاعُهُ مَبَاحٌ وَ مَا كَانَ مِنْ هَجْوٍ
وَ شَجْوٍ فَسَمَاعُهُ حَرَامٌ وَ مَا كَانَ مِنْ وَصْفِ الْخُدُودِ وَ الْقُدُودِ وَ الشُّعُورِ ٢٨ وَ مَا يُوَافِقُ

(٢٢) دَان: اَرْقِعْهُ.

(٢٣) دَان: عَنْ ابْنِ عَمْرِو فِي حَدِيثٍ ذَكَرَهُ قَالَ.

(٢٤) دَان: الْبَيَاضُ.

(٢٥) دَان: الْاَبْيَضُ.

(٢٦) دَان: عَلَى السَّجْدِ تَحْسِينُ.

(٢٧) دَان: وَصِفَةُ الْمُتَّقِينَ وَ مَا كَانَ.

(٢٨) دَان: وَ النُّهْدُ وَ الشُّعُورُ.

طباع النَّفْس فسماعه مكروه^{٢٩} إلا لعالم ربَّاني يميّز بين الطَّبع والشَّهوة والالهام والوسوسة قدامات نفسه بالرياضات والمجاهدات وخدمت بشريّته وفننت حظوظه و بقيت حقوقه، كما قال الله تعالى: «فَبَشِّرْ عِبَادِيَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ^{٣٠}». و علامة من هذه صفته أن يستوى عنده المدح و القدح و العطاء و المنع و الجفاء و الوفاء هو تعالى خالق لأفعال العباد كما هو خالق لأعيانهم.

وسئل بعض المشايخ من السَّماع فقال مستحب لأهل الحقائق، مباح لأهل النَّسك و الورع، مكروه لأصحاب النَّفوس و الحظوظ. [١٣-ر]

وسئل الجنيّد عنه، فقال: كلّما يجمع العبد بين يدى الله فهو مباح. و أمّا سماع الصَّوت الحسن و النِّعمة الطَّيبة فهو حظُّ الرُّوح و هو مباح لأنَّ الصَّوت الطَّيب فى ذاته محمود، و قيل فى قوله: «يَرِيدُ فى الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ^{٣١}» قيل هو الصَّوت الطَّيب.

و قال بعضهم: إنّ الصَّوت الطَّيب لا يدخل فى القلب شيئاً و لكنّه يحرك ما فى القلب؛ ثمَّ إنّ أهل السَّماع فى حال سماعهم^{٣٢} متفاوتون فمنهم من يغلب فى حال سماعه الخوف أو الحزن أو الشَّوق فيؤدّى ذلك الى البكاء و الأنين و الشَّهقة و تخريق^{٣٣} [١٣-ب] الثياب و الغيبة و الاضطراب، و منهم من يغلب عليه الرجاء و الفرح و الاستبشار فيؤدّيه الى الطَّرب و الرِّقص و التَّصفيق، كما روى عن داود عليه السَّلام أنّه استقبل السَّكينة بالرِّقص^{٣٤}.

روى عن عليّ بن أبى طالب رضى الله عنه أنّه قال: «أتينا^{٣٥} النَّبىَّ صلّى الله عليه و سلّم أنا و جعفر و زيد، فقال: لجعفر أشبهت خلقتى و خلقتى فحجل فرحاً لقوله، فقال لزيد أنت أخونا و مولانا فحجل فقال لى أنت متى و أنا منك فحجّلت».

(٢٩) هن: وما يوافق النفس فكرهه.

(٣٠) الزمر: ١٨.

(٣١) فاطر: ١.

(٣٢) هن: مى سماعهم.

(٣٣) دان: تمزيق.

(٣٤) دان: بالرِّقص + وقيل إنّ السَّكينة كان لها رأس مثل رأس المُرّولة جناحان ثمَّ هى ريح هفافة وهى من أمر الله سبحانه و تعالى، و قيل إنّ امرأته أنكرت عليه و قالت أترقص قبالة العدو فقال لها أنت طالع الحكمتين على قلبى لما رأى أنّه ربى الى هنا.

(٣٥) دان: أتينا.

قال ابو عبيدة الحَجَل أن^{٣٦} يرفع رجلاً ويقف^{٣٧} على الأخرى ويكون بالرجلين جميعاً إلا أنه وقف^{٣٨} وليس يمشى^{٣٩}.

وقد يحدث للمستمع في حال سماعه^{٤٠} شوق الى ما يذكر [٤٠-] فيثبت من مكانه ويفعل فعل^{٤١} من يريد الذهاب الى محبوبه، فإذا علم أن لاسبيل إليه كرّر الوثوب مراراً الى ان يسكن ذلك منه او يدور دَوْراناً متتابعاً.

وقد يكون ذلك عن تردد يظهر في حال السماع^{٤٢} بين الروح والجسد وذلك لأنّ الروح روحانية علوية خلقت^{٤٣} من الفرح والجسد سفلائي خلق من التراب فالروح يعلو الى فوق والجسد ينزل الى محله الى أن يقع السكون.

وقد يكون ذلك منهم على سبيل التفرج^{٤٤} والتفسيح والتطايب في حال السماع وليس بمحظور إلا أنه ليس من صفات المحققين. [١٤-ب]

حكى عن أبي عبد الله أحمد بن عطاء الرُّود باري أنه قال: شرط الصادقين في السماع ثلاثة: العلم بالله والوفاء بما هو عليه وجمع الهمة.

و المكان الذي يستمع^{٤٥} فيه يحتاج الى طيب الروائح و حضور الوقار و عدم الأضداد و رؤية من يتلهى و من يتبسم؛ ويسمع ثلاثة معانٍ المحبة والخوف و

الرجاء، والحركة في السماع على ثلاثة انواع: الطرب والوجد^{٤٦} والخوف، فالطرب له ثلاثة علامات: الرقص والتصفيق والفرح^{٤٧}. والوجد له ثلاثة علامات: الغيبة والاضطراب والصراخات. والخوف له ثلاثة علامات: البكاء واللطم والزفريات.

(٣٦) دان: قال ابو عبيدة أن.

(٣٧) دان: يقفز.

(٣٨) دان: قفز.

(٣٩) دان: يمشى + و روى أن الحق سبحانه وتعالى خلق آدم بيده وتوجه بتاج الكرامته وازواجه حوى أمته وأسكنه جنته فقال له يا آدم جل في الجنة فهل تجد خلقاً أحسن منك فجاك فلم يجد فقال الله سبحانه وتعالى ججل آدم ججل آدم.

(٤٠) هن: في خلال سماعه.

(٤١) هن: ومثل فعل.

(٤٢) دان: تردد يكون بضمير في خلال السماع.

(٤٣) هن: خلق.

(٤٤) دان: الفرح.

(٤٥) دان: يسمع.

(٤٦) دان: والوجل.

(٤٧) دان: ثلاث علامات: الغيبة والاصطلام والصراخات والخوف.

فصل وأما فروع الدين وأحكامه

فقد أجمعوا على وجوب [١٥-ر] تعلّم ما لا يسع جهله من أحكام الشريعة وما يحلّ وما يحرم ليكون العمل موافقاً للعلم، فقد قيل إذا تجرّد العلم عن العمل كان عقيماً، وإذا خلا العمل عن العلم كان سقيماً. وقال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ».

واختاروا من المذاهب مذهب فقهاء أصحاب الحديث ولا ينكرون الاختلاف^١ بين العلماء في الفروع لقوله عليه السّلام: «إِخْتِلَافُ الْعُلَمَاءِ رَحْمَةٌ». وسئل بعضهم عن العلماء الذين اختلفوا فيهم رحمة من هم، فقال: هم المعتصمون بكتاب الله تعالى المجاهدون^٢ في متابعة رسول الله صلّى الله عليه وسلّم المقتدون بالصّحابة وهم على ثلاثة أصناف: أصحاب الحديث [١٥-ب] والفقهاء وعلماء الصوفية.

فأمّا أصحاب الحديث فإنّهم تعلّقوا بظاهر حديث رسول الله صلّى الله عليه وسلّم وهو أساس الدين لأنّ الله تعالى يقول: «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»^٣. فاشتغلوا بسماعه وتفكره وتدبره وتمييز صحيحه من سقيميه وهم حراس الدين.

وأمّا الفقهاء فإنّهم فضلوا على أصحاب الحديث بعد حصول علمهم بما خصّصوا به من الفهم والاستنباط في فقه الحديث والتعمّق وتدقيق النّظر في ترتيب الأحكام وحدود الدّين والتمييز بين النّاسخ والمنسوخ والمطلق والمقيّد والمجمل والمفسّر والخاصّ والعامّ والمحكمّ والمتشابه فهم حكّام الدّين وأعلامه.

(١) هن: اختلاف.

(٢) دان: المجتهدون.

(٣) الحشر: ٧.

(٤) دان: بسماعه ونقله.

(٥) دان: قبول.

وأما علماء الصوفية [١٦-ر] فاتفقوا مع الطائفتين في معانيهم ورسومهم إذا كان ذلك بجانباً لا تباع الهوى ومنوطاً بالافتداء فمن لم يحط من الصوفية علماً ممّا أحاطوا يرجعون^٦ فيه اليهم في أحكام الشرع وحدود الدين فإذا اجتمعوا^٧ فهم على إجماعهم وإذا اختلفوا أخذ الصوفية بالأحسن والأولى، وليس من مذهبهم طلب التأويلات وركوب الشهوات فإنهم خصّوا بعد ذلك بعلوم غامضة^٨ وأحوال شريفة وفتكلموا في علوم المعاملات وغيوب الحركات والسكنات وشريف المقامات وذلك مثل الثبوة والزهد والورع والصبر والرضا والتوكل والمحبة والخوف والرجاء والمشاهدات [١٦-ب] والطمأنينة واليقين والقناعة والصدق والاخلاص والشكر والذكر والفكر والمراقبة والاعتبار والوجد^٩ والتعظيم والاجلال والتّمدد والحياء والجمع والتفرقة والفناء والبقاء ومعرفة النفس ومجاهداتها ورياضاتها ودقائق الرّياء الشهوة الخفيفة^{١٠} والشرك الخفى وكيفية الخلاص منها. ولهم أيضاً مستنبطات من علوم مشكلة على الفقهاء وذلك مثل العوارض والعوائق وحقائق الأذكار وتجريد التوحيد ومنازل التّفريد وخفايات^{١١} السرّ وتلاشى الحديث^{١٢} إذا قوبل بالقديم غيوب الأحوال وجمع المتفرقات والاعراض عن الأغراض وترك الاعتراض فهم مخصوصون بالوقوف على المشكل من ذلك بالمنازلة والمباشرة والهجوم عليها ببذل المهنج حتى طالبوا من ادعى حالاً منها بدلائلها تكلموا في صحيحها وسقيمها [١٧-ر] فهم حجة الدين وأعيانه وأعوانه، ثمّ إنّ لكلّ من أشكل عليه علماً من العلوم^{١٣} الثلاثة فعليه أن يرجع فيه إلى أئمتها فمن أشكل عليه شيء من علوم الحديث ومعرفة الرجال يرجع فيه إلى أئمة الحديث لا إلى الفقهاء ومن أشكل عليه شيء من دقائق الفقه يرجع فيه إلى أئمة الفقهاء ومن أشكل عليه شيء من علوم الأحوال والرياضات ودقائق

(٦) هن: بما أحاط به يرجعون.

(٧) دان: إجمعا

(٨) دان: غالية.

(٩) دان: والوجل.

(١٠) دان: والشهوة الحقيقية.

(١١) دان: جنائيات.

(١٢) هن: الحديث.

(١٣) دان: شئ من العلوم.

الورع و مقامات المتوكّلين يرجع فيه الى ائمة الصّوفية لا الى غيرهم، ومن فعل غير ذلك فقد أخطأ. [١٧-ب]

**

*

فصل فى ذكر أقاويلهم فى التصوف وآدابهم

اختلف أجوبة المشايخ فى التصوف لاختلاف الأحوال، وكل واحد أجاب على حسب حاله او على قدر ما يحتمل مقام السائل، فإن كان مريداً أُجيب على ظاهر المذاهب من حيث المعاملات^٢، وإن كان متوسطاً أُجيب على حيث الأحوال^٣، وإن كان عارفاً أُجيب من حيث الحقيقة؛ وأظهره ما قال بعضهم: أول التصوف علم وأوسطه عمل وآخره موهبة، [١٨-ب] فالعلم يكشف عن المراد والعمل يعين الطالب على الطلب^٤ و الموهبة تبليغ غاية الأمل.

وأهله على ثلاثة طبقات: مريد طالب ومتوسط سائر ومنتهى واصل؛ فالمريد صاحب وقت، والمتوسط صاحب حال والمنتهى صاحب نفس. وأفضل الأشياء عندهم عدة الأنفاس، فالمريد متعوب فى طلب المراد والمتوسط مطالب بآداب المنازل وهو صاحب تلوين لأنه ارتقى^٥ من حال الى حال وهو فى الزيادة، والمنتهى واصل محمول قد جاوز المقامات وهو فى محل المتمكنين^٦ لا يغيره الأحوال ولا يؤثر فيه الأحوال، كما قيل ان زليخا لما كانت صاحبة التمكن فى شأن يوسف عليه السلام [١٨-ب] لم يؤثر فيها رؤية يوسف كما أثرت فى اللواتى قطعن أيديهن^٧ وأنها كانت^٨ أتم فى محبته^٩ منهن.

فقام المريد المجاهدات والمكابدات وتجرب المرات ومجانبة الحظوظ ومال للنفس

(١) هن: كل منهم.

(٢) دان: من حيث الاحوال.

(٣) دان: وان كان مريداً أُجيب على ظاهر المذهب من حيث الأحوال.

(٤) دان: يعين على الطلب.

(٥) دان: يرتقى.

(٦) دان: محل التمكن.

(٧) هن: وان كانت.

(٨) دان: حبه.

فيه منفعة^٩ و مقام المتوسط ركوب الأهوال فى طلب المراد و مراعات الصدق فى
الأحوال واستعمال الآداب فى المقامات و مقام المنتهى الصّحو و التّمكن و اجابة
الحقّ من حيث دعاهم. قد استوى فى حاله الشّدّة و الرّخاء والمنع والعطاء والجفاء و
الوفاء، أكله كجوعه و نومه كسهره، و قد فنيت [١٩-] حظوظه و بقيت حقوقه ظاهرة
مع الخلق و باطنه مع الحقّ و كلّ ذلك منقول من أحوال النّبي صلّى الله عليه وسلّم
و أصحابه، أوّله كان متخلياً فى غار^{١٠} حراء، ثمّ صار مع الخلق، ولا فرق عنده بين
الخلوة و الجلوة، و كذلك أهل الصّفة^{١١} صاروا فى حالة التّمكن و أمراء و وزراء فإنّ
المخالطة لا يؤثّر فيهم.

* * *

* *

*

(٩) دان: ممتعة.

(١٠) دان: ولقد كان متخلياً يتحتّ فى غار.

(١١) دان: أصحاب الصّفة.

فصل فى ذكر بيان أحكام المذهب^١

إن^٢ للمذهب ظاهراً وباطناً، وظاهره استعمال الأدب^٣ مع الخلق وباطنه منازلة الأحوال والمقامات مع الحق، ألا ترى أن النبى^٤ صلى الله عليه وسلم لما نظر الى المصلى وهوى لعب فى صلاته، فقال لو خشع قلبه لخشعت [١٩-ب] جوارحه. ولما قال الجنيد لأبى حفص الحداد رحمة الله عليها أذبت أصحابك أدب السلاطين، قال: لا يا أبا القاسم، وليكن حسن الأدب فى الظاهر عنوان حسن الأدب فى الباطن.

وقال السرى رحمة الله عليه حسن الأدب ترجمان العقل ومراعاة الأدب فيما بينهم مقدّم على غيره ألا ترى كيف مدح الله تعالى أهله وشرف محلهم قوله تعالى: «إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ، أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ»^٥.

وقال ابو عبد الله بن خفيف قال لى روم يا بُنى اجعل عملك^٦ ملحاً وادبك دقيقاً.

وقيل التصوُّف كلّ أدب [٢٠-ر] لكل حال ادب و لكل مقام ادب فمن لزم الادب بلغ مبلغ الرجال، ومن حرم الأدب فهو بعيد من حيث يظنّ القربة، ومردود من حيث يرجو القبول.

وقيل من حُرِّم الأدب فقد حُرِّم جوامع الخيرات.

(١) دان: فى ذكر احكام بيان المذهب.

(٢) دان: ثمّ + ان.

(٣) دان: الاداب.

(٤) دان: الى النبى.

(٥) الحجرات: ٣.

(٦) دان: علمك.

وقيل من لم يتأدّب للوقت فوقته مقت.
وقيل أدب النفس أن تعرفها الخير وتحثها عليه وتعرفها الشر وتزجرها عنه.
وقيل الأدب مسند^٧ الفقراء وزين الأغنياء.
وقيل الناس فى الأدب على ثلاثة طبقات: أهل الدنيا وأهل الدين وأهل
الخصوصية من أهل الدين. فأما أهل الدنيا فأكثراً آدابهم فيها الفصاحة والبلاغة وحفظ
العلوم^٨ وأخبار الملوك [٢٠-ب] وأشعار العرب.
وأما أهل الدين فأكثراً آدابهم جمع العلوم ورياضات النفوس وتأديب الجوارح و
تهذيب الطباع وحفظ الحدود وترك الشهوات واجتناب الشبهات والمصارعة الى
الخيرات.
وأما أهل الخصوصية من أهل الدين فأآدابهم حفظ القلوب ومراعاة الأسرار و
استواء السر والعلانية.
والمريدون يتفاضلون بالعمل والمتوسطون بالآداب والعفاف والعارفون بالهمة. و
قيل الهمة ما يبعثك من نفسك على طلب المعالى وقيمة كل امرئ همته.
وسئل أبوبكر الواسطى^٩ عن مالك بن دينار وداود الطائى ومحمد بن واسع
رحمهم الله وأمثالهم من العباد فقال القوم ما خرجوا [٢١-ر] من نفوسهم إلا الى
نفوسهم، تركوا التعميم الفانى للنعيم الباقي، فاين حال البقاء والفناء.
سئل الجنيد رضى الله عنه عن قوله تعالى: «لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا»^{١٠}،
فقال: يمنهم علو همته عن رفع حوائجهم إلا الى مولاهم.
وقال الحصرى رحمة الله عليه فى حكاية: اذا زفرت جهنم زفرة يقول كل نفسى
نفسى الأجل والأدنى^{١١}، إلا محمد صلى الله عليه وسلم فإنه يرجع الى حد الشفاعة
فيقول أمتى أمتى، فلا يبقى لأحد نفس بلا علة فيقول ربى ربى أن محل الحوادث
لا يخلو عن العلل^{١٢}.

* * *

(٧) دان: سئة.

(٨) هن: وحفظ العلوم.

(٩) هن: المواسطى.

(١٠) البقرة: ٢٧٣.

(١١) هن: لا اجل ولا ادنى.

(١٢) دان: من العلل.

فصل [فى ذكر اخلاقهم]

و أجل خصالهم أخلاقهم. سئلت عائشة رضى الله عنها عن [٢١-ب] خلق رسول الله صلى الله عليه وسلم، فقالت كان خلقه القرآن. قال الله تعالى «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ»^١. وقال النبى صلى الله عليه وسلم: «ألا أخبركم باحبكم الى وأقربكم منى مجلساً يوم القيامة؟ قالوا بلى، قال احسنكم اخلاقاً الموطون اكنافاً الذين يألفون ويؤلفون».

وقال النبى صلى الله عليه وسلم: «سوء الخلق شئوم وأشراركم اسوأكم أخلاقاً»^٢. وقال أبو بكر الكتانى رحمه الله عليه: التصوف كله خلق^٣ فمن زاد عليكم فى الخلق زاد عليكم فى التصوف.

و من أخلاقهم الحلم والتواضع والنصيحة والشفقة والاحتمال والموافقة والاحسان والادارة والايثار والخدمة والالفة والبشاشة والفتوة [٢٢-ر] والكرم وبذل الجاه والمرقة والمودة والجدود والتودد والعفو والصفح والحياء والسخاء والحياء والوفاء والذل والتعطف والتلطف والبشر واللطافة والسكينة والوقار والدعاء والثناء وحسن الظن وتصغير النفس وتوقير الاخوان وتبجيل المشايخ والترحم على الصغير والكبير واستصغار^٤ ما منه واستعظام ما إليه.

وسئل سهل^٥ بن عبد الله عن حسن الخلق، فقال أدناه الاحمال^٦ وترك المكافاة و

(١) الاعراف: ١٩٩.

(٢) دان: خلقاً.

(٣) دان: التصوف خلق.

(٤) هن: استفتار.

(٥) هن: سهل.

(٦) دان: الاحتمال.

الرحمة للظالم و الدُّعاء له. و هذه اخلاق المتصوفين، لاما قاله و ارتكبه المتشبهون
فإنَّهم سَمُّوا الطَّمَع ارادة^٧ و سوء الأدب إخلاصاً و الخروج عن الحق شطحاً و التَّلذُّذ
بالمذموم طيبةً و اتِّباع الهوى ابتلاء^٨ [٢٢-ب] و الرُّجوع الى الدنيا وصولاً و سوء الخلق
صولة و البخل نكادة^٩ و بذاعة اللسان ملامة، و ما كان هذا طريق القوم.

و حُكى أنَّ أبابيز يد البسطامى رضى الله عنه^{١٠} قال لبعض أصحابه قم الى
هذا النَّذى شهرنفسه بالزُّهد، فقصداه فوجداه خارجاً من داره الى المسجد فنظر
ابويز يدرضى الله عنه اليه و قد رمى بنخامة^{١١} الى جانب القبلة، فقال لصاحبه هذا ليس
بأُمون على أدب من آداب الشريعة فكيف يكون مأموناً على ما تدَّعيه من مقامات
الأولياء فرجع ولم يسلم عليه.

**

*

(٧) دان: زيارة.

(٨) هن: شكادة.

(٩) دان: رضى الله عنه و قدس سره.

(١٠) دان: نخامة.

فصل وأما المقامات فأنما مقام العبد بين يدي الله تعالى في العبادات

قال الله تعالى: «وَمَا [٢٣-ر] مِثْلَ لِهٖ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ^١». وأولها الانتباه وهو خروج العبد من حد الغفلة.
ثمَّ التَّوْبَةُ وهي الرَّجُوعُ الى الله تعالى من بعد الذَّهَابِ مع دوام الندامة وكثرة الاستغفار.
ثمَّ الانَابَةُ وهي الرَّجُوعُ من الغفلة الى الذِّكْر. وقيل التَّوْبَةُ الرَّهْبَةُ والانَابَةُ الرَّغْبَةُ. وقيل التَّوْبَةُ فِي الظَّاهِرِ والانَابَةُ فِي الْبَاطِنِ.
ثمَّ الْوَرَعُ وهو ترك ما اشتبه عليه.
ثمَّ مُحَاسَبَةُ النَّفْسِ وهو تَفْقُّدُ زِيَادَاتِهَا^٢ مِنْ نَقْصَانِهَا وَمَالِهَا وَمَا عَلَيْهَا.
ثمَّ الْإِرَادَةُ وهي اسْتِدَامَةُ الْكَذِّ وَتَرْكُ الرَّاحَةِ.
ثمَّ الزَّهْدُ وهو تَرْكُ الْحِلَالِ مِنَ الدُّنْيَا وَ[٢٣-ب] الْعَزُوبِ عَنْهَا وَعَنْ شَهْوَاتِهَا.
ثمَّ الْفَقْرُ وهو عَدَمُ الْأَمْلَاقِ وَتَخْلِيَةُ الْقَلْبِ مِمَّا خَلَّتْ عَنْهُ الْيَدُ.
ثمَّ الصَّدَقُ وهو اسْتِوَاءُ السَّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ^٣.
ثمَّ التَّصَبُّرُ وهو حَبْسُ^٤ النَّفْسِ عَلَى الْمَكَارِهِ وَتَجَرُّعُ الْمَرَارَةِ؛ وَهُوَ آخِرُ مَقَامَاتِ الْمُرِيدِينَ.

ثمَّ الصَّبْرُ وَهُوَ تَرْكُ الشَّكْوَى.
ثمَّ الرِّضَا وَهُوَ التَّلَذُّذُ بِالْبُلُوَى.

(١) الصافات: ١٦٤.

(٢) دان: زيادتها.

(٣) هن: الاعلان.

(٤) دان: حل.

ثمَّ الاخلاص وهو إخراج الخلق عن معاملة الحق.
ثمَّ التَّوَكَّل على الله تعالى وهو الاعتماد عليه بازالة الطَّمع عمَّا سواه°.

* * *

* *

*

فصل و أمّا الأحوال؛

فأنّها من معاملات القلوب وهو ما يحل بها من صفاء الذاكر. قال الجنيد رحمه الله تعالى: الحال نازلة تنزل^١ بالقلب [٢٤-ر] ولا تدوم.
فن ذلك المراقبة وهو التَّنَظَرُ بصفاء^٢ اليقين الى المغيّبات.
ثمّ القرب وهو جمع الهمّ بين يدى الله تعالى بالغيبة عمّا سواه.
ثمّ المحبة وهى موافقة المحبوب^٣ فى محبوبه ومكروهه.
ثمّ الرجاء وهو تصديق الحق فيما وعد.
ثمّ الخوف وهو مطالعة القلب بسطوات الله تعالى ونقماته.
ثمّ الحياء وهو حصر القلب عن الانبساط، وذلك لأنّ القرب يقتضى هذه الأحوال
فمنهم من ينظر فى حال قربه الى عظمة الله تعالى وهيبته فيغلب عليه الخوف والحياء
ومنهم من ينظر [٢٤-ب] الى الطاف^٤ الله تعالى وقديم احسانه فيغلب على قلبه المحبة
والرجاء.

ثمّ الشُّوق وهو هيجان القلب عند ذكر المحبوب.
ثمّ الأُنس وهو السُّكون الى الله تعالى والا ستعانة [منه] فى جميع الأمور.
ثمّ الطمأنينة وهى السكون تحت مجارى الأقدار.
ثمّ اليقين وهو التصديق مع ارتفاع الشك.
ثمّ المشاهدة وهى فصل ما بين رؤية اليقين ورؤية العين^٥ لقوله عليه السّلام: «

(١) هن: بتنزل.

(٢) هن: الصفاء.

(٣) دان: للمحبوب.

(٤) دان: لطف.

(٥) دان: ثم الطمأنينة تحت...

(٦) دان: العيان.

اعبد الله كأنك تراه فإن لم تكن تراه فإنه يراك»، وهو آخر الأحوال.
ثم يكون فوائج و لوائح و منائح تحفو العبارات عنها و ان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها. [٢٥-ر]

* * *

* *

*

فصل فى ذكر اختلاف المسالك

والمقصود واحدٌ والمقاصد مختلفة لإختلاف احوال^١ القاصدين ومقامات السالكين. فمنهم من سلك طريق العبادة ولازم الماء والمحارب واشتغل بكثرة الذكر والتواقل وواظب على الأوراد؛ ومنهم من سلك طريق الرياضات والمكابدات وقهر النفس فى المخالفات؛ ومنهم من سلك طريق الخلوة والعزلة طلباً للسلامة من المخالطة؛ ومنهم من سلك طريق السياحة والأسفار والاعتراب عن البُلدان وخول الذكر؛ ومنهم من سلك طريق الخدمة وبذل الجاه للاخوان وإدخال السرور عليهم؛ ومنهم من سلك طريق المجاهدات [٢٥-ب] وركوب الأهوال ومباشرة الأحوال؛ ومنهم من سلك طريق إسقاط الجاه عند الخلق وقلة الالتفات إليهم وترك الاشتغال^٢ بخيرهم وشرهم؛ ومنهم من سلك طريق العجز والانكسار، كما قال الله سبحانه وتعالى: «وَآخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخِرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ^٣». ومنهم من سلك طريق التعليم والمساءلة وبجاسة العلماء وسماع الأخبار وحفظ العلوم.

وكل طريق يحتاج الى موقف؛ ودليل يأخذ به فيه ليسلم من الحيرة^٤ والفتنة. قيل لبعض المشايخ إن فلاناً رجع، فقال ما أراه رجع إلا لوحشة الطريق من قلة سالكيها.



(١) دان: حال.

(٢) هن: وقلت الاشتغال.

(٣) التوبة: ١٠٢.

(٤) هن: موافق.

(٥) دان: الحسرة.

فصل [٢٦] - ر فى ذكر قولهم فى فضل العلم^١

قال الله تعالى: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ^٢». بدأ بنفسه وثبَّتْ بملائكته وثبَّتْ باهل العلم.
وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «العلماء ورثة الانبياء»، قال عليه الصلاة والسلام: «فضل العالم على العابد كفضلى على أدناكم». وقال عليه الصلاة والسلام: «الناس رجلان: عالم ومتعلم وسائرهم همج».
وقيل^٣: العلم روح والعمل جسد ، وقيل العلم أصل والعمل فرع.
وقد فضل الجمهور من مشايخنا العلم على المعرفة والعقل، لأنَّ الله تعالى يوصف بالعلم ولا يوصف بالمعرفة والعقل، [٢٦ - ب] ولأنَّ العلم حاكم على العقل ولا حكم للعقل على العلم.

وقيل لا ينفع العلم إلا بالعقل وكذلك العقل لا ينفع إلا بالعلم^٤.
قيل لبعض الحكماء متى يكون الأدب بضراً؟ قال: اذا كان العقل أنقص^٥.
وقيل الأدب صورة عقلك فحسن عقلك كيف شئت. ومن فضل العلم أنَّ الهدد مع قلة خطره^٦ أجاب سليمان عليه السلام مع علو مرتبته بصولة العلم وقوته فى قوله «أَحْطَتْ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ^٧» مع قلة الاكتراث بتهديده وعييده.

* *

(١) هن: العالم.

(٢) آل عمران: ١٨.

(٣) دان: وقال عليه السلام.

(٤) دان: يوصف بالعلم لأن...

(٥) هن: الا بالعقل بل لا يحصل العلم الا بالعقل.

(٦) دان: أضر.

(٧) هن: ناقص.

(٨) هن: الفطرت.

(٩) التل: ٢٢.

فصل فى ذكر آدابهم فى محاوراتهم

و هو أن يقصد بكلامه التصح والارشاد و طلب التجارة وما يعود نفعه [٢٧- ر] على الكل ولا يكلم الناس إلا على قدر عقولهم.
قال عليه السلام: «نحن معاشر الانبياء أمرنا^١ أن نكلم الناس على قدر عقولهم».

ولا يتكلم فى مسألة إلا أن يسئل^٢ عنها و اذا سئل عنها أجاب على قدر السائل. فقد حكى عن الجنيد رحمه الله تعالى انه قيل له يسألك السائل عن مسألة فتجيبه بجواب، ثم يسئلك آخر عن تلك المسألة فتجيبه بجواب آخر، فقال على قدر السائل يكون الجواب.

و إذا سأل لا يسأل إلا عن مقامه فلا يتكلف ما لم يبلغه ولا يتكلم فيما لم يبلغ^٣ استعماله.

و قد قيل يجوز ذلك فقد قال رسول الله [٢٧- ب] صلى الله عليه وسلم: «رب حامل فقه إلى من هو أفقه منه». ولا يبذل العلم إلا لأهله. و قيل ابذل العلم لأهله و بغير أهله^٤، فالعلم أمتع جانباً من أن يصل إلى غير أهله ولا يتكلم بين يدي من هو أعلم منه.

سئل ابن المبارك عن مسألة بحضرة سفيان، فقال أنا أتكلم^٥ عند الاستاذين. وقال بعضهم: لا يحسن هذا العلم إلا لمن يعبر عن وجده و ينطق عن فعله.

(١) دان: امرنا معاشر الأنبياء.

(٢) دان: فى مسألة لا يسئل.

(٣) هن: يبلغه.

(٤) هن: وبغيره أهله.

(٥) دان: نتكلم.

و قيل من لم ينتفع بسكوته، لم ينتفع بكلامه.
ومن الآداب أن لا يتكلم فى العلم قبل أوانه فيتولد منه آفات تقطعه عن الفوائد.
[٢٨-ر] ويحذر كل الحذر أن يطلب^٦ الجاه والمنزلة عند الناس وحطام الدنيا فيكون ممن لا ينتفعه الله بعلمه. وقد استعاذ النبى صلى الله عليه وسلم من علم لا ينفع، و قال عليه السلام: «من طلب العلم ليمارى به العلماء أو يجارى به السفهاء أو ليصرف به وجوه الناس فليتبوأ مقعده من النار».

ويجتهد فى استعمال ما يسمعه ويعلمه، فقد قيل: كل من سمع شيئاً من علوم القوم فعمل به صار^٧ ذلك حكمة فى قلبه وينتفع به السامعون وكل من سمع ولم يعمل به كان ذلك حكاية يحفظها أياماً ثم ينساها. [٢٨-پ]

وقيل الكلام اذا خرج من القلب وقع فى القلب^٨، و اذا خرج من اللسان لم يجاوز الأذنين.

وحكى أن رومياً^٩ قال للجنيد كم تنادى على الله تعالى بين يدي العامة، فقال أنا^{١٠} أنادى على العامة بين يدي الله تعالى، فقال أفشوا أسرارهم بالحفظ وأبصارهم باللحوظ أتى لهم الى ذكر الله سبيل^{١١}.

وقيل للثورى لم لا تكلم على إخوانك؟ فقال لأنهم فى سفر الوحشة.
وحكى ان الشبلى قال فى مجلس الجنيد [رحمه] الله فقال ان كنت حاضراً فهو ترك الحرمة وان كنت غائباً فالغيبه حرام.

وسئل ابوبكر الشبلى للجنيد^{١٢} مسألة، فقال له: بينك وبين أكابر الناس عشرة آلاف مقام أولها محوما بدءات^{١٣} به. [٢٩-ر]

**

(٦) دان: ويحذر أن يطلب.

(٧) دان: كان.

(٨) دان: على القلب.

(٩) هن: شبلى.

(١٠) هن: اما أنا.

(١١) دان: الجنيد.

(١٢) هن: اينلات.

فصل [فى ذكر شطحياتهم]

وَأَمَّا الشَّطْحِيَّاتُ الْمُحْكِيَّةُ عَنْ أَبِي يَزِيدَ وَغَيْرِهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ فَذَلِكَ عِنْدَ غَلْبَةِ الْحَالِ وَقُوَّةِ السَّكْرِ وَغَلْبَاتِ الْوَجْدِ فَلَا يَقْبُولُ لَهَا وَلَا رَدَّ.

قَالَ سَهْلُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ: الْعُلُومُ ثَلَاثَةٌ: عِلْمُ مَنْ اللَّهِ وَهُوَ عِلْمُ الظَّاهِرِ^١ كَالْأَمْرِ وَالتَّنْهَى وَالْأَحْكَامِ وَالْحُدُودِ؛ وَعِلْمُ مَعَ اللَّهِ وَهُوَ عِلْمُ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ وَالْمَحَبَّةِ وَالشُّوقِ؛ وَعِلْمُ بِاللَّهِ وَهُوَ عِلْمُ بَصَفَاتِهِ وَنَعَوْتِهِ.

وَقِيلَ عِلْمُ الظَّاهِرِ عِلْمُ الطَّرِيقِ، وَعِلْمُ الْبَاطِنِ عِلْمُ الْمَنْزِلِ.
وَقِيلَ عِلْمُ الْبَاطِنِ مُسْتَنْبِطٌ مِنْ عِلْمِ الظَّاهِرِ وَكُلُّ بَاطِنٍ لَا يَقِيمُهُ الظَّاهِرُ فَهُوَ بَاطِلٌ.

وَقِيلَ مَنْ سَمِعَ بِأُذُنِهِ^٢ حَكًى وَمَنْ سَمِعَ بِقَلْبِهِ وَعَظَ^٣ وَمَنْ عَمِلَ بِمَا سَمِعَ فَقَدْ اهْتَدَى وَهَدَى. [٢٩-ب]

وَقِيلَ الْعِلْمُ يَهْتَفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ لَمْ يَجِبْهُ ارْتَحَلَ.
وَقِيلَ الْعِلْمُ ادْرَاكُ الشَّيْءِ عَلَى مَا هُوَ بِهِ، وَالْعَقْلُ بَصِيرَةٌ وَقُوَّةٌ فِي الْقَلْبِ وَمَنْزِلَتُهُ فِي الْقَلْبِ مَنزَلَةٌ^٤ النَّظَرُ مِنَ الْعَيْنِ يَفْرُقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ وَالْحَسَنِ وَالْقَبِيحِ^٥.

وَقِيلَ الْعَالَمُ يَقْتَدِي بِهِ وَالْعَارِفُ يَهْتَدِي بِهِ.
وَقِيلَ الْعِلْمُ مَا شَهِدْتَهُ خَبْرًا وَالْعَقْلُ^٦ مَا شَهِدْتَهُ حَسًّا.
وَقِيلَ الْوَرَعُ لَا يَخْدَعُ وَالْعَاقِلُ لَا يَخْدَعُ.

(١) دان: وهو على الظاهر.

(٢) هن: بأذنيته.

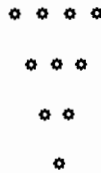
(٣) هن: وعى.

(٤) دان: منزلته فى القلب منزلة.

(٥) دان: والقبيح.

(٦) دان: والمعرفة.

وقيل العقل ما يبا عدك عن مواقع المهلكات.
 وقيل أصل العقل الصَّمْتُ وباطنه كتمان الأسرار وظاهره الاقتداء بالسُّنَّة.
 وقيل إذا غلب الهوى توارى العقل. [٣٠-ر]
 وقيل إذا أردت أن تعرف العاقل من الأحمق فحدِّثه بالحال فإنَّ قبل فاعلم أنَّه
 أحمق.
 وقيل من احتجب الى شيء من علومه فلا تنظر الى عيوبه^٧، فان نظرت الى
 عيوبه حرمت بركة الانتفاع بعلومه.



فصل فى ذكر آدابهم فى حال البداية

أول ما يلزم المريد بعد الانتباه من غفلته^١ أن يقصد الى شيخ من أهل زمانه، موثمن على دينه معروف بالتصح والأمانة عارف بالطريق، فيسلم نفسه بخدمته ويعتقد ترك مخالفته، ويكون الصدق حالته.

ثم يلزم الشيخ [٣٠-ب] أن يعرفه كيفية الرجوع الى الله تعالى^٢ ويدلّه على طريقة يسهل عليه سلوكها ويعلمه شرائع الاسلام ممّا له وعليه. وأولى الأشياء اليه قبل كلّ تصفية المطعم والمشرب والملبس لأنّه بذلك يجد الزيادة فى حاله، وقال النّبى عليه الصلاة والسلام: «طلب الحلال فريضة بعد الفريضة».

وقال بعضهم: طلب الحلال فريضة على الكلّ وترك الحلال فريضة على هذه الطائفة الأعلى حدّ الضرورة. ثمّ قضاء ما ضيّع من الفرائض، ثمّ ردّ المظالم^٣ على أهلها، لقول النّبى صلى الله عليه والسّلام «ردّ دانيق^٤ من حرام يعدل عند الله سبعين حجة^٥». [٣١-ر] وما كان عليه من ضربٍ و حرجٍ و قطعٍ فالقصاص، وما كان عليه من^٥ غيبة أو نعمة أو شميمة فلا ستحلال والاستغفار لصاحبها.

ثمّ معرفة النّفس وتأديبها بالرياضات ولها صفتان انهماك فى الشّهوات وامتناع عن الطّاعات فيروضها بالمجاهدات وهو قَطْمُ النّفس على مألوفها^٦ وحملها على خلاف أهويتها ومنعها من الشّهوات يأخذها بالمكابدات وتجربُ المرات و بكثرة

(١) هن: غفلت.

(٢) دان: الى سيّده.

(٣) هن: المظم.

(٤) دان: ودانيق.

(٥) هن: وما كان من.

(٦) هن: ما الووفها.

الأوراد واستدامة الصّوم و التّوافل من الصّلاة مع التّدم على المخالفات ونقلها عن قبيح العادات، [٣١-ب] ويحتد أن يتعوّض عن التّوم سهراً وعن الشّبع جوعاً و عن الرّفاهية بؤساً، فيكون حينئذٍ من جملة التّائبين المختصّين بمحبّة الله تعالى، قال الله تعالى «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ»^٧. وقال النّبي صلّى الله عليه وسلّم: «الشّاب التّائب حبيب الله». ويكون من الذين يبدل الله سيئاتهم حسنات و روى ابوهريرة رضی الله عنه عن النّبي صلّى الله عليه وسلّم انه قال: «لِيَتَمَنَّيَنَّ أَقْوَامٌ أَنَّهُمْ أَكثَرُوا مِنَ السَّيِّئَاتِ قِيلَ مِنْ هُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ «الَّذِينَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»^٨. ويكون من جملة المختصّين بدعوة حملة العرش «فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ»^٩ الى قوله «وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزَ الْعَظِيمُ»^{١٠}. فلقد عظم الله اقدارهم اذ جعل حملة عرشه^{١١} [٣٢-ر] داعين لهم، «لِيُمِثِلَ هَذَا فَلَيعْمَلِ الْعَامِلُونَ، وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُ فُسُونًا»^{١٢}.

و التوبة فريضة على جميع المؤمنين لقوله تعالى: «وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنِينَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»^{١٣}، وقوله تعالى: «وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»^{١٤}. وقال بعض المشايخ رحمهم الله عليهم: غفلتك عن التوبة لذنب^{١٥} ارتكبه شر من ارتكابه و من اخترمه المنية قبل التوبة فأمره الى الله «وَإِنْ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ»^{١٥}. و وقتها باقٍ ما لم يبلغ الروح الحلقوم أو يأتي غلق باب التوبة، فحينئذٍ «لَا يَنْفَعُ نَفْساً [٣٢-ب] إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا»^{١٦}.

ثم يلزم الورع في جميع أحواله و يعلم أنّ الله يحاسبه على الاستقصاء قال الله

(٧) البقرة: ٢٢٢.

(٨) المؤمن: ٥٧.

(٩) المؤمن: ٩.

(١٠) هن: عرش.

(١١) الصافات: ٦١، مطفيين: ٢٦.

(١٢) النون: ٣١.

(١٣) الحجرات: ١١.

(١٤) هن: الذنب.

(١٥) الرعد: ٦.

(١٦) الانعام: ١٥٨.

تعالى: «وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ»^{١٧}.
 فإذا صحَّ له مقام التوبة والورع وشرع في مقام الزهد فقد آن له لبس المرقعة^{١٨}،
 وإن رغب فيها فليراع ما يلزم في لبسها لئلاً يصير هجيناً أو يخرج بهرجاً.
 وقد ذهبت هذه القاعدة وارتفع التمييز واخلَّ النظام ووقع الرضا من حيث^{١٨}
 الأتباع بالارفاق ومن حيث المتبوعين بالاتباع، ومن ذلك ينتشر الفساد ويظهر
 العناد. [٣٣-]

فلبس^{١٩} الخرقة يجب أن يكون لمن أدب نفسه بالآداب وراضها^{٢٠} بالمجاهدات و
 المكابدات وتحمل المشاق وتجرب المرات ويكون قد جاوز المقامات وتأدب بالمشايخ
 الذين يصلحون بالاقتراء وصحب رجال الصديق وعرف أحكام الدين وحدوده و
 اصول المذهب وفروعه. فمن لم يكن بهذه الصفة فحرام عليه التصدي للشيخ
 والارادة.

وقيل من لم يتأدب بروية عيوب أفعاله ورعونات نفسه والعمل^{٢١} في ازالها
 بجهده لم يجز الاقتراء به، ثم يأخذ نفسه بالمجاهدات^{٢٢} ويتفقد زيادتها من نقصانها و
 ما لها و ما عليها [٣٣-ب] و يعرض حاله على شيخه فيما يعرض له و عليه في كل
 وقت^{٢٣}، فقد قيل: «ليس بلييب من لم يصف ما به الى الطبيب»
 حكى عن الشيخ أبي محمد بن أبي سلمة رضى الله عنه قال: كل مُريد لا يصح
 له في كل يوم وليلة كذا وكذا مسألة فأنه ماسلك الطريق.
 وحكى أن جماعة من المريدين حضروا عند الشبلى رضى الله عنه فوجدهم غفلة
 لم يذكروا مسألة فأنشد:

كفى حزناً بالواله الصب أن يرى

منازل من يهوى معطلة قفراً^{٢٤} [٣٤-]

(١٧) الانبياء: ٤٧.

(١٨) هن: خرقة.

(١٨) هن: جهت.

(١٩) هن: فيلس.

(٢٠) هن: رياضتها.

(٢١) دان: والعلم.

(٢٢) دان: بالمحاسبة.

(٢٣) هن: تفعد وز ياد و نقصان انه قال الله تعالى فمن يعمل مثقال ذره خيراً يره ومن يعمل مثقال ذرة
 شراً يره.

(٢٤) هن: فقراء.

ثم يطالب نفسه بمنازل المقامات على ترتيبها ولا ينتقل من مقام إلا بعد تصحيح آدابها، ولا يشغل بالزهد إلا بعد الفراغ من الورع وأشبه ذلك الى أن تصير المعاملة^{٢٥} الى القلوب.

وقال بعضهم العمل بحركات القلوب أشرف من العمل بحركات الجوارح. وقال الثببى صلى الله عليه وسلم: «لو وزن ايمان أبى بكر بايمان أهل الأرض لرجح»، وقال عليه الصلاة والسلام: «ما فاق أبوبكر [٣٤-ب] بكثرة صوم ولا صلاة ولكن بشئ وقر فى قلبه». ولهذا ظهر من حاله بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لم يظهر من حال غيره حتى صعد المنبر فحمد الله تعالى وأثنى عليه ثم قال: «من كان منكم يعبد محمداً فإنَّ محمداً قد مات و من كان منكم يعبد ربَّ محمدٍ فهو حيٌّ لا يموت أبداً»، وقاتل اهل الردة حتى حفظ الاسلام.

و قال بعضهم اذا صارت المعاملة^{٢٦} الى القلوب استراحت الجوارح فحينئذ يشغل^{٢٧} بعمارة الباطن ومباشرة الأحوال ومراعاة الأسرار وعدة الأنفاس كما قيل عبادة الفقير [٣٥-ر] نفى الخواطر فليحذر كلَّ الحذر أن يفسد بدايته بقول المثني ومدح المادحين، بل يرجع الى ما يعرفه من نفسه، كما قيل ليس سماع الألفاظ كمشاهدة الألفاظ. ويعود نفسه صيام النهار وقيام الليل وخدمة الإخوان. قال الجنيد رضى الله عنه: كلُّ مُريدٍ لا يعود نفسه صيام النهار وقيام الليل فكأنه تمتى^{٢٨} ما لا يصلح له.

ثم يراعى أوقاته بضرب من الخير فإنَّ الوقت إذا فات لا يدرك. وقال الثببى صلى الله عليه وسلم: «لا ينبغي للعاقل أن يكون شاخصاً إلا فى ثلاث مرّةٍ لمعاشٍ» [٣٥-ب] أو تزود لمعاد أولدّة فى غير محرمٍ.

وقال على كرم الله وجهه: «ينبغى للمؤمن أن يكون له اربع ساعات من النهار ساعة يناجى فيها ربه و ساعة يحاسب فيها نفسه و ساعة يأتى فيها العلماء الذين يبصرونه^{٢٩} بأمر الله وينصحونه و ساعة يخلّى بين نفسه ولذاتها فيما يحل ويجمل».

(٢٥) هن: بالمقامات.

(٢٦) هن: المعاملات.

(٢٧) هن: يشغل.

(٢٨) هن: يتمنى.

(٢٩) هن: ينصرونه.

وقال الجريري دخلت على الجنيد وهو مهتم فقلت له مالك^{٣٠} قال فاتنى شئ من وردى، قلت له: تعيده^{٣١}، قال: كيف وهى أوقات معدودة.

وقال بعضهم من سبق بخطوة^{٣٢} لم يدرك اذا كان صادقاً. [٣٦-ر]
والمريد يجب أن لا يخلو ظاهره من الأوراد وباطنه من الارادات الى أن يرد عليه الواردات، فحينئذ يكون مع الواردات ولا مع الأوراد ولا مع الارادات.
رأى بعض المشايخ سبعة في يد مريد، فقال: ما تعمل بها^{٣٣}؟ قال أعدّ التسيّحات. قال عليك بعد السيّئات لابتعد التسيّحات.

وينبغي أن يغتنم خدمة الاخوان ويقدمها على النوافل، فقد روى عن عائشة رضى الله عنها أنها قالت: ما روى رسول الله عليه وآله وسلم فارغاً فى أهله إمّا أن يخفض نعل^{٣٤} المسكين أو يخيّط ثوباً لأرملة. [٣٦-ب]

حكى عن أبى عمرو الزجاجي^{٣٥} أنه قال اقت عند الجنيد مدة مديدة، فارأى قط إلا وأنا مشغول بنوع من العبادة فما كلمنى حتى كان يوماً من الأيام خلا الموضع من الجماعة، فقمّت ونزعت ثيابى وكنست الموضع ونظّفته ورششته وجلست موضع الظّهارة، فرجع الشيخ فرأى على أثر الغبار فدعانى ورحّب لى ودعالى وقال: أحسنت عليك بها ثلاثاً.

ويكره للمريد مفارقة استاذة قبل انفتاح عين قلبه بل عليه أن يصبر تحت أمره ونيه فى خدمته. [٣٧-ر]

قال بعض المشايخ من لم يتأدّب بأوامر الشيوخ وتأديبهم فلا يتأدّب بكتاب ولا بسنة.

وقيل علامة المريدين السّمع والطّاعة لا الدّليل^{٣٦} وترك التّصبر عند الطّبيب.
وقال بعض المشايخ اذا رأيت المريد قائماً مع الشّهوت طالباً لحظوظ النّفس فاعلم

(٣٠) هن: فقلت مالك.

(٣١) هن: اعده.

(٣٢) هن: بخطوة.

(٣٣) دان: فقال ما تضعيها.

(٣٤) هن: نعلًا.

(٣٥) دان: الزجاج.

(٣٦) هن: لا طلب التّدليل.

أنه كذاب، و اذا رأيت المتوسّط غافلاً عن حفظ قلبه و مراعاة أحواله فاعلم أنه كذاب، و اذا رأيت من يشير الى المعرفة يميّزين المدح و الذمّ و القبول و الرد، فاعلم أنه كذاب. [٣٧-ب]

و قال الجنيد رحمه الله: لولا العلامات لإدّعى كلّ انسان سلوك الطّريقة. قال الله تعالى: «فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِمَاتِهِمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ ٣٧».

و يجب أن يعلم أنّه لا يصحّ^{٣٨} له مقام ولاحال ولا عبادة إلّا بالاخلاص، وهو تصنيفها عن رؤية الخلق، و قد روى عن النّبي صلّى الله عليه و سلّم أنّه قال يقول الله تعالى: «أنا أغنى الشركاء عن الشرك فمن عمل لى عملاً أشرك فيه مع غيرى^{٣٩} فأنا بريء منه و من عمله».

و قال بعضهم: كلّ حقّ شارك^{٤٠} الباطل فقد خرج من قسمة الحق الى قسمة الباطل [٣٨-ر] فإنّ الحقّ غيور و لا بأس بما يظهر من احواله و عبادته من غير قصد فى اظهاره، ولا يصحّ له الاخلاص إلّا بمعرفة مقادير الخلق و ضعفهم و قلّة نفعهم و ضرّهم كما و صفهم^{٤١} الخليل عليه السّلام: «لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً^{٤٢}». و قال النّبي صلّى الله عليه و سلّم: «لا يجذ أحدكم حلاوة الايمان حتى تعلم أنّ ما أصابه لم يكن ليخطئه و ما أخطأه لم يكن ليصيبه». و قال عليه السّلام: «انّ من ضعف اليقين أنّ ترضى الناس بسخط الله و أنّ تحمدهم على رزق الله، و أنّ تدمهم على ما لم يأتيك الله فإنّ رزق الله لا يجزّه حرص حريص ولا [٣٨-ب] يدفعه كراهة كاره». قال الله تعالى: «وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ^{٤٣}».

* * * *

* * *

* *

*

(٣٧) عمدة: ٣٠.

(٣٨) هن: يصلح.

(٣٩) دان: اشرك معى غيرى.

(٤٠) دان: شاركه.

(٤١) هن: وصفه.

(٤٢) مرم: ٤٢.

(٤٣) يونس: ١٠٧.

فصل [فى ذكر آدابهم فى الرّعاية النفس]

ويجتهّد فى مراعاة نفسه ومعرفة أخلاقها فإنّها لأمانة^١ بالسُّؤ ولا يغفل عنها وإنّ تناها فى المعرفة، فإنّ النّبي صلّى الله عليه وسلّم كان مراعيّاً لها ومستعيذاً بالله تعالى من شرّها.

وكان على بن أبى طالب رضى الله عنه وكرّم وجهه يقول: «ما أنا ونفسي إلّا كراعى غنمٍ كلّمّا اضمّهما من جانبٍ انتشرت^٢ من جانبٍ آخر». وقال أبو بكر الوراق رضى الله عنه: التّفنّس مرائية على جميع الأحوال منافقة فى أكثر الأحوال، مشرّكة فى بعض الأحوال. [٣٩-ر]

وقال الواسطى رحمة الله عليه: التّفنّس صنمٌ والنّظر إليها شركٌ والنّظر فيها عبادة. وقيل مثلها فى ابداء الحسن وإخفاء القبح^٣ مثل الجمرّة لونها حسن وإنّها لتحرق، وإنّ عوقبت تسوقت^٤ الى التّوبة وتمنّت الأوبة^٥ وإنّ عوفيت ركبت هواها وأعرضت. قال الله تعالى: «وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ^٦». وقيل ممثّل النفس مثل ماءٍ صافٍ واقف^٧ رائقٌ إنّ حركته بين ماتحته من الحمأة والنّتن.

(١) هن: الامارة.

(٢) هن: انتشر.

(٣) دان: القبيح.

(٤) دان: شوقت.

(٥) هن: الاويته.

(٦) فصلت: ٥١.

(٧) هن: صافى واقف. دان: صافٍ رائق.

ويعلم أنّها أن يكون لله ضدّاً [٣٩-ب] فى دعاها وندّاً فى مطالبها^٨، وذلك أنّ الله تعالى طالب عباده بالبناء عليه والمدح له وطلبت النفس ذلك، وطلب الله العباد أن لا يخالفوا أمره ونهيه، وطلبت النفس ذلك، وطلبهم أن يصفوه بالسخاء والكرم وطلبت النفس ذلك، وطلبهم أن يكون هو المرغوب اليه والمرهوب^٩ منه وطلبت النفس ذلك.

وقيل النفس لطيفة مودعة فى هذا القلب وهى محلّ^{١٠} الاخلاق المذمومة، والروح لطيفة مودعة فى هذا القلب وهى محلّ^{١١} الصفات الحمودة كما أنّ البصر محلّ الرؤية والأذن محلّ السمع والأنف محلّ الشمّ.

وقيل الروح معدن الخير^{١٢} والنفس معدن الشرّ والعقل جيش الروح والهوى جيش النفس، والتوفيق من الله مدد الروح والخذلان [٤٠-ر] مدد النفس والقلب مع أغلب الجيشين.

ويعلم أنّ جملة الأمور ثلاثة: أمر بانّ رشده فيجب متابعتة، وأمر بانّ غيه فيجب مجانبته^{١٣}، وأمر مشتبه فيجب متاركته الى أن يتبين الرشد من الغي من جهة العلم أو من جهة العقل.

وقيل إذا عرض لك أمران شككت فى خيرهما، فانظر فى أبعدهما من هواك فإنه خيرهما.

وعلى المريد أن يجتهد فى تبديل أخلاق النفس كالكبر والغلّ والحرص والأمل والحسد والمراء والمنازعة والغيبة والتهريش^{١٤} [٤٠-ب] وسؤال الظنّ والوقاحة وغير ذلك من الأخلاق الذميمة بضدّها من الأخلاق الجميلة^{١٥} ونستعين بالله على ذلك ونسأله التوفيق^{١٥}.

(٨) هن: مطالبا.

(٩) هن: المرهيب.

(١٠) هن: محلل.

(١١) دان: معدن.

(١٢) دان: محل.

(١٣) دان: مباينته.

(١٤) هن: والتهريش.

(١٥) هن: من الأخلاق حميده وبالله التوفيق.

فصل فى ذكر آدابهم فى صحبة بعضهم بعضاً

قيل:

وحدة الانسان خير من جليس السوء عنده

وجليس الخير خير من جلوس المرء وحده

وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «المز على دين خليله فلينظر أحدكم من يخالك». وقال عليه الصلوة والسلام: «المؤمن الذى يخالط الناس ويصبر على أذاهم خير من المؤمن الذى لا يخالطهم ولا يصبر على أذاهم وكلا الأمرين خير». وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «لا خير فىمن لا يألف ولا يؤلف». و سئل أبوحفص النيسابورى عن أحكام الفقر وآداب الفقراء^٣ فى الصحبة. قال: حفظ حرمت المشايخ وحسن العشرة مع الاخوان والنصيحة للأصاغر^٤ [٤١-ر] وترك الصحبة لمن ليس^٥ من طبقاتهم وملازمة الايثار ومجانبة الادخار والمعاونة فى أمر الدين والدنيا.

و من آدابهم^٥ أن يصحب الجليس ومن يستفيد منه خيراً. وقال بعضهم: أولى الناس بالصحبة من يوافقك فى اعتقادك، ويحتشمه فى مجالسك، قال الله تعالى: «وَلَا تَوْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبَعَ دينَكُمْ^٦». ولا يصحب من يخالفه فى مذهبه وإن كان قريباً منه، ألا ترى أن نوحاً عليه السلام لما قال «إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي^٧». كيف أجيب:

(١) هن: جليس.

(٢) هن: فلينظر من يخالك وقال رسول الله.

(٣) هن: الفقير.

(٤) هن: من لبس.

(٥) دان: فصل + ومن آدابهم

(٦) آل عمران: ٧٣.

(٧) هود: ٤٥.

«إِنَّهُ لَيَسَّ مِنْ أَهْلِكَ أَنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ»^٨.

و روى عن النبى صلى الله عليه وسلم أَنَّهُ قَالَ لَمَّا نَزَلَ قَوْلُهُ تَعَالَى: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»^٩، [٤١-ب] قَالَ: «اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ لِفَاجِرٍ عِنْدِي يَدًا فَيَحْبِبَهُ قَلْبِي بَلْ يَصْحَبْ مَنْ يَثِقُ بدينه و أمانته و مذهبه و ورعه فى ظاهره و باطنه».

و من آدابهم القيام بخدمة الاخوان والأصحاب ورفع المؤمن^{١٠} عنهم واحتمال أذاهم وترك الانكار عليهم إلا فيما يخالف الشرع ويعرف لكل أحد قدره على مرتبته. قال سفيان بن عُيينة رضى الله عنه: مَنْ جَهِلَ أَقْدَارَ الرِّجَالِ فَهُوَ بِقَدْرِ نَفْسِهِ أَجْهَلُ.

و قال: وَ لَا يَسْتَخَفُّ بِالْأَقْدَارِ الرِّجَالُ إِلَّا مَنْ لَا قَدْرَ لَهُ^{١١}، و يَهْدَى لِأَصَاحِبِهِ^{١٢} عِيوبَهُ [٤٢-ر] و يَدُلُّهُ عَلَى مَا فِيهِ صِلَاحُهُ وَ جَمَالُهُ. قال النبى صلى الله عليه وسلم: «المؤمن مرآة المؤمن». و قال عمر رضى الله عنه: «رحم الله امرأاً أهدى إلى عيوبى».

و من آدابهم أن يصحب كل واحد^{١٣} على قدر حاله و ما يليق به. فالصحبة مع المشايخ و الكبراء بالاحترام و الخدمة و التوقير و القيام بأشغالهم؛ و الصحبة مع الأقران بالبشر و الانبساط و المواقفة و بذل المعروف و الاحسان و الكون معهم على حكم الوقت.

حكى أن أبا العباس بن عطاء مدّ رجله عند أصحابه^{١٤}، و قال: ترك الأدب بين يدي أهل الأدب أدب. [٤٢-ب]

و قال الجنيد رضى الله عنه: إِذَا صَحَّتِ الْمَوَدَّةُ سَقَطَتْ شُرُوطُ الْأَدَبِ. و روى أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ عِنْدَهُ أَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا،

(٨) هود: ٤٦.

(٩) مجادلة: ٢٢.

(١٠) هن: المؤت.

(١١) هن: الامن قدره قدره.

(١٢) هن: الى صاحبه.

(١٣) هن: كل احد منهم.

(١٤) هن: رجله بين يدي اصحابه.

فدخل عثمان رضى الله عنه فغطى جسمه و سوى ثيابه و جلس، فسئل عن ذلك، فقال: ألا أستحيي ممن تستحيي منه الملائكة فحشمة عثمان وإن عظمت فالحالة التى بين رسول الله صلى الله عليه وسلم وبينها أصفى. ولا يداهنهم فيما يخالف المذهب، وقد قال روم: لا زالت الصوفية بخير ما تنافروا فإذا اصطلحوا هلكوا.

[٤٣-ر]

وَيُخَضَّعُ عِنْدَ الْحَقِّ وَيُقَابَلُهُ بِالْقَبُولِ. وَرُوي أَنَّ عَمْرَ بْنَ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَمَرَ بِقُلْعِ مِيزَابٍ كَانَ فِي دَارِ الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ إِلَى الطَّرِيقِ بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ، فَقَالَ الْعَبَّاسُ قُلْعَتِ مَا كَانَ^{١٥} رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَضَعَهُ بِيَدِهِ، فَقَالَ: إِذَا لَا يَرُدُّهُ إِلَى مَكَانِهِ غَيْرِيَدِكَ وَلَا يَكُنْ لَذَلِكَ سَلَمًا إِلَّا عَاتَقَ عَمْرُ فِقَامَ عَلَى عَاتِقِهِ وَرَدَّهُ إِلَى مَوْضِعِهِ.

و الصُّحْبَة مع الأصاغر بالشفقة و الارشاد و التأديب، و الحمل على ما يوجب حكم المذهب [٤٣-ب] و يدلّهم على ما فيه صلاحهم لا على ما فيه مرادهم، و على ما يقبّطهم لا على ما يحبّبونه و يزجرهم عن^{١٦} ما لا يعينهم، ألا ترى أنّ الله تعالى ذمّ الربانيّين و الاحبار حين تركوا زجر قومهم عن المنكر بقوله تعالى: «لَوْ لَا يَنْهِيهِمُ الرِّبَايِيُّونَ وَ الْأَخْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْاِثْمَ وَ أَكْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ»^{١٧}.

و الصحبة مع الاستاذ باتباع أمره ونهيه، وهى فى الحقيقة خدمة لاصحبه. وقيل لأبى منصور المغربى كم^{١٨} صحبت أبا عثمان؟ قال: خدمته لاصحبه. [٤٤-ر]

و القيام بخدمة الأستاذ واجب، والصبر لا تحت حكمه و ترك مخالفته ظاهراً و باطناً، و قبول قوله و الرجوع اليه في جميع ما يعرض له و تعظيم حرمة و مجانية الانكار عليه سراً و جهراً، قال الله تعالى: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً».

وقيل: الشيخ في قومه كالنبي في امته.

سأل بعض أصحاب الجنيد مسألة من الجنيد، فأجاب الجنيد رضى الله عنه فجعل يعارضه في ذلك، فقال: «وان لم تؤمنوا لى فاعتزلون».

(۱۵) هن: قلعت میزباً کان.

(۱۶) هن: علی.

(١٧) المائدة: ٦٣.

(۱۸) هن: کیف.

(١٩) النساء: ٦٥.

و يكون فى صحبته كالصحابة [٤٤-ب] مع النبى صلى الله عليه وسلم، وفى تأديهم بأداب القرآن، قال الله تعالى: «لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ^{٢٠}». وقال الله تعالى: «لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ^{٢١}» وقال الله تعالى: «لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا^{٢٢}».

وقال بعض المشايخ: من لم يعظم حرمة من تأدب به حرم بركة ذلك الأدب. وقيل [من قال] لاستاذة: لِمَ، لا يفلح أبداً.

و الصحبة مع خادمه بالتلطّف والدعاء له وترك الانكار عليه فيما يبدومنه؛ قال أنس بن مالك رضى الله عنه خدمت رسول الله صلى الله عليه وسلم عشر سنين [٤٥-ر] فا كهرّنى ولا نهرنى ولا قال لى لشيء فعلته لِمَ فعلته، ولا لشيء لَمْ أفعله لِمَ ما فعلته، و ربّما يمزج معى ويقول لى ياذا الأذنين^{٢٣}.

و الصحبة مع الغرباء بالبشاشة والبشر وطلاقة الوجه و حسن الأدب، و رؤية فضلهم حيث اكرمهم و خصّوه من بين اقرانه بالنزول عليه و الامام به، ثمّ بذل المجهود فى خدمتهم و اكرامهم و السكون على مرادهم والصبر على أحكامهم، وقد مدّح الله تعالى: «الَّذِينَ يُجِيبُونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ^{٢٤}»، و قال الله تعالى: «وَالَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولَئِكَ [٤٥-ب] بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ^{٢٥}».

و الصحبة مع الجهال بجميل^{٢٦} الصبر و حسن الخلق و المداراة و الاحتمال و التّظنر اليهم بعين الرحمة، و رؤية فضل الله^{٢٧} عليه حيث لم يقمه مقامهم و ان واجهوه بما يكرهه تحلم^{٢٨} عنهم، ولا يجيبهم بأكثر ممّا أجاب به الانبياء قومهم^{٢٩} حين نسبوا الى الضلالة و السفاهة و الجهالة. قال الله تعالى: «قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلَالَةٌ وَ لَيْسَ

(٢٠) الحجرات: ٠١

(٢١) الحجرات: ٠٢

(٢٢) النون: ٦٣.

(٢٣) هن: ويقول لى ياذا الانين.

(٢٤) الحشر: ٠٩

(٢٥) الانفال: ٧٢.

(٢٦) هن: يحتمل.

(٢٧) هن: وروية نعمة الله.

(٢٨) دان: يحتمل.

(٢٩) دان: الانبياء عليهم.

بِإِسْفَافِهِ^{٣٠} وَتَمَسَّ لِي جِهَالُهُ وَ لَكُنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ^{٣١} وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا^{٣٢} سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا تَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ^{٣٣}. ومن كان جهله [٤٦-ر] أقوى كان الحلم عنه أولى، قال الله تعالى: «قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ^{٣٤}»، وقال الله تعالى: «وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ^{٣٥}».

و شَتَمَ رَجُلٌ الشَّعْبِيَّ فَأَفْحَشَ، فَقَالَ لَهُ الشَّعْبِيُّ: «إِنْ كُنْتَ صَادِقًا فَغْفَرَ اللَّهُ لِي وَ إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فَغْفَرَ اللَّهُ لَكَ».

و الصُّحْبَةُ مَعَ الْأَهْلِ وَالْوَلَدِ بِحَسَنِ الشَّفَقَةِ عَلَيْهِمْ وَ مَدَارَاتِهِمْ وَ تَأْدِيبِهِمْ وَحَثِّهِمْ^{٣٥} عَلَى الطَّاعَةِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا^{٣٦}» [٤٦-ب] وَ مَعَ الْأَهْلِ خَاصَّةً عَلَى حُكْمِ اللَّهِ تَعَالَى «فَامْسَاكُ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَنْصِيحُ بِإِحْسَانٍ^{٣٧}»، وَ الْإِنْفَاقُ عَلَيْهِمْ مِنَ الْحَلَالِ بِالْمَعْرُوفِ.

و يَكْرَهُ صَحْبَةَ الْأَحْدَاثِ لِمَا فِيهِ مِنَ الْأَفَاتِ، وَ مِنْ ابْتِلَى بِذَلِكَ صَحْبَهُمْ عَلَى شَرِّ السَّلَامَةِ وَ حَفِظَ قَلْبَهُ وَ جَوْرَاحَهُ عَنْهُمْ وَ حَلَمَهُمْ عَلَى الرِّيَاضَةِ وَ التَّأْدِيبِ^{٣٨} وَ مَجَانِبَةِ الْإِنْبِسَاطِ.

قَالَ بَعْضُ الْمَشَايخِ رَغْبَةَ الصَّغَارِ فِي صَحْبَةِ الْكِبَارِ تَوْفِيقٌ وَ فِطْنَةٌ^{٣٩}، وَ رَغْبَةُ الْكِبَارِ فِي صَحْبَةِ الصَّغَارِ خِذْلَانٌ وَ حَقٌّ.

و الصُّحْبَةُ مَعَ الْإِخْوَانِ^{٤٠} بِكُلِّ مَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوَافَقَةِ [٤٧-ر] وَ تَرْكِ الْمُخَالَفَةِ إِلَّا فِيمَا لَا يَجُوزُ فِي الشَّرْعِ وَ مَجَانِبَةِ الْحَقْدِ وَ الْحَسَدِ وَ لَزُومِ مَا يَسْلَمُ بِهِ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ.

(٣٠) الاعراف: ٦١ و ٦٧.

(٣١) الفرقان: ٦٣.

(٣٢) القصص: ٥٥.

(٣٣) الجاثية: ١٤.

(٣٤) آل عمران: ١٨٦.

(٣٥) هن: حسم.

(٣٦) التحريم: ٦.

(٣٧) البقرة: ٢٢٩.

(٣٨) دان: التأدب.

(٣٩) هن: فطن.

(٤٠) هن: الاخوة.

و الصُّحْبَةُ مع السُّلْطَانِ بالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ الْإِثْمُ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ تَعَالَى وَغَالِفَةً سَنَةً^{٤١} رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^{٤٢}، ثُمَّ الدَّعَاءُ لَهُ وَالْإِمْسَاكُ عَمَّا فِيهِ مِنْ قَدَحٍ. رَوَى عَنْ الْحَسَنِ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ أَنَّهُ قِيلَ لَهُ: مَاتَ الْحِجَاجُ، قَالَ: رَحِمَ اللَّهُ أَمْرَاءَ عَرَفَ زَمَانَهُ وَحَفِظَ لِسَانَهُ وَدَارَ سُلْطَانَهُ.

وَأَمَّا الدُّخُولُ عَلَيْهِمْ فَمَنْ كَانَ عَادِلًا [٤٧-ب] فَهُوَ مِنَ السَّبْعَةِ الَّذِينَ يَظْلُمُهُمُ اللَّهُ فِي ظِلِّ عَرْشِهِ^{٤٣} يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّ عَرْشِهِ. وَالنَّظَرُ إِلَيْهِ عِبَادَةٌ؛ وَمَنْ كَانَ ظَالِمًا فَالْبُعْدُ عَنْهُ وَاجِبٌ إِلَّا لِمُضْطَرِّ إِلَيْهِ وَلِنَاصِحٍ لَهُ أَوْ لِمَنْ كَرِهَ عَلَيْهِ إِذَا عَلِمَ مِنْ غَالِبٍ حَالَهُ أَنَّهُ يَسْلَمُ عِنْدَ الْقُرْبِ مِنْهُ.

وَحَكَى أَنَّ بَعْضَ الْخُلَفَاءِ أَرَادَ زِيَارَةَ بَشَرٍ الْخَافِي فَبَلَغَ ذَلِكَ بَشَرًا فَقَالَ لَنْ^{٤٤} ذَكَرَ فِي بَعْدِ هَذَا لِأَخْرِجَنَ جَوَارِهِ بِبَغْدَادٍ فَأَمْسَكَ عَنْهُ.

وَقَالَ بَعْضُ الْمَشَائِخِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ مَنْ شَارَكَ السُّلْطَانَ فِي عِزِّ الدُّنْيَا شَارَكَهُ فِي ذَلِّ الْآخِرَةِ. [٤٨-ر]

وَقِيلَ تَقَرَّبَ الْأَشْرَارُ إِلَى الْأَخْيَارِ صِلَاحَ الطَّائِفَتَيْنِ، وَتَقَرَّبَ الْأَخْيَارُ إِلَى الْأَشْرَارِ فَتَنَةُ الطَّائِفَتَيْنِ، وَمَنْ اضْطَرَّ إِلَى الدُّخُولِ عَلَيْهِمْ دَعَاهُمْ بِالصَّلَاحِ وَذَكَرَهُمْ وَعَظَهُمْ وَانْكَرَ حَسَبَ طَاقَتِهِ^{٤٥}، وَمَنِ الْمَشَائِخِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيْهِمْ لَطَلَبُ مَصَالِحِ الْعِبَادِ.

وَرَوَى عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ كَانَ نَبِيٌّ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ يَأْخُذُ بِرُكَابِ الْمَلِكِ يَتَأَلَّفُهُ بِذَلِكَ لِقَضَاءِ حَوَائِجِ النَّاسِ^{٤٦}.

وَقَالَ ابْنُ عَطَاءٍ لَأَنَّ رَأْيَ الرَّجُلِ سَنِينَ لِيَكْسِبَ جَاهًا يَعْيشُ فِيهِ يَوْمًا مُؤْمِنًا^{٤٧} بِجَاهِهِ أَتَجَا لَهُ مِنْ أَنْ يَخْلُصَ الْعَمَلُ لِنَجَاةِ نَفْسِهِ.

وَالصُّحْبَةُ مَعَ الْكَافَةِ كَصُحْبَةِ أَبِي ضَمْضَمٍ، رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

(٤١) دَان: وَغَالِفَتَهُ فِي سَنَةٍ.

(٤٢) النِّسَاء: ٥٩.

(٤٣) دَان: ظِلُّ الْعَرْشِ.

(٤٤) هُن: اِنْ.

(٤٥) دَان: وَأَنْكَرَ عَلَيْهِمْ حَسَبَ طَاقَتِهِ.

(٤٦) هُن: حَوَائِجُ+ قِيلَ أَنَّهُ دَانِيَالُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَ بَخْتِ نَصْرِ.

(٤٧) هُن: فِيهِ مُؤْمِنٌ.

وسلم الله [٤٨-ب] قال أيعجز أحدكم أن يكون كأبي ضمضم كان إذا أصبح و
أمسى يقول: «اللهم إني قد وهبت نفسي و عرضي لك اللهم إني قد تصدقت بعرضي
على عبادك فمن شتمني لا اشتمه ومن ظلمني لا اظلمه^{٤٨}» .
قال أبو عبد الله بن خفيف دخلت مكة فقصدت أبا عمرو الزجاجي فسلمت عليه
و جلست عنده فجرى كلام فأخذني في تمزيقي فلما أكثر قلت له تعنني بهذا كله
ابن خفيف قال بلى قلت تركته في شيراز^{٤٩}، فتبسّم .
و قال شاه بن شجاع الكرمانى: مَنْ نَظَرَ إِلَى الْخَلْقِ بَعَيْنَهُ طَالَتْ خُصُومَتُهُ مَعَهُمْ وَ
مَنْ نَظَرَ إِلَى الْخَلْقِ بَعَيْنَ الْحَقِّ عَذَرَهُمْ فِيمَا هُمْ [٤٩-ر] عَلَيْهِ وَقَلَّ اشْتَغَالُهُ بِهِمْ .

* * *

* *

*

(٤٨) هن: اظلمته.

(٤٩) هن: بشيراز.

[فصل]

[فى ذكر آداب الجوارح]

ثُمَّ قَالَ عَلَى كُلِّ جَارِحَةٍ أَدَبٌ يَخْتَصُّ بِهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَ
الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عِنْدَهُ مَشْهُلًا».

قَالَ بَعْضُ الْمَشَايخ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ حَسَنُ الْأَدَبِ مَعَ اللَّهِ أَنْ لَا تَتَحَرَّكَ جَارِحَةٌ مِنْ
جَوَارِحِكَ بِغَيْرِ رِضَا^٢ اللَّهِ تَعَالَى.

فَأَدَبُ اللِّسَانِ أَنْ يَكُونَ رَطْبًا بِذِكْرِ اللَّهِ تَعَالَى أَبَدًا وَيَذْكُر^٣ الْإِخْوَانَ بِالْخَيْرِ وَالذِّعَاءِ
لَهُمْ وَبِذَلِ النَّصِيحَةِ وَالْوَعْظِ فَلَا يَكْلِمُهُمْ بِمَا يَكْرَهُونَ.

رُويَ أَنَّ رَجُلًا قَالَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَتَيْنَ أَبِي؟ قَالَ: فِي النَّارِ، فَعَرَفَ
الْكِرَاهَةَ فِي وَجْهِهِ، فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَبُوكَ وَأَبِي وَأَبُو إِبْرَاهِيمَ فِي مَوْضِعٍ
وَاحِدٍ. وَلَا يَغْتَابَ وَلَا يَنْتَمِ وَلَا يَشْتُمُ وَلَا يَخْوَضُ فِي مَا لَا يَعْنِيهِ.

وَإِذَا كَانَ فِي جَمَاعَةٍ يَتَكَلَّمُ مَعَهُمْ مَا دَامُوا يَتَكَلَّمُونَ فِيهَا يَعْنِيهِمْ فَاذَا [٤٩ - ب]
أَخَذُوا فِيهَا لَا يَعْنِيهِمْ تَرَكَهُمْ وَأَمْسَكَ. وَيَتَكَلَّمُ فِي كُلِّ مَكَانٍ بِمَا يُوَافِقُ الْحَالَ فَقَدْ قِيلَ
لِكُلِّ مَقَامٍ مَقَالٌ. قِيلَ^٤ خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى اللِّسَانَ تَرْجَمَانَ الْقَلْبِ وَمِفْتَاحَ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ.

وَقِيلَ إِذَا طَلَبْتَ صِلَاحَ قَلْبِكَ فَاسْتَعِنْ عَلَيْهِ بِحِفْظِ لِسَانِكَ وَبِلْتِمَزِمِ^٥ الصَّمْتِ فَإِنَّهُ سِتْرٌ
لِلْجَاهِلِ^٦ وَزَيْنٌ لِلْعَاقِلِ. قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «وَهَلْ يَكْتَبُ النَّاسُ فِي
النَّارِ عَلَى مَنَاجِرِهِمْ^٧ الْإِحْصَاءَ يَدُ الْأُسْتَنْتِهِمْ».

(١) الاسراء: ٣٦.

(٢) هن: الافى.

(٣) دان: بذكر.

(٤) هن: فقد.

(٥) هن: يلزم.

(٦) هن: سر الجاهل.

(٧) هن: مناجرهم.

وَأَدَبَ السَّمْعَ أَنْ لَا يَسْمَعَ إِلَى الْفَحْشِ وَالْخِنَاءِ^٨ وَالْغِيْبَةِ وَالنِّيمَةِ وَكُلَّ مَنْكِرٍ
كَمَا قِيلَ^٩:

أَحَبُّ الْفَتَى يَنْفَى الْفَوَاحِشَ سَمْعُهُ

كَأَنَّهُ عَنْ كُلِّ فَاحِشَةٍ وَقَرَأَ

بَلْ يَسْمَعُ إِلَى الذِّكْرِ وَالْمَوْعِظَةِ وَالْحِكْمَةِ وَمَا يَعُودُ عَلَيْهِ بِالْفَائِدَةِ دِينًا وَدُنْيَا وَيَحْسِنُ
الْإِصْغَاءَ إِلَى مَنْ يَكَلِّمُهُ.

وَأَدَبَ الْعَيْنَ^{١٠} الْغَضَّ عَنْ الْمَحَارِمِ^{١١} وَ عَنْ عِيُوبِ النَّاسِ وَالْإِخْوَانِ وَ عَنْ
الْمَنْكَرَاتِ وَالْمَحْرَمَاتِ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ: «يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي
الصُّدُورُ»^{١٢}. وَ قَدْ قِيلَ مِنْ طَاوِعِ طَرَفِهِ تَابِعِ حَتْفَهُ، وَقِيلَ مِنْ غَضِّ طَرَفِهِ تَمَّ طَرَفُهُ. وَ
قِيلَ مِنْ كَثَرَتِ لِحَظَاتِهِ دَامَتْ حَسَرَاتِهِ.

وَيَكُونُ نَظَرُهُ بِالْإِعْتِبَارِ وَالِاسْتِدْلَالِ عَلَى قُدْرَةِ اللَّهِ تَعَالَى وَ عَظَمَتِهِ وَ جَبِلِ صُنْعَتِهِ
عَارِيًّا عَنْ حِظْوِظِ التَّنَفُّسِ الْأَمَّارَةِ بِالسُّوءِ.

حُكِيَ عَنْ بَعْضِهِمْ أَنَّهُ قَالَ نَظَرْتُ إِلَى شَخْصٍ نَظَرٌ^{١٣} شَهْوَةٌ، فَرَأَيْتُ فِي الْمَنَامِ قَائِلًا
يَقُولُ لِي إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: الدُّنْيَا دَارِي وَالْخَلَائِقُ فِيهَا عِبِيدِي^{١٤} وَ أَمَامِي فَمَنْ نَظَرَ
إِلَى وَاحِدٍ مِنْهُمْ بِغَيْرِ حَقٍّ فَقَدْ خَانَنِي فَانْتَبَهْتَ وَ أَلْتِ عَلَى نَفْسِي أَنْ لَا أَنْظُرَ إِلَى شَخْصٍ
بَعْدَ ذَلِكَ إِلَّا عَلَى حَذِّ الْأَمَانَةِ.

حُكِيَ عَنْ أَبِي يَعْقُوبَ النَّهْرَجُورِيِّ أَنَّهُ قَالَ: رَأَيْتُ فِي الطَّوُافِ إِنْسَانًا بِفَرْدَعَيْنِ
وَهُوَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ. فَقُلْتُ مَا هَذَا الدُّعَاءُ؟ فَقَالَ: أَعْلَمُ أَنِّي بِمَجَاوِرِ بَكَّةَ
مِنْذُ خَمْسِينَ سَنَةً فَرَأَيْتُ يَوْمًا شَخْصًا فَاسْتَحْسَنْتُهُ فَادَّالَطَمَةَ [٥٠-ر] وَقَعْتُ عَلَى عَيْنِي
فَسَالَتْ عَلَى خَدِّي فَقُلْتُ: آه، فَقِيلَ لِي لِحْظَةً بِلَطْمَةٍ وَلَوْ زِدْتَ لَزِدْنَاكَ.

وَ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَ كَرَّمَ
وَجْهَهُ: «إِيَّاكَ أَنْ تَتَّبِعَ النَّظْرَةَ بِالنَّظْرَةِ فَإِنَّ الْأُولَى لَكَ وَ الثَّانِيَةُ عَلَيْكَ».

(٨) هن: البدء.

(٩) هن: قيل + شعر.

(١٠) هن: البصر.

(١١) دان: عن محارم الله.

(١٢) غافر: ١٩.

(١٣) هن: نظرة.

(١٤) هن: عبيد.

وَأَدَبَ الْقَلْبَ مِرَاعَةَ الْأَحْوَالِ السَّنِيَّةِ الْمُحْمَدَةِ وَنَفَى الْخَوَاطِرَ الرَّدِّيَّةَ الْمَذْمُومَةَ. وَ
التَّفَكَّرَ فِي آلَاءِ اللَّهِ وَنِعَمَائِهِ وَعَجَائِبِ خَلْقِهِ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَيَسْتَفَكِرُونَ فِي خَلْقِ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ^{١٥}». وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ
مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ». [٥٠-ب]

وَمِنْ آدَابِ^{١٦} الْقَلْبِ حَسَنَ الظَّنِّ بِاللَّهِ تَعَالَى وَبِجَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ وَتَطْهِيرَهُ^{١٧} مِنَ الْغُلِّ
وَالْغَشِّ وَالْحَسَدِ وَالْخِيَانَةِ وَسُوءِ الْعَقِيدَةِ فَإِنَّهَا مِنْ خِيَانَاتِ الْقَلْبِ^{١٨}، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى:
«إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا^{١٩}».

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَلَا إِنَّ فِي الْجَسَدِ لِمَضْغَةٍ إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ
بُصْلَاحُهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ سَائِرُ الْجَسَدِ أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ». [٥١-ر]

وَقَالَ سُرَى بْنُ الْمَغْلَسِ السَّقَطِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: الْقُلُوبُ ثَلَاثَةٌ: قَلْبُ كَالْجَبَلِ
لَا يَحْرُكُهُ^{٢٠} شَيْءٌ، وَقَلْبُ كَالنَّخْلَةِ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَالرَّيْحُ يَمِيلُ بِهَا يَمِينًا وَشِمَالًا، وَقَلْبُ
كَلْرِيشَةٍ تَذْهَبُ مَعَ كُلِّ رِيحٍ وَلَا يَثْبُتُ.

وَأَدَبُ الْيَدَيْنِ الْبَسْطُ بِالْبَرِّ^{٢١} وَالْإِحْسَانُ وَخِدْمَةُ الْإِخْوَانِ وَأَنْ لَا يَسْتَعِينَ بِهَا عَلَى
مَعْصِيَةٍ.

وَأَدَبُ الرَّجْلَيْنِ السَّعْيُ بِمَا إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ [تَعَالَى] وَاصْلَاحُ نَفْسِهِ وَإِخْوَانِهِ^{٢٢}، وَ
أَنْ لَا يَمْشِيَ فِي الْأَرْضِ مَرْحًا وَلَا يَخْتَالُ وَلَا يَتَبَخَّرَ وَلَا يَرْهَوْ^{٢٣} فَإِنَّهَا مِمَّا يَبْغِضُهُ اللَّهُ تَعَالَى
[٥١-ب] وَلَا يَسْتَعِينَ بِهَا عَلَى الْمَعَاصِي.

**

*

(١٥) آل عمران: ١٩١.

(١٦) هن: وآداب. دان: ومن أدب.

(١٧) هن: يطهره.

(١٨) هن: جنانات القلوب.

(١٩) الاسراء: ٣٦.

(٢٠) دان: يحرکت.

(٢١) هن: بالبذل.

(٢٢) دان: وادب الرجلين السعى بها في صلاح نفسه وإخوانه.

(٢٣) هن: يزهوا.

فصل

[فى ذكر آدابهم فى العشرة والتأمر فى الصّحبة]

ثُمَّ إِنَّ أَوَّلَ الصّحبة معرفة، ثُمَّ مودّة ثُمَّ ألفة ثُمَّ عشرة ثُمَّ صحبة ثُمَّ أخوة.
وقيل غذاء النفوس فى العشرة و غذاء القلوب فى الصحبة، والصّحبة لا يكون إلاّ
باتفاق البواطن، قال الله تعالى فى صفة المنافقين: «تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً وَقُلُوبُهُمْ
شَتَّى^١».

و الصحبة إذا صحّت شرائطها فإنّها أجلّ الأحوال، ألا ترى أنّ الصّحابة رضى الله
عنهم كانوا أجلّ النّاس علماً وفقهاً وعبادةً وزهداً وتوكلّاً ورضاً فلا ينسبوا الى
شئ من ذلك غير الصّحبة التى هى أعلاها.

و من آدابهم [٥٢-ر] ان لا يجرى فى حديثهم «هذا» لى و «هذا» لك، ولو كان
كذا لم يكن كذا و لعلّ و عسى ولم فعلت ولم لا تفعل^٢، و ما يجرى مجراها فإنّها من
أخلاق العوام.

قال ابراهيم بن شيبان كتالا نَصَحْتُ من يقول نَعْلَى.
ولا يجرى بينهم إلاّ عارة والاستعارة. و قال بعضهم: الصوفى لا يعير ولا يستعير.
ولا يجرى بينهم المخاصمة ولا مجادلة ولا الاستهزاء ولا الأذى ولا المزاحمة ولا المقابلة ولا
الغيبة ولا النّيمة ولا الوقعة ولا النقيضة بل يكون كل واحد منهم للكبير كالولد وللنظير
كالأخ وللصغير كالأب^٣ وللأستاذين كالمملوك.

ومن آدابهم إذا اجتمعوا أن تقدّموا أحدهم^٤ [٥٢-پ] ليكون مرجعهم اليه و
اعتمادهم عليه، و يكون أرجحهم عقلاً ثُمَّ أعلاهم همّة ثُمَّ أعلاهم حالاً ثُمَّ أعلمهم
بالمذهب ثُمَّ أسنّهم. قال رسول الله صلّى الله عليه وآله وبارك وسلّم: «يومُ القوم

(١) الحشر: ١٤.

(٢) هن: لم تفعل.

(٣) هن: كالوالد.

(٤) هن: أحدهم.

أقرأهم بكتاب الله فإن استوتوا فافقههم فى الدين فإن استوتوا فأشرفهم فإن استوتوا فأقدمهم فإن استوتوا فأستهم».

و كان النبى صلى الله عليه وسلم يقدم اهل بذر على غيرهم. [٥٣-ر] روى أنه صلى الله عليه وسلم كان جالساً فى صفّة ضيقة، فجاء قوم من اهل البدرين فلم يجدوا موضعاً يجلسون فيه فاقام النبى صلى الله عليه وسلم من لم يكن من اهل بذر من ذلك المجلس فجلسوا مكانهم فأشتد عليهم أنزل الله تعالى: «وَإِذَا قِيلَ أَنْشُرُوا فَأَنْشُرُوا يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ^٥». ثم أحسنهم خلقاً بهم ثم أقدمهم اجتهداً، ثم اتمهم أدباً ثم سبقهم بقاء المشايخ».

حكى أن على بن بندار الصوفى ورد على أبى عبد الله بن خفيف زائراً له من نيسابور فثمّاشيا، فقال له عبد الله تقدّم، فقال بأى عذر^٧؟ فقال بأنك لقيت الجنيد و ما لقيته. [٥٣-پ]

ويخدمهم أشدهم أدباً وأصدقهم نيّة وشفقة وأحلمهم وأقواهم قلباً وأكثرهم ديانةً وأمانةً وصيانةً وأقلهم اهتماماً بنفسه وذريته، فالخدمة الدرجة الثانية من الشيخوخة، كما ورد فى الخبر عن سيد البشر صلى الله عليه وسلم أنه قال: «سيد القوم خادمهم».

وقيل اذا صحبت انساناً، فانظر عقله اكثر ممّا تنظر الى دينه فإن دينه له وعقله لك؛ ولا تصحب من كان اكثر همّة الدنيا والنفس والهوى، [٥٤-ر] قال الله تعالى: «فَاَعْرَضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا^٨»، وقال الله تعالى: «وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ^٩».

ولا يذكر عيوب الناس، فقد قيل: من ذكر عيوب الناس فقد شهد على نفسه بعيوبها فإنما يذكر بمقدار ما فيه.

سئل أبو عثمان الحيرى عن الصُّحبة فقال: توسّع على أخيك بمالك ولا تطمع فى ماله و تنصفه من نفسك ولا تطلب الانصاف منه وتكون تبعاً له ولا تطلب ان تكون تبعاً لك وتستكثر ما اليك منه وتستقل ما منك اليه.

(٥) المجادلة: ١١.

(٦) هن: عبد الله الخفيف.

(٧) هن: القدر.

(٨) النجم: ٢٩.

(٩) الكهف: ٢٨.

قال محمد بن داود الدَّقِيقُ ^{١٠} قلت للدَّقِيق من أصحاب؟ فقال [٥٤- پ] من يعلم منك مثل ما يعلم الله منك ثم تأمنه على ذلك.
وقال بعضهم: ما أوقعنى فى البلاء إلاَّ صحبة من لا أحتشمه.
وقيل: ليس فى اجتماع الإخوان أنسٌ لو حشة الفراق.
وقيل: الشَّرَفُ فى ثلاث: إجلال الكبير و مداراة ^{١١} التَّظهير و رفع النَّفس عن الحقيقير.

وقيل: الجلساء ثلاثة: جليسٌ تستفيد ^{١٢} منه فألزمه، و جليسٌ تفيده فأكرمه، و جليسٌ لا تستفيد منه ولا تفيده فأهرب منه.
و من آدابهم ترك التَّيه والصَّوْلة. قال أبو على الرودبارى: الصَّوْلة على من فوقك ^{١٣} [٥٥- ر] قبحه وعلى من هو مثلك سؤُ الأَدب و على من هو دونك عجزٌ.
وقال بعضهم من أوتى ولاية ^{١٤} فتاه فيها فقد اخبر أن قدره دونها، و من تواضع فيها اخبر أن قدره فوقها.

وقيل إنَّ عَجَبَ المرء بنفسه أحدُ فساد عقله، و قال الله تعالى: «تِلْكَ الْأَازِلَةُ الَّتِي لَا يَرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ^{١٥}»، الآية.
و ليحذر المتأدِّب أن يحقر أحداً من المسلمين، فقد رُوِيَ عن النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: «حَسْبُ امْرِءٍ مِنَ الشَّرِّ أَنْ يَحْقِرَ أَخَاهُ الْمُسْلِمَ». [٥٥- پ] و قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وآلِهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ اسْتَدَلَّ مُؤْمِنًا أَوْ مُؤْمِنَةً أَوْ حَقَّرَهُ لِفَقْرِهِ وَ قَلَّةِ ذَاتِ يَدِهِ شَهِدَ لِلَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ يَفْضَحُهُ ^{١٦}».

وقال بعضهم من رضى الله عنه عبداً فأرضى به أخاً.
و إذا نزل به أحدٌ من اخوانه أو جماعةٌ قدَّم اليهم ما حضره من الطَّعام ^{١٧} و الشراب قلَّ أو كثر.

(١٠) هن: الرق.

(١١) دان: مداراة.

(١٢) هن: تسفيد.

(١٣) هن: من هو فوقك.

(١٤) دان: من ولى ولاية.

(١٥) القصص: ٨٣.

(١٦) هن: افضحه.

(١٧) دان: قدَّم اليهم من الطَّعام.

رُوِيَ عن رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم قال: «هلاكَ المرء [٥٦-ر] أن يدخل عليه رجل من اخوانه فيحقر ما فى بيته أن يقدمه إليه و هلاكَ القوم أن يحقروا ما قدّم إليهم».

و رُوِيَ عن النَّبِيِّ^{١٨} صَلَّى الله عليه و سلم أَنَّهُ قال: «إِنَّ من مكارم الاخلاق التّراور فى آلله و حقّ على المزور أن يقرب إلى أخيه ما تيسر عنده و إن لم يجد الاّ شربة^{١٩} من ماء و إن احتشم أن يقرب إليه ما تيسر لم^{٢٠} يزل فى مقت الله يومه وليلته»؛ الا ترى إن ابراهيم عليه السّلام كما دخل عليه ضيفه^{٢١} المكرمون «فالبث أن جاء بعجل حنيد فقربّه إليهم [٥٦-پ] قال ألا تا كلون».

حُكِيَ ان الحسن البصرى رضى الله عنه كان إذا استأذن^{٢٢} عليه بعض اخوانه ان كان عنده طعام اذن له و الاخرج اليه.

ولايتكلفه فيما حضر، فقد رُوِيَ عن ابن البخترى أَنَّهُ قال لما نزلنا على سلمان الفارسى رضى الله عنه بالمدائن فقرب إلينا خبزاً و سمكاً و قال كلوا أنّهاننا رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم عن تكلف و لولا ذلك لتكلف لكم.

و لماورد أبو حفص الحدّاد رضى الله عنه على الجنيد تكلف فى خدمته فانكر عليه و قال لو دخلت خراسان لعلمناك كيف الفتوة، فقليل له فى ذلك فقال صيّرت أصحابى مخانيث تقدّم إليهم ألوان الطّعام و اللّباس و الطّيب كلّ يوم، [٥٧-ر] و إنّما الفتوة عندنا ترك التّكلف و احضار ما حضر. ثمّ اذا حضركم الفقراء فاخذ مهم بلاّ تكلف حتى اذا جعت جاعوا و اذا شبعت شبعوا حتى يكون مقامهم و خروجهم عندك واحداً.

قال يوسف بن الحسين رضى الله عنه قلت لذى النون رحمه الله: من أصحاب؟ فقال من اذا مرض عادك و اذا أذنبت تاب لك و أنشد:

اذا مرضنا اتيناكم نعودكم * وتذنبون فنأتىكم فنعتذر

وقيل ليس بصاحب من يقول له قم بنا، فيقول الى أين؟

(١٨) هن: وقال رسول الله.

(١٩) هن: جرة.

(٢٠) هن: تيسر عنده لم.

(٢١) هن: ضعيف.

(٢٢) هن: استئذان.

ويجتنب البذاء فإنه يهيج البغضاء، قال الله تعالى: [٥٧-ب] «قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تَخْفَى صُذُورُهُمْ أَكْبَرُ».

قال بعضهم الناس ثلاثة اصناف: صنف كالغذاء لا يستغنى عنهم، وصنف كاللداء يحتاج اليهم في بعض الأحيان^{٢٤}، وصنف كالذاء يجب الاحتاء منهم ومما يقرب^{٢٥} منهم. ويجتنب مصاحبة^{٢٦} الأشرار، فقد قيل مصاحبة الأشرار خطرٌ ومن صاحبهم^{٢٧} فقد بالغ في الغرور. وإنما مثله كمثل راكب البحر إن سلم يبدنه من التلف لم يسلم بقلبه من الحذر. [٥٨-ب].

وقيل من أكمل السعادة والرِّشاد صيانة المرء نفسه عن الأوغاد.
وقيل من يصحب صاحب سوء لم يسلم، ومن يدخل مدخل سوء يتهم.
وقيل كل أحد يعرف^{٢٨} بقرنائه وينسب إلى خلطائه.
وروي أنه وقف النبي صلى الله عليه وسلم على قوم فقال: «ألا أخبركم بخيركم من شركم خيركم من يرجى خيره ويؤمن شره وشركم من لا يؤمن شره ولا يرجى خيره». [٥٨-ب].

* * *

* *

*

(٢٣) آل عمران: ١١٨.

(٢٤) هن: الأخالين.

(٢٥) هن: يتقرب.

(٢٦) هن: صحبت.

(٢٧) هن: صاحبهم.

(٢٨) دان: وقيل يعرف كل أحد.

فصل فى ذكر آدابهم فى الأسفار^١

قال الله تعالى: «رَجُلًا لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ»^٢. فسئل النَّبِىُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ هُمْ؟ فقال: «هَمَّ الَّذِينَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ».

وقال النَّبِىُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «سَافَرُوا تَصَحَّوْا وَتَغَنَّمُوا»^٣. وقال: «الْغَرِيبُ شَهِيدٌ وَيُفْسَحُ لِلْغَرِيبِ فِي قَبْرِهِ كِبَعْدِهِ مِنْ أَهْلِهِ».

وقال ابوحفص الثَّيْسَابُورِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ: يَنْبَغِي لِلْمَسَافِرِ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ: تَرْكُ تَدْيِيرِ الزَّادِ وَتَقْدِيرِ الطَّرِيقِ [٥٩-ر] وَيَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ حَافِظُهُ.

وَأَفْضَلُ السَّفَرِ الْجِهَادُ ثُمَّ الْحَجُّ ثُمَّ زِيَارَةُ قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «وَقَدْ لَكُمْ ثَلَاثَةٌ: الْحَاجُّ وَالْغَازِيُّ وَالْمُعْتَمِرُ»؛ ثُمَّ زِيَارَةُ الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى. قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لَا يَشُدُّ الرَّحَالُ إِلَّا إِلَى ثَلَاثَةِ مَوَاضِعَ: الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْمَسْجِدِ الْأَقْصَى وَمَسْجِدِي هَذَا» ثُمَّ لَطَبَ الْعِلْمُ ثُمَّ لَزِيَارَةِ الْمَشَائِخِ وَالْإِخْوَانِ.

قال النَّبِىُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَاكِيًا عَنْ رَبِّهِ^٤: «حَقَّتْ مَحَبَّتِي لِلْمُتَحَابِّينَ فَنِيٌّ وَلِلْمُتَزَاوِرِينَ فَنِيٌّ».

وفى الحديث عن أَبِي رَزِينٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ زَارَ فِي اللَّهِ شَيْعَهُ [٥٩-ب] سَبْعُونَ أَلْفَ مَلِكٍ يَقُولُونَ: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى كَمَا

(١) دان: للأسفار.

(٢) النور: ٣٧.

(٣) دان: سافروا تغنموا.

(٤) دان: زيارة النَّبِيِّ.

(٥) هن: الطلب. دان: طلب.

(٦) دان: يقول الله تعالى.

وصله فيك و ناداه منادٍ أن طبت وطاب ممشاك وتبوت من الجنة مقعداً». ثم^٧ لرد المظالم والاستحلال ثم لطلب الأثار والاعتبار ثم لرياضة النفس وحُمول الذكر. ولا يسافر للترهة والبطور ورياء النفس والجولان في البلدان لطلب الدنيا على متابعة الهوى. [٦٠-ر]

قال أبو تراب النخشبى رحمه الله: ليس شئ أضُرَّ على المريدين من أسفارهم على متابعة الهوى؛ وما فسد من فسد من المريدين إلا بالأسفار الباطلة. قال الله تعالى: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطَرًا وَرِيَاءَ النَّاسِ»^٨. وقال النّبى صلى الله عليه وسلم: «يأتى على الناس زمان يحجّ أغنياء أمتى للترهة وأوساطهم للتجارة وقزائهم للرياء وفقراء هم للمسئلة». وقال عمر بن الخطاب رضى الله عنه: [٦٠-ب] أَلَا إِنَّ الْوَقْدَ كَثِيرٌ وَالْحَاجَّ قَلِيلٌ.

ولا يسافر بغير رضا والوالدين والاستاذ وبغير إذنه حتى لا يكون عاقاً فى سفره ولا يمجّد بركات أسفاره.

و اذا كان فى جماعة مشاةً مشى^٩ مشى أضعفهم، و وقف لوقوف الرقيق ولا يؤخر الصلوة عن أوقاتها ما أمكن و يوتر المشى على الركوب إلا عند الضرورة فإن سفره للريضة و طلب الزيارة^{١٠}.

و روى عن النّبى صلى الله عليه وسلم أنه قال للحاجّ الزّاكِب لكلّ خطوة^{١١} يخطوها را حلتة^{١٢} سبعون حسنة من حسنات الحرم. قيل: وما حسنات الحرم؟ [٦١-ر] الحسنة بسبع مائة ألف حسنة.

و روى أنّ الملائكة تعانق الرّحالة^{١٣} فى طريق مكّة و تصافح أصحاب الرّواحل و تسلّم من بعيد على أصحاب المحامل.

و اذا كان فى جماعة بذل جهده فى خدمتهم ما أمكن و يرفع عنهم مؤنّته؛ فقد

(٧) هن: فتبوا+ ثم.

(٨) الانفال: ٤٧.

(٩) هن: جماعة مشى.

(١٠) هن: الزيارات.

(١١) هن: خطوط.

(١٢) هن: راحله.

(١٣) هن: رجالة.

روى عدى بن حاتم رضى الله عنه أنه قال: قلت يا رسول الله أتى الصدقة أفضل؟ فقال خدمة الرجل أصحابه في سبيل الله.

ومن آدابهم إذا دخل الرجل بلداً^{١٤}، فإن كان فيه شيخ قصد زيارته وإن لم يكن قصد موضع الفقراء وإن كان فيه^{١٥} مواضع قصد أقدمها [٦١-ب] وأكثرها جمعاً وأعظمها حرمةً ويتفقد موضع الطهارة خصوصاً بالمياه الجارية فيه ويؤثر النزول عليها دون غيرها، وإن لم يكن لهم موضع ولا لهم جمع نزل على أكثرهم محبةً لهذه الطائفة وأكثرهم إيماناً بهم وميلاً إليهم.

وإذا نزل دويرةً ينجى ناحيةً ونزع حقبةً يبدأ^{١٦} باليسرى في التزع وباليمنى في اللبس. وقد قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «إذا انتعل أحدكم فليبدأ باليمنى ثم يقصد موضع الطهارة، ثم يصلى ركعتين^{١٧}».

وإن كان هناك شيخ مقصود قصده وزاره [٦٢-ر] إلا أن تكون حدثاً فيقبل يده. وروى عن كعب بن مالك أنه قال: لما نزلت توبتي أتيت النبي صلى الله عليه وآله وسلم فقبلت يده.

وحكى أن عبد الله بن خفيف قبل يد الحسين بن منصور وهو في الحبس، فقال: لو كانت اليد دناءة لمنعناك ولكن اليد تبوسها^{١٨} اليوم وتقطع غداً.

ثم يجلس عند الشيخ ساعةً ولا يتكلم إلا إن سأل^{١٩} عن شئ فيجيبه عن سؤاله ولا يبلغه سلاماً، ولا يذكر أحداً إلا أن يكون نظيراً له في الحال أو السن فيجوز ذلك، [٦٢-ب] ثم يرجع إلى موضعه وعلى المقيمين أن يسلموا عليه فحق القادم أن يزار إلا أن يكون بمكة فإن عليه زيارة المجاورين بحرمة الحرم^{٢٠}.

ثم يقدم إليه ماحضر من الطعام ثم بالكلام من غير تكلف، فقد قيل الأدب مع الضيف^{٢١} أن يبدأ بالسلام ثم بالأكرام ثم بالطعام ثم بالكلام، كما فعل إبراهيم

(١٤) هن: الصوفى فى بلدًا.

(١٥) هن: فيها.

(١٦) هن: ونزع يبداء.

(١٧) دان: ثم يقصد يصلى ركعتين.

(١٨) هن: أتبوسها.

(١٩) هن: يسأله.

(٢٠) هن: الحرام.

(٢١) دان: المضيف.

الخليل صلوات الرحمن عليه لما نزل به ضيفه المكرمون فما لبث «أن جاء بعجلٍ حنيذٍ».

ولا يسأل عن احوال الدنيا وأهلها فإنه مما لا يعنيه بل يسأل عن أحوال المشايخ [٦٣-ر] والأصحاب والاخوان. ويجب على المسافر استصحاب^{٢٢} ركوة أو كوز للظهاره والركوة أولى. وكان بعض المشايخ إذا صافحه المسافر يتفقّد أثر حمل الركوة في كفه وأصابه وأن وجده أحسن قبوله^{٢٣} وإلاّ ازدراه وردّه. وقال بعضهم: إذا رأيت الصوفي وليس معه ركوة ولا كوز، فاعلم أنّه عزم على ترك الصلّة وكشف العورة شاء أم أبى.

ويستحب للمسافر استصحاب العصاء والإبرة والخيط والمقص والموسى ونحوها، فإنّ ذلك ممّا يستعين^{٢٤} به على أداء الفرائض كما يجب. [٦٣-پ]

وإذا أراد السّفر فن الأدب أن يطوف على إخوانه ويعرفهم خروجه ويودّعهم، ويستحب لمن هو في صحبتهم^{٢٥} تشنيه كذا كان أدب المشايخ.

ويجتهد^{٢٦} أن لا يفوته شيء من الأوراد خاصّة^{٢٧} من الواجبات. قال أبو يعقوب السّوسى يحتاج المسافر الى أربعة أشياء في سفره وإلاّ فلا يسافر علم يسوسه وورع يحجزه وخلق يصونه و يقين يحمله.

وسئل روم عن آداب المسافر، فقال: لا يسبق همّته خطوته^{٢٨} وحيث ما وقف يكون منزله. [٦٤-ر]

**

*

(٢٢) هن: يصحب.

(٢٣) هن: احسن اليه.

(٢٤) هن: يستغنى.

(٢٥) هن: صحبتته.

(٢٦) هن: يستحب.

(٢٧) هن: خالصة.

(٢٨) هن: همه خطوته.

فصل

قال الله تعالى: «وَيَا بَنِي إِسْرَءِيلَ فَطَهِّرُوا» قيل أي^٢ فقصر. وروى أبوهريرة رضى الله عنه عن النّسبى صلى الله عليه وسلم أنّه قال: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَحِبُّ كُلَّ مُتَبَذِّلٍ لِيَايَالَى مَا يَلْبَسُ». وكان عمر رضى الله عنه: «يقطع من كمّه ما جاوز الأصابع». وقال بعضهم: الفقير الصّادق أى شئء لبس يحسن عليه فيكون له فيه الملاحاة والمهابة.

ومن آدابهم في ذلك أن يكون مع الوقت يلبسون ما يجدون من غير تكلفٍ ولا اختيار، ويقصرون على ما يؤتون به الفرائض من ستر العورة، وما يُدفع القرّ والحَرّ وهي ما استثنى [٦٤-ب] النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ من الذُّنْيَا وَيَتَبَرَّمُونَ^٣ بكثرة اللباس ويواسون بالفضل.

وقال النبي صلى الله عليه وسلم: «ثلاثة يدخلون الجنة بغير حساب: رجلٌ غسل ثوبه فلم يجد خلفاً، ورجلٌ لم ينصب له على مُسْتَوْدِعٍ قدرين، ورجلٌ دعا بشرايه ولم يقل أيتها تريد».

و عن عائشة رضی اللہ عنہا أنَّہا قالت: ما اتَّخذہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و
سَلَّمَ من شیء زَوْجَین .

وَيَجْتَهِدُونَ^٦ فِي النَّظَافَةِ وَالزَّهَافَةِ. قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «النَّظَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ». وَرَأَى عَلَى بَعْضِ الْوُفُودِ ثَوْبًا وَسَخَاءً، فَقَالَ مَا كَانَ^٧ يَجِدُ هَذَا مَا يَغْسِلُ بِهِ

(١) المدثر: ٤.

(۲) دان: جاء فی التفسیر.

(۳) هن: يترفون.

(٤) هن: قدران

(٥) هن: اعد.

(۶) دان: وتجتهد.

(۷) هن: اما کان.

ثوبه. وقال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «هَبْ^٨ أَنْ أَلْفَقَرَمِنْ اللهُ فَمَا بَالُ الْوَسَخِ مِنْ الْثِيَابِ^(٩)». [٦٥-ر] وقال عليه السَّلام: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَبْغِضُ الْوَسَخَ».

ويكرهون لبس الشَّهْرَةِ مِنَ الثِّيَابِ وَيَتَبَرَّكُونَ بِثِيَابِ الْمَشَايخِ، رُوِيَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دَخَلَ عَلَى بَعْضِ بِيُوتِهِ مَعَ أَصْحَابِهِ فَامْتَلَأَ الْبَيْتَ وَجَاءَ جَرِيرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ^{١٠} الْبَجَلِيُّ فَلَمْ يَجِدْ مَوْضِعاً فَقَعَدَ خَارِجَ الْبَيْتِ فَامْتَلَأَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَخَذَ بَعْضَ ثِيَابِهِ وَلَفَّهُ وَرَمَى بِهِ إِلَيْهِ، وَقَالَ لَهُ اجْلِسْ عَلَى هَذَا، فَأَخَذَ جَرِيرُ^{١١} الثَّوبَ وَوَضَعَهُ عَلَى وَجْهِهِ وَقَبَّلَهُ.

وَاخْتَارَ بَعْضُهُمْ^{١٢} الْإِخْتِصَارَ عَلَى الْخَرْقَتَيْنِ كَهَيْئَةِ الْمَحْرَمِ وَكَرِهَ الْجُمْهُورُ مِنْهُمْ الْآلَ الْمُخْرَمَ [٦٥-ب] بِمَكَّةَ لَمَّا فِيهِ مِنَ الشَّهْرَةِ وَاضْطَهَارَ الزِّيَادَةَ عَلَى الْأَقْرَانِ.

وَيَكْرَهُ لِبْسَ الْفَرْجِيَّةِ أَيْضاً إِلَّا لِلْمَشَايخِ فَاتَّهَتْ بِمَنْزِلَةِ الظِّلِيلِسانِ وَالسَّجَادَةِ، وَالْقَلَانِسِ لِلْمَشَايخِ وَالْبِرَانِسِ لِلْمَرِيدِينَ.

وَيَسْتَحِبُّ الْإِخْتِصَارَ^{١٣} عَلَى ثَوْبٍ وَاحِدٍ. وَحُكِيَ عَنِ الْجَرِيرِيِّ أَنَّهُ قَالَ كَانَ بِبَغْدَادٍ فَقِيرٌ لَا تَكَادُ تَجِدُهُ إِلَّا فِي ثَوْبٍ^{١٤} وَاحِدٍ شِتَاءً وَصَيْفًا، فَسُئِلَ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ كُنْتُ مَوْلِعاً بِكَثْرَةِ الثِّيَابِ، فَرَأَيْتُ فِي الْمَنَامِ كَأَنِّي دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَرَأَيْتُ جَمَاعَةً مِنْ أَصْحَابِنَا عَلَى مَائِدَةٍ فَقَصَدْتَهُمْ فَحَالَ بَيْنِي بَيْنَهُمْ مَلَائِكَةٌ وَقَالُوا هَؤُلَاءِ أَصْحَابُ ثَوْبٍ وَاحِدٍ، [٦٦-ر] وَلَكَ أَثْوَابٌ فَانْتَبَهْتَ فَنَذَرْتُ^{١٥} لَا أَلْبَسُ إِلَّا ثَوْباً وَاحِداً إِلَى أَنْ أَلْقَى اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ.

وَقِيلَ لِلْجَنِيدِ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى قَدْ كَثُرَتِ الْمَرْقَعَاتُ وَالزِّيُّ^{١٦} وَقَدْ أَفْشَوْا هَذَا الْمَذْهَبَ، فَقَالَ الْآنَ طَابَ السَّلُوكُ يَرُونَكُمْ بِأَبْصَارِهِمْ وَأَنْتُمْ فِي السَّرْمَعِ اللَّهُ تَعَالَى. وَكَانَ أَبُو حَاتِمٍ الْعَطَّارُ إِذَا رَأَى أَصْحَابَ الْمَرْقَعَاتِ يَقُولُ يَا سَادَتِي أَنْشَرْتُمْ أَعْلَامَكُمْ

(٨) هَبْ: هَبْ.

(٩) هَبْ: هَبْ ثِيَابِ الْمَشَايخِ.

(١٠) دَانَ: جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ.

(١١) دَانَ: جَابِرُ.

(١٢) دَانَ: وَاخْتَارَ قَوْمَ.

(١٣) دَانَ: الْإِخْتِصَارَ.

(١٤) هَبْ: الْإِثْبَابُ.

(١٥) هَبْ: فَقَرَرْتُ.

(١٦) هَبْ: الرُّكْبَى.

و ضربتم طبولكم فَلَيِّتْ شعري فى اللقاء^{١٧} أَيَّ رجال تكونون.
 وقال على بن بندار ثَوَّبَ أُسْتَجِيزَ فِيهِ الصَّلَاةُ أَكْرَهَ أَنْ أَبْذِلَهُ لِلْقَاءِ النَّاسِ بِخَيْرِ مِنْهُ.
 وقال أبو حفص الحداد اذا رأيت ضوء الفقير فى ثوبه فلا ترجو خيره.

* * *

* *

*

فصل فى ذكر آدابهم فى الأكل

قال الله تعالى: «كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا»^١. وقال^٢ بعضهم أدب الله تعالى عباده أن لا يطعموا الفقراء إلا ممّا يأكلون.

وقال النبى صلى الله عليه وسلم: «إذا أكل أحدكم فليقل بسم الله»^٣. فان نسى فى أوله فليقل إذا اذكر «بسم الله أوله وآخره». وقال النبى عليه السلام و أشار الى القصعة: «كلوا من حوالها ولا تأكلوا من وسطها فان البركة فى وسطها تنزل».

ومن آدابهم [٦٧-ر] ترك الاهتمام بالرزق^٤، وقلة الاشتغال بطلبه وجمعه ومنعه وادخاره، قال الله تعالى: «وَكَايُنْ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا»^٥. وإياكم أن لا تدخروا لغدا^٦، ولا تكثرُوا الطعام فان ذلك من الشره.

حكى عن روم أنه قال: لم يخطر ببالى ذكر الطعام منذ عشرين سنة حتى أحضر. ويقصد عند تناوله سدّ الجوعة^٧ ويعطى النفس حقّها دون حفظها، فان النبى صلى الله عليه وسلم قال: «إنّ لنفسك عليك حقّاً».

وقال لبعض المشايخ: كيف يتناول القوم الطعام^٨، [٦٧-ب] فقال تناول العليل الدواء يرتجى به الشفاء، ويمنعها عن الشره والنهم^٩ لقوله عليه الصلوة و

(١) الاعراف: ٣١.

(٢) هن: وقال الله تعالى فكلوا منها واطعموا لبائس الفقير.

(٣) دان: فليقل الحمد لله.

(٤) هن: فى الرزق.

(٥) العنكبوت: ٦٠.

(٦) هن: لغداً وصح عن النبى صلى الله عليه وسلم انه ما كان يدخر شيئاً لغداً.

(٧) هن: الجوع.

(٨) هن: يتناول الطعام.

(٩) هن: الهم.

السَّلام: «ما ملئ وعاء شراً من بطن ابن آدم حسب ابن آدم لقيمات يقمن صلبه»، فإن كان لابد منه فثلث للطَّعام وثلث للشَّراب وثلث للنَّفْس ولا يعيب طعاماً ولا يمدحه.

روى أبوهريرة رضى الله عنه ما غاب رسول الله صلى الله عليه وسلم طعاماً قط كان إذا اشتهاه^{١٠} أكله ولا تركه.

وقال عليه الصَّلوة والسَّلام: «أذبيوا طعامكم بذكر الله والصَّلاة ولا تناموا عليه فتقسوا قلوبكم».

وروى أنَّ الله تعالى أوحى إلى داود عليه السَّلام: ما بال الاقوياء [٦٨-ر] و مبارزتهم^{١١} إلى الشَّهوات أنما جعلت الشَّهوات لضعفاء خلقى، أنَّ القلوب المتعلَّقة بالشَّهوات عقولها محجوبة عني.

حكى ان بشر بن الحارث روى في السُّوق، فسئل عن ذلك، فقال إنَّ نفسى تطالبنى^{١٢} منذنين بخياره فننعتها، ورضيت الآن بالنَّظر إليها فأعطيتها.

ولا يكون لأكلهم وقت معلوم، ولا يتكلفون ولا يختارون الكثير الرذى على القليل اللطيف الطيب^{١٣}. قال الله تعالى: «فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَاماً»^{١٤}،

ولا يلقم بعضهم بعضاً إذا حضر الطَّعام ولا يقل بعضهم لبعض، كل، [٦٨-ب] فإنَّ الكلَّ فيه سواء إلاَّ المشايخ لمن دونهم على سبيل الانبساط^{١٥} لهم وترغيبهم فى الخير عند الاحتشامهم، واما عامة النَّاس فن آدابهم عرض الطَّعام عند الحضور واستدعاء الحاضرين إليه. وحكى عن الشيروانى رحمة الله عليه أنَّه قال كان عبد الله الصَّامت من المشايخ و كان لا يذعو أحداً الى الطَّعام فقل له يوماً العلم يدعوالى الطَّعام عند الاحضار.

ولا يأكلون إلاَّ ممَّا يعرفون أصله ويتنزّهون عن أكل طعام الظَّلمة والفسقة وإنَّ كان له وجه من وجه^{١٦}. روى عن عمران بن الحصين قال نهانا رسول الله صلى الله عليه

(١٠) هن: أشتى.

(١١) هن: مبادرتهم.

(١٢) هن: طالبتنى.

(١٣) هن: التنظيف.

(١٤) الكهف: ١٩.

(١٥) دان: البسط.

(١٦) دان: وإنَّ كان من وجهه.

وسلم عن اجابة طعام الفاسقين.

ويتنزهون عن قبول إرفاق النسوان و أكل طعامهن^{١٧}. ولا يكرهون [٦٩-ر]

الكلام عند الطعام فقد قيل إن ترك ذلك^{١٨} من فعل المجوس.

ثم إن من الأدب عند تناول الطعام التشمير والجلوس على الرجل اليسرى و التسمية، و الأكل بثلاثة أصابع و مما يليه و تصغير اللقمة و تطويل المضغ و لعق الأصابع. قال جابر رضى الله عنه أمرنا رسول الله صلى الله عليه وسلم بلعق الأصابع والقصاع، وقال: «إن أحدكم لا يدرى فى أى طعامه البركة».

و يترك النظر الى لقمة صاحبه. روى عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال: «لا يتبعن لأحدكم أن بصره لقمة^{١٩} صاحبه»، فإذا فرغ من الطعام قال: «الحمد لله الذى جعل أرزاقنا أكثر من أقواتنا». و ليس من الظرفاة [٦٩-ب] أن تغمس يده فى الطعام بحيث يتلطخ به.

ويكره الأكل فى اليوم مرتين، قد روى عن عائشة رضى الله عنها أنها قالت رأى رسول الله صلى الله عليه وسلم قد أكلت فى اليوم مرتين، فقال: «الأكل فى اليوم مرتين اسراف و الله لا يحب المسرفين».

و قال بعض المشايخ الأكل مع الاخوان بالانبساط و مع الأجانب بالأدب و مع الفقراء بالايثار.

و قال الجنيذ: مؤاكلة الإخوان رضاع فانظروا مع من تؤاكلون^{٢٠}.

و يختارون الاجتماع على الأكل لقوله عليه السلام: «خير الطعام ما كثرت عليه الأيدي». و روى عنه عليه السلام أنه قال: «الأكل مع الاخوان شفاء»، و قال عليه السلام: «شر الناس من أكل وحده و ضرب عبده [٧٠-ر] و منع رفده».

و إذا أكل مع جماعة لا يمسك عن الأكل ماداموا يتناولونه لاسيما إذا كان مقدمهم. روى أن النبي صلى الله عليه وسلم أنه إذا أكل مع جماعة كان آخرهم أكلاً.

و سئل بعض المشايخ عن الأكل الذى لا يضرب، فقال ان ياكل بالأمر لا بالهوى^{٢١}.

(١٧) هن: طعامهم.

(١٨) هن: إن ذلك.

(١٩) هن: أن لقمة.

(٢٠) دان: فانظروا من تؤاكلون.

(٢١) دان: فقال أن تأكل بتنفيذ قدره لا يشاهد الشهوة.

وقال ابراهيم بن شيبان: أتى منذ ثلاثين سنة ما أكلت شيئاً بشهوة^{٢٢}.
 روى أن رجلاً تجشأ^{٢٣} عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال: «كف عتاً
 جشأك فإن أكثركم شبعاً فى الدنيا أكثركم جوعاً يوم القيامة».
 وقال الحسن [البصرى] [٧٠-ب]: كان بلية آدم أكله وهى بليتكم الى يوم
 القيامة.

وقال سهل بن عبد الله: لأن أترك من عشاى لقمة أحب الى من احياء ليلة.
 وقال يحيى بن معاذ: لو كان الجوع يباع فى السوق^{٢٤} لما كان لطلاب^{٢٥} الآخرة
 اذا دخل السوق أن يشتري سواه. وقال: لو تشفعت الى نفسك بالملائكة المقربين
 والأنبياء المرسلين فى ترك شهوة لردتهم أجمعين، ولو تشفعت^{٢٦} اليها بالجوع لانقادت
 لك وصارت من الطائعين^{٢٧}.

وعن أبى هريرة رضى الله عنه قال دخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وهو يصلى جالساً فقلت ما أصابك؟ قال: الجوع فبكيت، فقال لا تبكى إن شدة
 القيامة لا تصيب الجائع [٧١-ر] إذا احتسب ذلك فى الدنيا.
 وروى عنه عليه السلام قال: «من أحس نفسه نشاطاً فليذهبها^{٢٨} بالجوع و
 العطش».

ويكره الانتظار عند حضور الطعام، وقد قيل قلوب الأبرار لا تحتل الانتظار.
 ويكره تفويت الوقت بالاشتغال بالأكل. حكى عن بعضهم أنه كان يفطر على
 حسوة يحسوها ويقول الوقت أعز من أن يشتغل بالأكل.
 وكره^{٢٩} أكثرهم تلقيم من يخدمهم مما بين أيديهم لاسيما إذا كان ضيفاً فإنه
 لا يجوز له التصرف فيما قدم اليه إلا بالأكل.

(٢٢) هن: بشهوتى.

(٢٣) هن: تجشأ.

(٢٤) هن: فى الاسواق.

(٢٥) دان: لطالب.

(٢٦) هن: توصلت.

(٢٧) دان: من الطائعين+ وقال مالك بن دينار لا تجعلوا بطونكم جراباً للشيطان يوعى فيها ما أحب.

(٢٨) هن: فليذهبها.

(٢٩) هن: يكره.

وقد اختلفت^{٣٠} العلماء فى تملك [٧١-ب] الضيف فيما قدم اليه، فقال بعضهم يملكه بالاحضار بين يديه، وبعضهم بالتناول؛ وقال بعضهم بالوضع فى الفم^{٣١}؛ وقال بعضهم باستيفاء الأكل بالبلع.
وقال الجنيد رحمة الله عليه تنزل الرحمة على الفقراء عند الطعام فإنهم لا تأكلون إلا بالايثار.

وقال بعض المشايخ: واجب^{٣٣} على المضيف ثلاثة أشياء وعلى الضيف ثلاثة أشياء، فأما الذى على المضيف فأن يطعمه من الحلال ويحفظ عليه مواقيت الصلاة ولا يجلس عنه ما قدر عليه من الطعام؛ وأما الذى على الضيف فأن يجلس حيث يجلس وأن يرضى بما قدم إليه [٧٢-ر] ولا يخرج إلا بعد الاستئذان.
روى عن ابن عباس رضى الله عنه عن النبى عليه السلام قال: «ان من السنة أن يشيع الضيف إلى باب الدار».

* * *

* * *

* *

*

(٣٠) هن: اختلف.

(٣١) هن: الضم.

(٣٢) هن: وجب.

فصل فى ذكر آدابهم فى التّوم

روى عن النّبي صلى الله عليه وسلم أنّه قال: «من نام حتّى أصبح بال الشّيطان فى أذنه».

ومن آدابهم فى ذلك أن يجتنّب التّوم بين جماعةٍ قعوداً^١ فإذا غلبه التعاس بينهم؛ فأما ان يقوم أو يدفع عن نفسه بمحادثة أو غيرها.

و لا يتعوّد الانبطاح فإن كان [٧٢-ب] ممّن له غطيظ، فيتعوّد التّوم^٢ على الجنب ولا يستلقى.

ويجتهد أن يكون نومه لله أو بالله ولا يكون نائماً عن الله، فأما النّائم لله فهو القاصد الى أخذ بلغة من التّوم يستعين بها على اداء الفرائض وتحصيل التّوافل خصوصاً آخر اللّيل، لما روى فى الحديث أنّ الحقّ^٣ عزّوجلّ يقول آخر اللّيل: «هل من داعٍ فأستجيب له، هل من سائل فأعطيه سؤله، هل من مستغفر فأغفر له». وأما النّائم بالله فهو العارف الذّاكر لا تأخذه سنة ولا نوم الى أن يرد [٧٣-ر] عليه التّوم من غير اختياره، «وهم الذين يبيتون لربّهم سجّداً وقياماً». وأما النّائم عن الله فهو الغافل عنه، كما جاء فى مناجاة داود عليه السّلام قوله «كذب من ادعى محبّتى فإذا جرّ عليه اللّيل نام عتى أليس كلّ محبّ يحبّ خلوة حبيبه فما أنا مطلق على قلوب أحبّابى».

ومن آدابهم التّوم على الطّهارة^٤ على الشّق الأيمن، فيقول «باسمك اللهم وضعت

(١) هن: قعوداً

(٢) هن: النّائم.

(٣) دان: غن الحق.

(٤) الفرقان: ٦٤.

(٥) دان: على الطّهارة والاصطحاح.

جنبني وباسمك ارفعه اللهم إن أمسكت نفسي فارحها وأن أرسلتها فاحفظها بما يحفظ به عبادك الصالحين اللهم وقني عذابك يوم تبعث عبادك». [٧٣-ب] ويذكر الله تعالى كلما أُنْتَبِهَ^٦. فإن تَوَضَّأَ وَصَلَّى رَكَعَتَيْنِ ثُمَّ نَامَ كَانَ أَوْلَى. و يكره النَّوْمَ بعد صلاة الصَّحِّحِ و بعد صلاة المغرب. و قيل من أراد قِلَّةَ النَّوْمِ فليجتنب شرب الماء إلاَّ قدر تسكين العطش.

ومن كان بين جماعة فناموا فإمَّا يوافقهم وينام أو يقوم عنهم. و يستحب نوم القيلولة ليستعان بها على قيام اللَّيْلِ. و قيل النَّوْمُ أَوَّلُ النَّهَارِ خرق وأوسطه خلق و آخره حمق.

وكان بعضهم لا يضطجع من اللَّيْلِ و ادا^٧ [٧٤-ر] على ذلك ثلاثين سنةً إنَّما يستند إلى الجدار عند غلبة النَّوْمِ و يصوم النَّهَارَ. قال الجنيد: أتى على السَّرى السَّقَطَى نيف وثلثون سنةً ما روى مضطجعاً إلاَّ في عِلَّةٍ الموت.

و حكى أنَّ أبا يزيد مدَّ رجله^٨ في المحراب فنودي من جالس الملوك بلا أدبٍ فقد تعرَّض للقتل.

**

*

(٦) هن: تنبه.

(٧) دان: دوام.

(٨) هن: رجله.

فصل فى ذكر آدابهم فى السّماع

قال الله تعالى: «وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ^١». وقال الله تعالى: «فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ^٢». وقال تعالى: «فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ^٣». وقال مجاهد: يَسْمَعُونَ. [٧٤-ب]

وقال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَا أَدْنَىٰ اللهُ لَشَيْءٍ كَأَذْنِهِ لِنَبِيِّ حَسَنِ الصَّوْتِ بِالذِّكْرِ». و روى أَنَّهُ قرئ بين يديه «إِنَّ لَدِينَا أَنْكَالاً وَ جَبَحِيماً وَ طَعَاماً ذَاغَصَةً وَ عَذَاباً أَلِيماً^{١٤}» فصعق.

و روى أَنَّهُ قرئ بين يديه: «فكيف اذا جئنا من كل أمة بشهيدٍ و جئناك على هوءلاء شهيداً^{١٥}»، فبكى طويلاً.

و روى عن عائشة رضى الله عنها أَنَّهَا قالت كان^{١٦} عندي جارية تغتني^{١٧} فدخل رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ هِيَ على حالها^{١٨}، ثُمَّ دخل عمر^{١٩} فَفَرَّتْ فضحك رسول الله عليه السّلام [٧٥-ر] فقال عمر ما يضحك يا رسول الله؟ فحدّثه فقال لا أخرج حتّى أسمع ماسمعه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فأمرها فاسمعه.

و سئل ذوالنون المصري عن السّماع، فقال وارد حق يزجج^{٢٠} القلوب الى الحق

(١) المائدة: ٨٣.

(٢) الزمر: ١٨.

(٣) الروم: ١٥.

(١٤) المزمل: ١٢-١٣.

(١٥) النساء: ٤١.

(١٦) هن: كانت.

(١٧) هن: تستمعني.

(١٨) هن: حالها.

(١٩) هن: عمر+ رضى الله عنه.

(٢٠) هن: يزجج.

فمن أصغى اليه بحق تحقق ومن أصغى اليه بنفس تَزَنُّدُق.
وقال السرى رحمة الله عليه تطرب قلوب المحبتين عند السَّماع وتُخاف قلوب
التَّائبين وتُلهب قلوب المشتاقين.
وقيل مثل السَّماع كمثل^{٢١} الغَيْث إذا وقع على الأرض الطَّيِّبة تصبغ
مُخَضَّرَةً كذلك القلوب الزَّكيَّة وتظهر مكنون [٧٥-ب] فوائدها عند السَّماع.
وقيل السَّماع يحرك ما ينطوى عليه القلوب من السُّرور والحزن والخوف والرَّجاء
والشَّوق وربَّما يحركه الى البكاء وربَّما يحركه الى^{٢٢} الطُّرب.
وقيل إِنَّ السَّماع فيه حَظٌّ لكلِّ عضوٍ فربَّما يبكى وربَّما يصرخ وربَّما يصفق و
ربَّما يرقص وربَّما يغمي عليه.
وقيل أهل السَّماع ثلاثة: مستمع برِّه ومستمع بقلبه ومستمع بنفسه^{٢٣}.
وقال بعض المشايخ [٧٦-ر] لا يصلح السَّماع إلَّا لمن كان قلبه حيًّا ونفسه
ميتةً، فأمَّا من كانت نفسه حيَّةً وقلبه ميتاً فلا.
وقيل لا يصلح السَّماع إلَّا لمن فنيت حظوظه وبقيت حقوقه، وخَمِدَتْ
بشريته^{٢٤}.
وحكى بعضهم قال رأيت الخضر عليه السَّلام فقلت له ما يقول فى السَّماع الَّذى
عليه أصحابنا؟ فقال هو الصِّفاء^{٢٥} الَّذى لا يثبت عليه إلَّا أَقدام العلماء.
وقيل السَّماع مقدحة سلطانية لا يقع نيرانها إلَّا فى^{٢٦} قلبٍ مُحترقٍ بالمُحبةِ ونفسٍ^{٢٧}
مُحترقةٍ بالمُجاهدة^{٢٨}.

(٢١) دان: مثل.

(٢٢) هن: ربَّما الى.

(٢٥) هن: الصِّفاء الزلال.)

(٢٣) دان: وقيل السَّماع ثلاثة: ثابت وصادق ومستقيم، وقيل المستمعون ثلاثة: مستمع برِّه ومستمع بقلبه ومستمع بنفسه، وقيل يحتاج المستمع الى رقه وحرقة مع فنا الطَّبايع وحصول الحقائق.

(٢٤) دان: بشريته + ألا ترى أنَّ من يقدح النَّار بالزناد يحتاج أن يعده لاحتراقاً ففُتيت أوصافها الظَّاهرة وبقيت أوصافها وإن بقينا لا ننفذ أيضاً لغلبة قوته وضعف ما يخرج من القدح من النَّار وكذلك السَّماع يؤثر على مقدار صفاء الباطن وقوة الوارد.

(٢٦) هن: فيمن.

(٢٧) هن: نفسه.

(٢٨) دان: بالمُجاهدة+وقيل السَّماع نقاش القلوب فتأثر العقول.

و من آدابهم ان لا يتكلفوا فيه ولا يكون لهم وقت معلوم [٧٦ - پ] و كذلك لا يسمعون للتطائب و التلهى، ثم يسمعون ما كان داخلاً فى أوصاف^{٢٩} التائبين و الخائفين و الرجّاجين، و ما يحثهم على المعاملة و يجتد لهم صدق الارادة و من لا يعلم شرائط ذلك فعليه أن يقصد من يؤدبه فيه^{٣٠}.

و قيل للنصر آبادى إنك مولع بالسمع فقال نعم هو خير من أن نقعد و نغتاب الناس، فقال له أبو عمرو بن نعيد هيات يا أبا القاسم زلة فى السماع شر من كذا و كذا سنة نغتاب الناس فيها.

و قال أبو على الرودبارى بلغنا فى هذا الأمر إلى مكانٍ مثل حد السيف [٧٧ - ر] إن ملنا كذا ففى النار.

وليس من الأدب استدعاء الحال و التكلف للقيام إلا عن غلبة الحال تزد عليه فتزعج، أو يكون على سبيل مساعدة لصادقٍ أو مطائبة من غير تساكُرٍ ولا اظهار حال و ترك ذلك أولى.

رُوى عن النَّبى صلى الله عليه و سلم أنه كان يعظ الناس فصعق^{٣١} رجل من جانب المسجد، فقال من رأى^{٣٢} الملبس علينا ديننا، إن كان صادقاً فقد شهر نفسه و إن كان كاذباً محقه الله.

و يكره للشبان القيام بحضرة المشايخ و اظهار الحال. حكى أن شاباً كان يصحب [٧٧ - پ] الجنيد رضى الله عنه و كلياً سمع شيئاً يزعم و يغيره، فقال له إن ظهر منك شئ بعد هذا فلا تصحبني و كان بعد ذلك يضبط نفسه، و رُبما كان يقطر من كل شعرة منه قطرة من دمٍ أو عرق حتى يوماً من الأيام زعم زعقةً خرجت فيها روحه^{٣٣}. ولا رخصة للأحداث فى القيام و التحرك أصلاً، و أكثر المشايخ يكرهون حضورهم

(٢٩) هن: اخلاق + اوصاف.

(٣٠) دان: فيه + من المشايخ الاقتداء او يسله و يتعلم ما لا بد من علمه حتى لا يكون سماعه لهواً و لعباً و يصيب الى الله تعالى ما هو منزّه عنه فيكفر من حيث لا يعلم أو يفسق وهو لا يفهم.

(٣١) دان: فزعق.

(٣٢) هن: ذالذى.

(٣٣) دان: روحه + و الزعقة من وجهين أحدهما للتوجع و الأخرى للتطلع فزعقة التوجع من الخوف و الحزن وهى نظير صيحة المصاب و زعقة التطلع من المحبة و الشوق و الرجا وهى نظير صيحة المتطلعين لاهلاك اذا تحقّقوا ذلك وهذا لا يكون إلا عند وجود حاضر أو فقد غائب و مثلها كمثل العطسه لا يدري كيف تحبى و من أين تحبى.



[فى] مجلس السَّماع^{٣٤}.

وان^{٣٥} كان الوقت حدًّا فلا يجوز للمتكلّف المداخلة والمزاحمة على طريق الموافقة أيضاً. حكى أنّ ذالّ الثَّون المصرى دخل بغداد، فدخل عليه جماعة و معهم قوَال فاستأذَنوه أن [٧٨-ر] يقول شيئاً فأذن لهم فأَنشد القوَال:

صغيره وَاكْغَذَّبْنِي * فكيف به إذا احتنكا
وأنت جمعت فى قلبى * هوئى قد كان مشتركا
أما ترئى لك تئب * إذا ضحك الخلسى بك
فطاب قلبه و قام و تواجد فسقط على جبهته و الدَّم يقطر من جبهته^{٣٦} و لا يقع على الأرض، ثمّ قام واحدٌ منهم فنظر اليه ذوالنون المصرى وقال: «الَّذِى يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ^{٣٧}»، فجلس الرَّجل.

و البسكون مع حضور القلب و جمع الهمّ و الوقوف على أحوال المستمعين أولى^{٣٨} من المداخلة لأنّه محلّ الاستقامة و التمكين و الانصات^{٣٩} من أدب الحضرة. [٧٨-پ] قال الله تعالى: «فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصَتُوا^{٤٠}». و قال الله تعالى: «وَحَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا^{٤١}».

و إذا اتَّفَق مجلس السَّماع، فيبدأ بالقرآن و يختم بالقرآن؛ فقد حكى عن ممشاد الدّينورى أنّه قال رأيت رسول الله صلّى الله عليه وسلّم فى المنام، فسألته عن اجتماع القوم فى السَّماع، فقال لا بأس ابدأوا بالقرآن و اختموا بالقرآن. و يكره للمريد سماع الغزل و الأوصاف فإنّها بعيدة الغور.

(٣٤) دان: السَّماع + ولا يرخّصون فيه لهم سمعت و الذى رحمه الله يقول سمعت محمد بن حنّان يقول دخلت بغداد زائرًا جعفر الخلدّى فوجدت أبا العباس النّهاوندى عنده و هو حدث و كلّما حضرنا دعوة فيها سماع أمر أبا العباس بالانصراف و لم يكره أن يقعد مجلس السَّماع.

(٣٥) دان: إذا.

(٣٦) هن: وسال الدم على جبهة.

(٣٧) الشعراء: ٢١٨.

(٣٨) هن: وفى.

(٣٩) هن: والمدو والانصاف.

(٤٠) الاحقاف: ٢٩.

(٤١) طه: ١٠٨.

حكى عن بعض المشايخ أنه قال السَّماع شهوة في قعر شبهة لا يحس^{٤٢} تناولها إلا عارف ذو بصيرة و فطنة يختلس الشهوة ولا يمسّ الشبهة. [٧٩-ر]
 وقال الجنيد كلّ مرید رأيتَه يميل إلى السَّماع، فاعلم أن فيه بقيةً من البطالة.
 وقيل السَّماع صراط ممدودة يقصده صاحب يقين و وجود وينكره صاحب شك و جحود إِمّا أن يرفع سالكه إلى أعلى عليّين أو يكبّه^{٤٤} في أسفل السّافلين^{٤٥}.
 وقال بعض المريدين لبعض المشايخ أليس المشايخ كانوا يميلون إلى السَّماع؟ قال إن كنت مثلهم فأسمع أيضاً^{٤٦}.
 وقيل السَّماع سرور ساعة يزول و سم ساعة قتل، ولا يحضر مجلس السَّماع من يتبسّم أو يتلهّى.

و حكى عن أبي عبد الله بن خفيف أنه قال حضرت مع شيخى أحمد بن يحيى فى دعوة بشيراز فاتّفق فيها سماع فطاب وقت الشيخ [٧٩-ب] و قام و تواجد و تدوّر و كان فى صفّة بجذاءنا قوم من أبناء الدنيا فتبسّم واحد منهم فأخذ الشّيخ منارة كبيرة كانت هناك فرماها^{٤٧} فأصاب الجدار فانغrust أرجلها^{٤٨} الثلاث فى الحائط و كان قد صلّى ثلاثين سنة صلاة الصّبح بوضوء العشاء.

سئل بعض المشايخ عن شرب القلوب من السَّماع و شرب الأرواح منه و شرب النفوس منه، فقال شرب القلوب الحكم و شرب الأرواح النعم و شرب النفوس ذكر ما يوافق طبعها من الحظوظ.

و سئل عن التكلف فى السَّماع، فقال هو على ضربين: تكلف المستمع^{٤٩} لطلب جاهٍ [٨٠-ر] أو منفعة دنيوية و ذلك تلبيس^{٥٠} و خيانة، و تكلف منه لطلب الحقيقة

(٤٢) دان: يحسن.

(٤٤) هن: ينكبه.

(٤٥) دان: أسفل السّافلين+ قال الله تعالى: فكبكوا فيهاهم و الغاؤون و جنود ابليس أجمعون و من نخش الله وثيقه فأولئك هم الفائزون.

(٤٦) هن: انت+ أيضاً. دان: أيضاً+ و قال ابوالعباس ابن سمره حاكيا عن القسم الجوعى قال رأيت النبى صلعم فى المنام و كأنى جالس فى جامع دمشق وأنا أترنم بشيء وأدق فى صدرى فصعد النبى صلعم من تاب الدّرج معه أبوبكر و عمر رضى الله عنها فنظر الى وقال لى يا بنى الغلط فى هذا أكثر من الصّواب.

(٤٧) هن: فرمى.

(٤٨) هن: وجلها.

(٤٩) هن: من المستمع.

(٥٠) هن: فسق.

کمن یطلب الوجد من التواجد وهو بمنزلة التبکی من البکاء، وقال علیه السلام: «إذا رأيتم اهل البلاء فأبكوا فإن لم تبكوا فتباكوا».

وقال أبو نصر السراج رحمه الله تعالى اهل السماع على ثلاثة طبقات، طبقة منهم يرجعون في سماعهم الى مخاطبات^{٥١} الحق لهم فيما يسمعون، وطبقة منهم يرجعون فيما يسمعون الى مخاطبة أحوالهم ومقاماتهم وأوقاتهم فهم مرتبطون^{٥٢} بالعلم ومطالبون بالصدق فيما يشيرون اليه من ذلك، وطبقة منهم الفقراء [٨٠-ب] المجردون الذين قطعوا العلائق ولم يتلوث قلوبهم بحبّة الدنيا والجمع والمنع فهم يستمعون بطيبة قلوبهم ويليق بهم السماع فهم أقرب الناس الى السلامة وأسلمهم من الفتنة. وكل قلب ملوث بحب الدنيا فسماعه سماع طبع وتكلف^{٥٣}.

وقيل يحتاج الى السماع من كان ضعيف الحال فإنّ القوى لا يحتاج الى ذلك. قال الحصريّ ما أدون حال من يحتاج الى مزعج يزعجه ولعمري لا يحتاج الثكلي الى الناحية.

وقيل السماع لقوم كالغذاء ولقوم [٨١-ر] كالذواء ولقوم مروّحة. وقال الشيخ أبو عبد الرحمن السلمي: الوجد قد يكون زيادة لقوم ونقصاناً للآخرين^{٥٤}؛ وهو كالسلاح يصلح للجهاد في سبيل الله ولقتل أولياء الله، وكذلك الشمس تصلح شيئاً وتفسد شيئاً آخر^{٥٥}.

وقال السماع من حيث المستمع. وقد سمع بعضهم طَوْافاً يصيح يا سعت برى، فاغمی علیه، و سئل ذلك فقال حسبته يقول: أَسَعَّ تَرَبَّرَى. و سمع الشبلي رحمه الله تعالى منشداً يقول^{٥٦}:

أسائل^{٥٧} عن سلمى فهل من مخبر [٨١-پ]
يكون له علم بها أين تنزل^{٥٨}

(٥١) هن: مخاطبة.

(٥٢) هن: فهم ينطون.

(٥٣) دان: تكلف+ وأن تلفت نفسه فيه أو ذهب روحه.

(٥٤) هن: ونقصاناً لقوم آخرين. دان: للآخرين+ قال الله تعالى يريكم البرق خوفاً وطمعاً. وقيل في

التفسير خوفاً للمسافر وطمعاً للمقيم كذلك السماع يتلهى به قوم ويتحقق به قوم.

(٥٥) دان: آخر+ فالشمس واحدة وحزها واحد ولكنها تؤثر في كل شيء على مايليق به من حاله وصفته.

(٥٦) هن: ينشد.

(٥٧) هن: سائل.

(٥٨) هن: نزول.

فرزق وقال: لا والله ما فى الدارين مخبر.

و قال الصَّبِيحى يجب الواجد إذا كان وجده صحيحاً أن يكون فى حال وجده محفوظاً لا يجرى عليه لسان اللّم بحال.

و قيل الوجد من صفات^{٥٩} الباطن كما أن الطاعة من صفات الظاهر و صفات الظاهر الحركة و السكون و صفات الباطن الأحوال والأخلاق.

و أمّا حكم الخرق الذى^{٦٠} يقع فى السّماع فما كان منها على طريق مساعدة [٨٢-ر] فهى للجماعة و ما كان يقول قوال و إنشاد منشّد فإن لم يكن هناك جماعة فقد اختلف أقوال المشايخ فيها، فذهب بعضهم^{٦١} الى أنّها للقوال لأنه وجد الفائدة^{٦٢} فى سرّه من جهته فخلع عليه بدلاً لمّا أتخفه به؛ و ذهب بعضهم الى أنّها للجماعة و القوال فيها كأحدّم لأن بركة حضور الجماعة لا يقصر عن قول القوال.

روى أنّ النّبى صلّى الله عليه و سلّم قال يوم بَدْرٍ من اتى من مكان كذا فله كذا و من قتله فله كذا و من أسر أسيراً فله كذا [٨٢-ب] فسارع^{٦٣} الشّبان و الفتيان و أقام الشيوخ و الوجوه عند الرّايات فلمّا فتح الله على المسلمين طلبوا ما جعل لهم فقال الشيخ كُتِبَ ظهراً لكم و رداء فلا تذهبوا بالغنائم دوننا فأنزل الله تعالى: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ، قُلْ الْإِنْفَالُ لِلّهِ وَ الرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ^{٦٤}»، الآية، فقسمها النّبى صلّى الله عليه و سلّم بينهم بالسّويّة.

و منهم من قال إن كان القوال من جملة القوم، فهو كأحدّم و ليس [٨٣-ر] له الاستبداد بشىء منها و إن كان أجنبيّاً فما كان منها لها قيمة يُوثرونه بها و ما كان من خَرَيقَات الفقراء فهم أوّلَى بها منهم.

و منهم من قال إن كان القوال أجيراً فليس له منها شىء و إن كان متبرّعاً فله ما يصلح له منها، و اذا قلنا إنّها لهم فحكمها^{٦٥} الآ يشغلوا بها ماداموا فى السّماع، فإذا

(٥٩) هن: سرّ صفات.

(٦٠) هن: التى.

(٦١) هن: قوم.

(٦٢) هن: القاعدة.

(٦٣) هن: فتنّازع.

(٦٤) الانفال: ١٠.

(٦٥) هن لهم فلا.

انقضی وقته، جمعوها فی الوسط؛ ثمَّ إنَّ كان هناك محبَّ لهم فحكمه أن یفديها بما یوجب وقته من غیر معارضةٍ فیها ولا مناداةً علیها [۸۳-ب] فإنَّ ذلك استحقاقاً بحقِّها وحقِّهم؛ ثمَّ إنَّ كان هناك شیخ له حكم فالحكم فیہ الیه من تخریقٍ و تبدیلٍ و ردِّ علی أهلها^{٦٦}.

و قال اهل الشَّام الفقیر أُولیٰ بخرقته، و أنكر الجمهور منهم ذلك. و منهم من قال ما كان وقع منها علی سبیل المساعدة أو مشوباً بالتكلف فالردُّ أُولیٰ.

و أكثر المشایخ یكرهون طرح الخرقه علی سبیل المساعدة لما فیہ من التكلف المبین للحقیقة^{٦٧}. و ان لم یكن هناك شیخ له حكم یضون فیها حكم الوقت ولا یؤخرون ذلك.

و یكرهون [۸۴-ر] تخریق المرقعات إلَّا ان یكون تبرکاً وما كان من خرق الفقراء فما كان منها یصلح للرقاع فتخریقه أُولیٰ لكی^{٦٨} یصیب ولا یبقى البعض محروماً، فیفرق علی الحاضرين دون الغائبین^{٦٩} لأنَّ الغنیمة لمن شهد الوقعة فاذا حضر عندهم^{٧٠} غیرهم فالمحبِّون منهم یعطون من الخرق.

و کیف یقسم^{٧١} ذلك اختلف المشایخ فیہ: فقال بعضهم یقسم علیهم بالتفاضل كقسمة الموارث والغنائم؛ و قال بعضهم إنَّ كان یقسم ذلك شیخ یقسمه بالتفاضل و ان كانوا یقسمونه فیما بینهم قسموه بالسَّوِیة [۸۴-ب] و ما لم یصلح منها للرقاع فالایثار بها للمستحق^{٧٢} من الفقراء أُولیٰ، و ما كان من ثياب المحبِّین فالبیع أُولیٰ والایثار بها للقوَّال دون التخریق.

* * *

* *

*

(٦٦) هن: اصحابها.

(٦٧) دان: للحقیقة + وما كان منها عند معارضة حال أو وقت فلا یجوز فیہ الردُّ لأنَّ ذلك شبه هبة أو هدية قال النبی صلعم العائد فی هبته كالکلب یعود فی قیته، و قیل من رجع هبته بالغ فی خسته.

(٦٨) هن: لكل.

(٦٩) هن: الغائب.

(٧٠) هن: حضر معهم.

(٧١) هن: أقسم.

(٧٢) هن: يستحق.

فصل ١ فى ذكر آدابهم فى التزويج

قال الله تعالى: «فانكحوا ما طاب لكم من النساء»^١ الآية. و الأولى أن يرغب فى المرأة الدينية الصالحة. قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «تنكح المرأة لدينها و مالها و جمالها فعليك بذات الدين تربت يداك». وقال [٨٥-ر] [عليه السلام]: «أعظم النساء بركة أيسرهن مؤنة». و قال عمر بن الخطاب رضى الله عنه: خلقت النساء من ضعف و عورة فداووا ضعفهن بالسكوت و عوراتهن بالبيوت.

و آدابهم فى ذلك أن لا يتزوج لل دنیا ولا بذات^٢ اليسار، بل للسنة و العفة ثم يقوم بما لابد من الكفاية بحسب الطاقة فإن عجز أو طلبت فوق الطاقة خيرها بين الوفاق على المكنة^٣ أو بالطلاق الفرقة اقتداء برسول الله صلى الله عليه وسلم حيث انزل الله تعالى: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأُزَاجِكُ إِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا [٨٥-ب] و زَيِّنَّهَا»^٤ الآيتين. وكن تسعة فخيرهن رسول الله صلى الله عليه وسلم فبدأ بعائشة رضى الله عنها و قال لها: إبنى محدثك بمديث فاستشيرى فيه أباك^٥ فلمّا أخبرها به قالت أوفيك أستشير أبوى فاختارت الله و رسوله و الدار الآخرة، و قالت: لا تخبر نساءك بهذا فقال والله ما سألونى^٦ عن ذلك الا أخبرهن اخترن^٧ الله و رسوله فشكرهن

(١) دان: الفصل الثالث والعشرون.

(٢) النساء: ٣٠.

(٣) هن: لذات.

(٤) هن: المسكنة.

(٥) الاحزاب: ٢٨.

(٦) هن: ابوبكر.

(٧) هن: تسالينى.

(٨) هن: اختر.

الله تعالى على ذلك، ثم أنزل: «لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدِهَا»، الآية.
والأولى في زماننا [٨٦-ر] هذا مجانبة التزويج ومنع^{١١} النفس بالرياضات و
الجوع والسهر والسفر.
روى أبوهريرة رضى الله عنه عن النبى صلى الله عليه وسلم: «عليكم بالتكاح
فمن لم يستطع فعله بالصوم فانه له وجاء».
وقيل لبعض الصالحين ألا تتزوج؟ فقال لى نفس لو تمكنت من تطليقها لطلقتها
فكيف أضمت اليها أخرى.
وقال بشر: لو كلفت^{١١} الى الاهتمام بمؤنة دجاجة ما أمنت على نفسى أن اصير
شُرطياً.

و قال: مكابدة العقّة أيسر من مداراة^{١٢} العيال. [٨٦-ب]
و قال: رأيت الصبر عنهنّ أسهل من الصبر عليهنّ.
و قال بعضهم: مقاسات العيال عقوبة تبة^{١٣} الشهوة الحلال.
حكى أنّ رجلاً خطب الى ميمون بن مهران ابنته فقال لا أرضاها لك، قال لم،
قال لأنّها تطلب الحلى والحلل. قال عندى ماهى تريد. قال اذاً لا أرضاك لها.
و أراد بعضهم تطليق زوجته، فقليل له ما شأنك منها؟ قال العاقل الذى لا يهتك ستر
زوجته، فلما طلقها قيل لم طلقها؟ قال مالى والكلام فيمن صارت اجنبية متى^{١٤}.
و روى عن النبى صلى الله عليه وسلم انه لمّا همّ بتزويج فاطمة رضى الله
عنها من على بن أبى طالب رضى الله عنه، قال له تكلم لنفسك [٨٧-ر] خطيباً، وقد
اجتمع المهاجر والأنصار، فقال: «الحمد لله حمداً يبلغه ويرضيه وصلى الله على نبيه
محمد صلاةً تزلفه وتخطئه النكاح ممّا أمر الله تعالى ورضيه واجتماعنا فيما أذن الله
فيه وقدره وهذا محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم زوجنى ابنته فاطمة على

(٩) الاحزاب: ٥٢.

(١٠) هن: قع.

(١١) هن: دفعت.

(١٢) هن: مصالحت.

(١٣) هن: عقوبة لتقيدت.

(١٤) دان: متى + وزوج بعض الكبرا ابنته فقال المحمود الله وأفضل من يصلّى عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم وبناته وأول مايتلى ما تلوته وقد قبلتها على ما وصفته وعلى ما أمر الله تعالى من امساك بمعروف او تسريح باحسان.

صداق خمسمائة درهم وقد رضيت فاسئلوه و أشهدوا». .
وقال على رضى الله عنه: ما كان لنا إلاّ اهاب كَبَشٍ نبيت عليه بالليل ونعلف
عليه النَّاضِح بالنهار.

* * *

* *

*

فصل فى ذكر آدابهم فى السؤال

قال الله تعالى فى مدح الفقراء: «لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا»^(١)، وقال: «وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ»^(٢).

وقال النبى صلى الله عليه وسلم: «أَعْطُوا السَّائِلَ وَلُجَاءً عَلَى فَرَسٍ»، وقال عليه السلام: «مَا صَاحِبُ الصَّدَقَةِ بِأَعْظَمِ أَجْرًا مِنَ الَّذِي يَقْبَلُهَا إِذَا كَانَ مُحْتَاجًا»، و قال: «مَنْ سَأَلَ مُسْتَلَةً وَهُوَ عَنْهَا غَنِيٌّ فَإِنَّمَا يَسْتَكْثِرُ مِنَ النَّارِ»، وقال: «لَا تَحْلِ الصَّدَقَةَ لَغَنِيٍّ وَلَا لِذِي مَرَّةٍ سَوِيٍّ». [٨٨-ر]

و عن عمر بن الخطاب رضى الله عنه أنه قال: «كَسَبَ فِيهِ بَعْضُ الدُّنْيَةِ خَيْرٌ مِنْ مَسْأَلَةِ الْخَلْقِ»^(٣).

و قال الجنيد رحمه الله: كُلَّ امْرِئٍ صَوْفِي عَوَدَ نَفْسَهُ أَخَذَ الْأَسْبَابَ عِنْدَ وَقْعِ الشَّدَائِدِ فَإِنَّهُ لَا يَنْفِكُ عَنْ رِقِّ نَفْسِهِ وَلَا يَحْمِلُ الصَّبْرَ.

وقال أبو حفص: مَنْ تَعَوَّدَ السُّؤَالَ ابْتَلَى بِالطَّمَعِ وَالْخِيَانَةِ وَالْكَذِبِ. و آدابهم فى ذلك لا يسألون إلا عند الحاجة والضرورة ولا يأخذون إلا على قدر كفايتهم^(٤).

و قال بعض الفقراء إذا اضطرَّ الفقير الى السؤال فكفارته صدقه. و قيل لا يجوز ردَّ طالبٍ إمَّا كرم فتصونه، وإمَّا لئيم فتصون نفسك منه و تصون وجهك عن ردّه.

و يكرهون [٨٨-ب] السؤال لأنفسهم ويستحبونه للأصحاب. حكى أن ممشاد

(١) البقرة: ٢٧٣.

(٢) الضحى: ١٠.

(٣) هن: الناس.

(٤) هن: كفايت. دان: كفايتهم + وكان الشيخ أبو محمد بن سلمة يرخص لأصحابه فى السؤال وقت الافطار قد رمد الجوعة.

الدينوريّ كان إذا ورد^٥ عليه الغرباء، دخل السوق وجمع من الدّكاكين شيئاً وحمل اليهم ولا تعدّون ذلك سؤالاً فإنّ ذلك من التعاون على البرّ والتّقوى.

وكان النّبى صلّى الله عليه وسلّم يسأل لأصحابه ولو كان سؤالاً لتحزّز منه. ويستحبّ بذل الجاه للإخوان، وقال بعض المشايخ لا يصحّ الفقر للفقر حتّى يبذل جاهه كما يبذل ماله.

و أدب الخادم فى السؤال ألا يرى^٦ نفسه فى الأخذ وفى الرّد، ويكون معوّله على هم الفقراء ويكون الوكيل [٨٩-ر] على الفريقين.

وقال الشّبلّى إذا خرجت الى التّاس للسؤال فلا تراهم ولا ترى نفسك^٧. وكان الشّيخ أبو العباس النّهاوندى إذا وفد^٨ عليه غُرباء دخل السوق وجمع ما انفق^٩ من الأطعمة وحملها على يده اليهم و كان يقول منذ عشرين سنّة ما أخذت من أحد شيئاً وكان يكره السؤال وينكر على أهله.

وقال الجنيد رحمه الله تعالى: لا يصحّ السؤال لأحد إلّا لمن كان العطاء أحبّ اليه من الأخذ.

و الأولى للخادم أن يستقرض ما يحتاج إليه من نفقة قومه بالمعروف وينفق عليهم، ثمّ يسأل ويقضى دينه لأنّ ذلك أقرب الى السلامة.

وقد رخص بعضهم [٨٩-ب] السؤال^{١٠} لمن يقصد بذلك تذليل التّفنّس، وقيل لاخير فيمن لم يذق طعم اهانة الرّد.

و كان بعض المشايخ لا يأكل إلّا من السؤال فسلّ عن ذلك فقال اخترته لكرهه نفسى آياه^{١١}.

وقيل حكم الفقير أنّه لا يسأل إلّا وقت الحاجة من غير عزمٍ تقدّم ولا عقْدٍ تأخّر لسانه يشير الى الخلق و قلبه متعلّق بالحق^{١٢}.

(٥) هن: أورد.

(٦) هن: ان لا يرى.

(٧) هن: ولا نفسك.

(٨) هن: ورد.

(٩) هن: ينفق.

(١٠) هن: فى السؤال.

(١١) هن: نفسى له.

(١٢) دان: بالحق + سمعت والذى يقول على حيد الخزانى وكان من جملة المشايخ صاحب آيات وكرامات و كان يسبح الخوض ويتقوت منه وبين يديه فقير من الغرباء يمزقه لدخوله السوق فأخذت فى نصرة الفقير و عارضت الشّيخ فلمّا طال الكلام فيه وقال يا بنى ما أنصفت من ترك العمل ورجع الى العمل.

وقيل سعى الأحرار^{١٣} لاخوانهم لا لأنفسهم.
 وقيل الأكل بالسؤال خير من الأكل بالتقوى^{١٤}.
 وقيل من سأل وله ما يغنيه خيف عليه أن يخاصمه كل الفقراء يوم القيامة و
 يقولون له أخذت ما جعل^{١٥} لنا و لم تكن متا^{١٦}. [٩٠-]

**

*

(١٣) دان: الاخوان.

(١٤) دان: بالتقوى + وقيل كل من يد شبع ثم جاعت ولا تأكل من يد جاعت ثم شبع.

(١٥) هن: اجعل الله.

(١٦) دان: متا + وقيل آخر كسب المزا السؤال.

فصل فى ذكر آدابهم فى حال المرض

روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم أنه قال: «حُمِّى يَوْمَ كَفَّارَةِ سَنَةٍ»، و قال صلى الله عليه وسلم للأَنْصار لما حَمَوْا: «أَبْشُرُوا فَإِنَّهَا كَفَّارَةٌ وَ طَهُورٌ»^(١). و قال بعض الحكماء إِنَّ فى المرض^٢ نعماً لا ينبغى للعاقل أن يجهلها: تمحيص الذنوب و تحصيل^٣ الثَّواب بالصبر و الايقاظ من الغفلة و اذكار النعمة فى حال الصحة و تجديد التوبة و حث على الصدقة.

حكى أَنَّ ذَا النُّونَ المِصرى دخل على مريضٍ يعوده فَأَنَّ أَنَّهُ، فقال ذَا النُّونِ ليس بصادقٍ فى حبه من لم يصبر على ضربه، فقال المريض بل ليس بصادقٍ فى حبه من لم يلتذُّ بضربه.

حكى أَنَّ بعض العارفين مرض فوصف علته للطبيب، فقل له أليس هذا شكوى؟ [٩٠-ب] قال أَنَّها هى اخبار عن قدرة القادر.

و قال خادم لكليب^٤ السنجارى قال لى الشيخ يوماً هل ترى على ظاهر جسدى^٥ موضعاً خالياً من الدود غير اللسان، قلت لا فقال كذلك ليس فى داخل جسدى موضعٌ خالٍ من الدود غير القلب.

و اعتلَّ ممشاد الدينورى فقل له كيف تجد العلة فقال سلوا العلة كيف تجدنى، فقل له كيف تجد القلب، فقال فقدت قلبى منذ ثلاثين سنة. و قال بعض المشايخ لأن أعافى فأشكر أحب من أن أبتلى وأصبر.

(١) هن: طهور + عظيم.

(٢) هن: العلل.

(٣) هن: تعريض.

(٤) هن: يتلذذ.

(٥) هن: الطبيب.

(٦) هن: جلدى.

و قد قال الله تعالى في قصة سليمان صلوات الله عليه: «نِعَمَ الْعَبْدُ^٧ إِنَّهُ
 أُؤَاب»، و في قصة أيوب عليه السلام و بلائه: «نِعَمَ الْعَبْدُ^٨».
 وقال النبي صلى الله عليه وسلم: «تداووا [٩١-ر] عباد الله فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ
 يَخْلُقْ دَاءً إِلَّا خَلَقَ لَهُ دَوَاءً. فقل يا رسول الله هل يردّ التداوى من قضاء الله شيئاً؟
 فقال هو من قضاء الله».

* * * *

* * *

* *

*

(٧) ص: ٣٠.

(٨) ص: ٤٤.

فصل فى ذكر آدابهم فى حال الموت

قال النبى صلى الله عليه وسلم: «أكثرُوا من ذكر هاذم اللذات^١ فما ذكره عبد فى سعةٍ إلا ضاقت^٢ ولا فى ضيقٍ إلا اتسع». [٩١-ب] وقال عليه السَّلام عند الموت «واكرباه». قيل أنما قال ذلك تركاً للتجلد على الله، وقيل إخباراً^٣ عن شدته ليكون الخلق على حذر من كربه، وقيل أنما قال ذلك اعترافاً بعجزه وتواضعاً ليشرع ذلك، وقيل أنما قال ذلك لَمَّا كُشف بالموعود من لقاء الملك الودود. قال: واكرباه من زحمة الدنيا وزحمة الخلق، فواكرباه من بقية من بعد الحجاب متى يكون الوصول الى رب الأرباب.

وقال الجريري^٥ كنت عند الجنيد رضى الله عنه وقت وفاته و كان يقرأ القرآن فقلت أرفق [٩٢-ر] بنفسك يا سيدي، فقال أحوج ما كنت إليه الساعة وهو ذا تطوى صحيفتى فختم القرآن ثم ابتدأ فقرأ سبعين آية من البقرة، ومات رحمه الله. وحكى أن خير النساج نظر وقت النزاع إلى ملك الموت عليه السَّلام وقال أنما أنت عبد مأمور وأنا عبد مأمور وما أمرت به لا يفوتك وما أمرت به يفوتنى فدعى بقاء و توضعاً، ثم صلى، ثم كبر الله ومات^٦ رحمه الله تعالى. و كان على بن سهل يقول أترؤنى أموت كما يموت هؤلاء المرضى أنما أَدعى فأجيب، و كان يوماً [٩٢-ب] جالساً فقال لبيك فمات رحمه الله تعالى. وحكى عن أحمد بن خضروية أنه لَمَّا حضرته الوفاة و كان عليه سبع مائة دينار و

(١) هن: أكثر ذكر هادم اللذات.

(٢) دان: ضاقت+ عليه.

(٣) هن: إخباره.

(٤) هن: بقيت الحجاب.

(٥) دان: الجريري.

(٦) دان: ثم كبر ومات.

غرمأوه حوله فنظر اليهم، ثم قال اللهم إنيك أنت جعلت الرّهون وثيقة لأرباب الديون و أنت تأخذ وثيقة غرمائي فادعني فددق داق الباب وقال هذه دار احمد بن خضرويه، قيل نعم، قال أين غرمأوه فخرجوا اليه فقصاهم ثم خرجت روحه رحمه الله تعالى. ولما حضرت^٧ أبا عثمان الحيريّ الوفاة خرق ابنه القميص ففتح عينيه [٩٣-ر] و قال يا بني خلاف السنّة في الظاهر من رياء الباطن في القلب. وقيل للجنيد عند الموت قل «لا اله الا الله»، فقال ما نسيته^٨ فأذكره. وقيل لأبي محمّد الديلمي^٩ قل «لا اله الا الله»، فقال هذا شيء قد عرفناه وبه ثقتي^{١٠}.

و قيل لرويم ذلك، فقال لا أحسن غيره. وحكى أن أبا سعيد الخزاز كان يتواجد عند الموت و كان قدمات بدنه و بلغت الروح حلقومه وهو يزعم^{١١} ويقول:

حنين قلوب^{١٢} العارفين الى الذكر

وتذكّارهم وقت المناجات للسر^{١٣}

وأجسامهم في الأرض قتلى بحبه

وأرواحهم في الغيب^{١٤} نحو العلى تسرى

و هذا يدلُّ على سروره و سكون ضميره. [٩٣-ب] ونظر الحسن البصريّ الى رجل يجود بنفسه فقال إنّ أمرأ هذا آخره لجدير أن يزهد في أوّله وإنّ أمرأ هذا أوّله لجدير أن يهاب آخره. وحكى أنّ الشبليّ رحمه الله تعالى اعتلّ علّةً فارجف بموته فبادر المشايخ فدخلوا عليه و جلسوا حوله، فقال أليس الخبر؟ فقال المالكى و كان أجراهم عليه القوم قد جاؤا لجنازتك، فقال العجب العجب من أموات جاؤا الى جنازة حيّ.

(٧) هن: حضر.

(٨) هن: فقال نسيته.

(٩) هن: دويلي.

(١٠) هن: نفنى.

(١١) هن: يرتجز.

(١٢) هن: حين قلوب.

(١٣) هن: يسرى.

(١٤) هن: العجب.

و قال بكران الدينورى لمّا حضرت وفاة الشبلى، فقال علىّ درهم مظلمة [٩٤-ر] فتصدّقت بألوفٍ عن صاحبه و ما على قلبى شغل أعظم من ذلك ثم قال وضئى فوضّيته^{١٥} و نسيت تحليل لحيته و قد أمسك على لسانه فقبض على يدى و أدخلها فى لحيته و قد عرق جبينه و لم يذهب^{١٦} عنه هذا القدر من السنّة^{١٧} ثم مات رحمه الله تعالى.

و روى عن ابن عباس رضى الله عنها أنّه قال دخلت على عمرو بن العاص و قد احتضر فدخل عليه ابنه عبد الله فقال يا عبد الله خذ ذلك الصندوق فقال لا حاجة لى فيه، ثمّ قال يا عبد الله ليتّه مملواً فقرأ [٩٤-پ] فقال ابن عباس يا أبا عبد الله كنت تقول أشهى أن ارى رجلاً عاقلاً يموت فأُسئله كيف يجد فكيف يجدك؟ فقال أجد كائى^{١٨} أرى السّما منطبقة على الأرض و أنا بينها و كأنّما أتنفّس^{١٩} من خرم ابرة ثمّ قال اللهم خذ منى حتّى ترضى ثمّ رفع يده الى السّما، و قال اللهم إنك أمرت فعصيت و نهيت فارتكبت فلا برئ فأعذر ولا قوى فأنتصر و لكن اقول: «لا اله الا الله» قالها ثلاث مرّة ثمّ^{٢٠} مات رحمه الله تعالى. [٩٥-ر]

و لمّا احتضر عبد الملك بن مروان نظر الى أولاده حوله و بناته يبكون فأشد:

ومستخبر عتايـر يدبنا الردى ومستخبرات والعيون سواجم

**

*

(١٥) هن: وضئى وصا.

(١٦) هن: يذب.

(١٧) هن: سنت.

(١٨) هن: فقال أجدانى.

(١٩) هن: النفس.

(٢٠) دان: ثلاث ثم.

فصل فى ذكر آدابهم فى وقت البلاء

قال الله تعالى: «وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا»^١، قيل طَبَّخْنَاكَ بالبلاء طَبْخًا حتى صرت صافيًا نقيًا. وقال النبى صلى الله عليه وسلم: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى اذْخَرَ الْبَلَاءَ لِأَوْلِيَائِهِ كَمَا اذْخَرَ الشَّهَادَةَ لِأَحِبَّائِهِ». [٩٥-ب] وقال عليه السَّلام: «نَحْنُ مَعَاشِرُ الْأَنْبِيَاءِ أَكْثَرُ بَلَاءٍ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ»^٢. وقال النبى صلى الله عليه وسلم: «أَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى شَابٌ عَابِدٌ وَمِثْلَى صَابِرٍ وَفَقِيرٍ بِاسْط»^٣. وقال النبى صلى الله عليه وسلم: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَتَعَاهدُ عَبْدَهُ بِالْبَلَاءِ كَمَا يَتَعَاهدُ الْوَالِدَ الشَّقِيقَ وَلَدَهُ».

وآدابهم فى ذلك ترك الجزع والشكوى وملاحظة ثمرة البلوى [٩٦-ر]، وما أعد الله للصَّابرين^٤ حيث قال عز وجل: «إِنَّمَا يُؤَفِّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ»^٥. فمن شهد البلاء من المبتلى غاب برويته عن وجدان مرارة البلاء وصعوبته، قال الله تعالى: «وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا»^٦، ألا ترى أَنَّ صَوِّجِبَاتِ يَوْسُفَ عَلَيْهِ السَّلام كيف غسبن برويته عن وجدان ألم القطع ولم يشعرن بذلك الى أن غاب. قال الله تعالى: «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ»^٧.

وقيل لبعض الشُّطَّار متى يهون عليك الضَّرْبُ والقطع فقال اذا كتَّابِعِينَ مِنْ يَهُوَاهُ فَنَعِذُ الْبَلَاءَ رِخَاءً وَالجَفَاءَ وَفَاءً وَالحِنةَ مِنْحَةً، و أنشد لمجنون [٩٦-ب] بنى عامرٍ يقول:

(١) طه: ٤٠.

(٢) دان: فالأَمْثَلُ + وقال الله تعالى: وكذلك جعلنا لكل نبيَّ عدوًّا من المجرمين.

(٣) هن: ناشط.

(٤) هن: الصَّابِرِينَ.

(٥) الزمر: ١٠.

(٦) يوسف: ٣١.

(٧) يوسف: ٣١.

ومن أجل ليلى أفجع القلب والحشا
 ومن أجل ليلى قربوا الى مكائنا^٨
 ومن أجل ليلى رحل القوم لمشي^٩
 بنضح دمائي حبذا أنت خانيا^{١٠}
 ومن أجلها ستميت مجنون عامر
 فداها من الكروه نفسى وماليا
 فلولاك يا ليلى لما جئت طارقاً
 أدور على الأبواب بالذل راضياً
 وله أيضاً:

أذل لآل ليلى فى رضاها
 وأحتمل الأصاغر والكبار^{١١}
 ولابن الفيض^{١٢} عفا الله عنه و غفر الله له:
 وقف الهوى بى حيث أنت فليس * لى متأخر عنه ولا متقدم
 أجد الملامة فى هواك لذيدة * حباً^{١٣} لذكرك فليلمنى اللوام
 أشبهت أعداى فصرت أحبهم * اذا كان حظى منك وحظى منهم
 وأهنتنى فأهنت نفسى عامدا * ما من يهون عليك ممّن يكرم
 ألا ترى هوّلا كيف يهون عليهم تحمّل البلاء^{١٤} فى رؤية محبوبهم و كيف يتلذذون و
 يتفخرون به هكذا من يكون صادقاً فى دعواه و متحققاً فى بلواه لا يؤثر فيه تغير
 [٩٧-ر] الزّمان و طوارق الحدّثان. وقال بعضهم:

ذلّ الفتى فى الحبّ مكرمة * وخضوعه لحبيبّه شرف
 روى أنّه قيل لحسين بن على رضى الله عنها إنّ أباذريقول الفقر أحبّ الىّ من

(٨) هن: مكاويا.

(٩) هن: من منى.

(١٠) هن: جانيا.

(١١) هن: + تدويت من لىلى وجسها كهها + يتدوى شارب الخمر بالخمر.

(١٢) هن: الشيص.

(١٣) هن: الملامت فى هواك ازيدت حباً.

(١٤) هن: يهون البلاء.

الغناء والسقم أحب إلى من الصحة، فقال رحمه الله أباذراً ما أنا أقول من اتكل على حسن اختيار الله له لم يتمنَّ أنه في ١٥ غير الحالة التي اختارها الله له.

حكى أنَّ جماعةً دخلوا على الشَّبلَى وهو في المارستان مقيد فنظر إليهم فقال أتى شيء أنتم؟ فقالوا أحبناؤك، فرماهم بالحجارة فهربوا، فقال [٩٧-ب] يا كذابين ١٦ تدعون محبتي ولا تصبرون على ضربى أبعدوا عني.

ومن آدابهم أن لا يتماوت ولا يتعجز بل يتجلد ويتصبر.

روى ابوهريرة رضى الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال: «المؤمن القوى أحب إلى الله من المؤمن الضعيف». احرص على ما ينفعك واستعن بالله ولا تعجز وإن أصابك شيء فقل قدر الله وما شاء فعل، وإياك ولو فأن لو تفتح ١٧ عمل الشيطان.

وقال ابن عطاء في أوقات البلا يتبين صدق المرء من كذبه فن شكر في أوقات الرِّخاء ١٨ [٩٨-ر] وجزع في أوقات البلاء فهو من الكذابين. قال الله تعالى: «الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ ١٩». وقال الله تعالى: «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ ٢٠». ثم إنَّ البلاء في الانسان بمنزلة الدِّبَاغ يستخرج الرِّعُونَات من الانسان ويصيره الى حالة يمكن الاستفادة منه.

وقال الجنيد: البلاء سراج العارفين ويقظة المريدين وهلاك الغافلين.

أنَّ جعفر الصادق رضى الله عنه كان إذا أصيب يقول: «اللهم اجعله أدباً ولا تجعله غضباً». [٩٨-ب] وذلك البلاء منه ما يكون تمحيصاً ومنه ما يكون تأديباً ومنه ما يكون عقوبةً وخذلاناً ومنه ما يكون اختياراً.

وقال الجريري: البلاء على ثلاثة أوجه: على الخاطئين ٢١ الغافلين نقم و عقوبات وعلى المذنبين تمحيص الجنایات وعلى الأنبياء والصديقين والصالحين من صدق الاختيارات؛ ولا يمكن الوقوف على آدابهم وسيرهم إلا بذكر حكاياتهم.

(١٥) هن: أنه فطانه.

(١٦) هن: كذابون.

(١٧) هن: فخ.

(١٨) هن: الرضاء.

(١٩) العنكبوت: ١، ٢، ٣.

(٢٠) محمد: ٣١.

(٢١) هن: الغافلين.

فقد سئل الجنيد ما فائدة المريدين فى الحكايات قال انها تقوى قلوبهم، فقليل هل فى ذلك حجة من كتاب الله تعالى؟ فقال نعم، قال الله تعالى: «وَكَلَّا نَقْصُ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ» ٢٢.

* * *

* *

*

فصل فى ذكر آدابهم فى الرخص [٩٩-١٠٠] ب

قال النَّبى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَحِبُّ أَنْ تُؤْتَى رِخْصُهُ كَمَا يَحِبُّ أَنْ تُؤْتَى عِزَّتُهُ».

وسأل عمر بن الخطاب رضى الله عنه عن رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ما بالناس نقصر الصلوة وقد أمنا؟ فقال عليه السلام: صدقة تصدق الله بها عليكم فأقبلوا صدقته.

و الرخصة منهل^١ يرد عليه^٢ المبتدى من المريدين و يتخير^٣ فيه المتوسط من السالكين و يستريح^٤ اليه الفائز من العارفين و لا يستوطن فيه المحققون لأنها واد متسع^٥ كثير الآفات الألى نية الرحيل^٥ اضطراراً [١٠٠-١٠١] فالمرتفع فى جانب الحمى يوشك أن يواقع الحمى ألا وإنَّ حمى الله محارمه.

و كل من الحظ من درجة الحقيقة وقع فى طرف الرخصة و من سقط منها وقع فى الضلالة و الجهل.

و الترخص^٦ فى مذهب الصوفية هو الرجوع عن حقيقة العلم الى ظاهر العلم، و كذلك قال ذواتون المصرى: رياء العارفين خير من اخلاص المريدين. و سئل عن ذنوب المقرين فقال «حسنات الأبرار»^٧.

و رأى الجنيد رحمه الله تعالى بعد موته فى المنام، فقيل له ما فعل الله بك؟ فقال

(١) هن: يرد على.

(٢) هن: يتخير.

(٣) هن: يستريح.

(٤) دان: مسيح.

(٥) هن: الرحل.

(٦) هن: والرخصت.

(٧) هن: الابراة سيئات المقرين.

ويحنى^٨ على كلمة سبقت متى و ذلك أنَّ سنة احتبس المطر، فقلت ما أحوج الناس الى المطر، فقال ما يدرك أنَّ الناس يحتاجون الى المطر، تعلمنى [١٠٠-ب] أتى عليم خبير أذهب فقد غفرت لك.

روى أنَّ أباهريرة رضى الله عنه اتى النبى عليه السَّلام فقال مات فلان من أهل الصَّفة وترك دينارين أو درهمين، فقال: «كَبَّتَانِ صَلُّوا عَلَى صَاحِبِكُمْ». وقد صَحَّ أنَّ فى الصَّحابة من خَلَفَ مَالاً جَمًّا لم ينكر عليه وأنما أنكرها هنا لأنَّه خالف معناه دعواه، ألا ترى أنَّ الصَّلَاة طاعة ولكن ما لم يكن محدثاً وقراءة القرآن قرابة ولكن ما لم يكن جنباً فن قراء جنباً وصلَّى محدثاً استحقَّ المقت والعقوبة. [١٠١-ر] وقوله صلَّى الله عليه وسلَّم: «من تشبَّه بقوم فهو منهم» أراد بذلك التشبَّه بسيرتهم لا بلبئسهم، لأنَّه روى عنه عليه السَّلام أنَّه قال: «مَنْ تَهَيَّأَ لِلنَّاسِ بِقَوْلِهِ وَ لِبَاسِهِ، وَخَالَفَ ذَلِكَ أَعْمَالَهُ فَعَلِيهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ».

ثمَّ ان لهم فى رخصتهم^٩ آداباً و اخلاقاً يحتاج المترخص^{١٠} الى معرفتها والتَّمسَّك بها ليكون متوسماً بوسمهم^{١١} و متحلياً بحليتهم الى أن يبلغ الى مقامات المتحقِّقين، و احوالهم فمن رخصتهم اتَّخَذَ الصَّنْعَةَ وَالِاسْتِنَادَ الى الْعُلُومِ^{١٢}.

و من آدابهم ألا يملكها^{١٣} لنفسه بل يجعلها من المصالح ولايزيد على نفقة سنة له و لعياله [١٠١-ب] و لمن يؤونه اقتداء برسول الله صلَّى الله عليه وسلَّم، روى عن عمر رضى الله عنه أنَّه قال كان أموال بنى النضير ممَّا افاء الله على رسوله ممَّا لم يوجف^{١٤} عليه المسلمون بخيل ولا ركاب و كانت له خاصَّة، وكان ينفق منها على اهله نفقة سنة و ما بقى جعله^{١٥} فى الكراع و السَّلاح عُدَّة فى سبيل الله عزَّوجلَّ.

و منها الاشتغال بالكسب لصاحب [١٠٢-ر] العيال و الوالدين. و آدابهم فى ذلك

(٨) بخنى.

(٩) هن: رخصم.

(١٠) هن: المرخص.

(١١) هن: مترسماً برسمهم.

(١٢) هن: العلوم.

(١٣) هن: يتمكننا.

(١٤) هن: برجف.

(١٥) هن: له+ جعله.

ان لا يشغله ذلك عن اداء الفرائض التى اوجبها الله تعالى عليه فى أوقاتها، ولا يراه سبباً للرزق بل هو معاونه للمسلمين. ولا يشتغل بذلك أكثر أوقاته بل يجتهد أن يجعل أوقات كسبه من وقت الصّحى الى آخر وقت الظهر، ثم يرجع الى أصحابه فيصلّى معهم الخمس الى الضحوة الغداة، وإن فضل من كسبه عن نفقته و نفقة عياله شىء أثر به إخوانه وأهل صحبته.

و منها السُّؤال؛ و آدابهم فى ذلك ان لا يسأل إلاّ وقت الحاجة [١٠٢-ب] قدر الكفاية لمن يئونه ولا يبذل وجهه^{١٦} لمن يهون عليه رده. قال النّبي عليه السّلام: «إذا سألت فاسأل الصّالحين». و يتلطّف فى السُّؤال من غير تواضع؛ فقد روى أنّ النّبي صلّى الله عليه و سلّم قال: «لعن الله فقيراً تواضع لغنى من أجل ماله». و يروى^{١٧} عن جعفر الصّادق رضى الله عنه:

لاتخضعنّ لمخلوق على طمع * فانّ ذلك وهن منك فى الدّين
واستغن بالله عن دنيا الملوك كما * استغننى الملوك بدنياهم عن الدّين
واسترزق الله ممّا فى خزائنه * فانّ ذلك بين الكاف والتّون
وما يحضّل [١٠٣-ر] فى سؤاله لا يدعه فى ملكه بل يسلمه لعياله ليفرّغ قلبه من شغلهم ولا ينفق به السّرف^{١٨} ولا يجعل ذلك عادةً و معلوماً له.

و منها الاستدانة على^{١٩} الله عزّ وجل. وأدبهم فيها أن يكون ذلك للمصالح الإخوان عند الضرورة، ولا يغفل عن الاهتمام بالتّوفية^{٢٠} و الاداء، روى عن النّبي صلّى الله عليه و سلّم أنّه قال: «من اذّان ديناً وهو ينوى ادائه أو قضاءه ومات ولم يترك وفاء قضى الله لغريمه يوم القيامة». [١٠٣-ب]

و منها حمل الرّاد فى الأسفار؛ و أدبهم فى ذلك ألاّ يخل به على أحدٍ ممّن

(١٦) هن: ولا يبدل ماروجه.

(١٧) هن: روى.

(١٨) هن: بالاسراف.

(١٩) هن: الاستدانة ثقة على.

(٢٠) هن: بالتوجه.

صحبت^{٢١} و ممن يحتاج اليه. روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم أنه كان في سفر فأمر أن ينادى ألا من كان معه فضل زاد فليعد^{٢٢} به على من لا يظهر به، فذكر من الأصناف ما ذكر حتى ظننا أنه ليس لنا في فضل الذي في أيدينا حق ليس لغيرنا.

و منها الحج عن الغير بالأجرة؛ وأدبهم فيه ألا يفعل [١٠٤-ر] ذلك إلا عند الضرورة ثم يجعل نفقته في ذهابه وقفوله من ذلك لامن السؤال ولامن الأوقات. قال النبي صلى الله عليه وسلم: «مَنْ حَجَّ عَنْ مَيِّتٍ كَتَبَ اللَّهُ لَهُ حَجَّةً^{٢٣} وللحاج براءة من النار».

و منها الأسفار والدوران في البلدان؛ وأدبهم فيها أن يجعل قصده زيارة أخ أو استئصال أو طلب علم، ثم يحصل في سفره غرضه.

و منها القيام والحركة في السماع؛ وأدبهم في ذلك مراعاة الأوقات وترك المداخلة^{٢٤} والمزاحمة مادام الوقت جدًّا و إذا كان طيبةً يجوز ذلك على سبيل المساعدة والفسحة والمطابقة من غير تساهر [١٠٤-ب] ولا اظهار حال.

و منها المزاح؛ وأدبهم في ذلك مجانبية الكذب والغيبة والمحاكات والسخف وما يذهب بالمرؤة. قال النبي صلى الله عليه وسلم: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْخُذُ بِالْمَزَاحِ الصَّادِقِ فِي مَزَاحِهِ».

و عن علي رضي الله عنه أنه قال: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَسِرُّ الرَّجُلُ مِنْ أَصْحَابِهِ إِذَا كَانَ مَغْمُومًا بِالْمَدَاعِبَةِ^{٢٥}». و يكره الاكثار منه خاصةً لذوى الهيئات فقد قيل: لا تمازح الشريف فيحقد عليك ولا تمازح الدني فيجتري عليك.

(٢١) هن: على من في صحبتہ.

(٢٢) هن: فليعد.

(٢٣) هن: كتب حجة.

(٢٤) هن: في ذلك الوقت ترك المداخلة.

(٢٥) هن: بالللاعبة.

وكان النبی صلی الله علیه و سلم لا یلتفت الی اصحابه أن [۱۰۵-ر] یراهم
یمزحون فیشوشون.

وكان ببعض أصحابه رمد، وكان يأكل التمر، فقال له النبی علیه السلام أتناكل
التمر وبك رمد. فقال یا رسول الله أنما أكله بالجانب السليم، فضحك النبی علیه
السلام.

* *

ومنها اظهار العلوم التي لا يبلغ استعملها؛ وأدبهم فی ذلك طلب الإفادة و النصح
والإرشاد. قال النبی صلی الله علیه و سلم: «نصر الله امرء أسمع مقالتي فوعاها
فأذاها كما سمعها فرب حامل فقه غير فقيه و رب حامل فقه الى من هو أفقه منه».

[۱۰۵-پ]

* *

ومنها لبس المرقعات المعمولة؛ وأدبهم^{۲۶} فيه مجانبة الشهرة منها وألا يضيع أكثر
أوقاته فی الاشتغال بها و تلفيق^{۲۷} بعضها الى بعض والتجاوز فی ترتيبها فإن ذلك
تفويت الوقت بلا فائدة دينية ولا دنيوية.

وكان المشايخ اذا رأوا الفقير تجاوز فی تزيين مرقعته ولباسه ازدروه حتى قال
بعضهم لما فقدوا الفائدة عن بواطنهم اشتغلوا بالظواهر و تزيينها. ورأى النبی علیه
السلام [۱۰۶-ر] على بعض الوفود ثياباً رثة، فقال: لك مال؟ قال نعم. قال فليلبس
و يستحب فی ذلك التوسط.

* *

ومنها المعانقة عند الملاقاة وتقبيل بعضهم بعضاً؛ وأدبهم فيه أن يكون ذلك مع
أشكالهم و جنسهم و أهل الأنس منهم. روى عن أبى الهيثم بن التيهان أنه قال لقيني
النبي صلی الله علیه و سلم فی طرق^{۲۸} المدينة فعانقتني وقبلني.
وسئل عن النبی صلی الله علیه و سلم عن أصل المعانقة، فقال أثبات المودة.

* *

ومنها حب الرئاسة؛ وأدبهم فيه أن يعرف قدر نفسه ويحفظ حدّه ولا يتمنى فوق

(۲۶) هن: آدابهم.

(۲۷) هن: تلفيف.

(۲۸) هن: فی بعض طرق.

قدره ولا ينزل الا فى منزلته، [١٠٦-ب] فقد قيل ينبغى للعاقل أن لا يرفع نفسه فوق قدره ولا يضعها عن درجته.

وقيل ارتفاع الجاهل فضيحة كارتفاع المصلوب.
وقيل الخمول خير للجاهل من النباهة، لأنَّ الخمول ستر لمعايبه والنباهة نشر لمثالبه. ولا يطلب ما لا ينال^{٢٩} فإنَّ ذلك يضيع ما فى يده.
وقيل من اقتصر على قدره كان أبقى لجمال وجهه.
قال بعض المشايخ آخر آفة يخرج من قلوب الصديقين حبَّ الرياسة.

ومنها التقرب الى السلاطين والدخول عليهم؛ وأدبهم فيه أن لا يسكن الى مدح المادحين ولا يغتر بقولهم [١٠٧-ر] وان مدح بخلاف ما يعرف من نفسه أعرض عنه، قال الله تعالى ذمَّ لمن أحبَّ أن يحمد بما لم يفعل «يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا»^{٣٠}، وفيه دليل^{٣١} على أنَّ من أحبَّ أن يحمد بما لم يفعل لم يأثمَّ غير أنَّه مخوف وليقل عند ذلك «اللهم اجعلنى خيراً ممَّا يظنون وأغفرلى ما لا يعلمون ولا تؤاخذهم»^{٣٢} بما يقولون».

ويروى عن على كرم الله وجهه أنَّه سمع مدح مادم فقال: «أنادون ما أظهرت وفوق ما [١٠٧-ب] أضمرت».

ومنها تعبير السُّفها بأسلافهم فى حال الضَّجَر^{٣٣}؛ والأدب فى ذلك ألا يكون إلا فى مقابلة سؤال الأدب^{٣٤} ويكون تعريضاً لا تصريحاً.
روى أنَّ نفراً من اليهود حضروا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم وأذوه و نقصوا دينه فاشتد ذلك عليه، فأنزل الله تعالى: «قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرِّ مِنْ ذَلِكَ مَثُوبَةٌ عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ»^{٣٥} الآية، فقال النبى عليه السلام: «يا إخوان القردة».

(٢٩) هن: يناله.

(٣٠) آل عمران: ٨٨.

(٣١) هن: وفى ذلك دليل.

(٣٢) هن: تؤاخذنى.

(٣٣) هن: صحر.

(٣٤) هن: سؤادب.

(٣٥) هن: المائدة: ٦٠.

ومنها إظهار الطاعات والعبادات؛ وأدبهم في ذلك [١٠٨-ر] أن يكون اظهارها ليتأدب به المرید أو يقتدى به المتبدى، ولا يلتفت الى قبول الخلق وردهم.
سئل النّبي صلى الله عليه وآله وسلم عن الجهر بالقراءة^{٣٦} والاختفاء؟ فقال:
«إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعْمَاهُ^{٣٧}»، الآية. قلت هذا في الفضائل والنوافل فأما
القرائن فلا خلاف بين أهل العلم أنَّ اظهارها أولى^{٣٨}.

* *

ومنها التبرز للنزاهة؛ وأدبهم في ذلك أن يرتاد خلوة في كهف [١٠٨-ب] أو وادٍ
أو موضع يخلو من أنواع المنكر لئلا يتولد منه ما لا يقوم بازالته ثم خوف أن^{٣٩} يشبهه
بأصحابها إن أقام في موضع المنكر، وكان النّبي صلى الله عليه وسلم يعجبه التّظر
الى الخضرة والماء الجارى.

* *

ومنها التّظر الى الملاحى؛ وأدبهم في ذلك مجانبية المحرمات والمُنكرات منها فما
حرم عليه فعله حرم التّظر إليه.
روى عن عائشة رضى الله عنها أنَّها قالت كانت الحبشية تلعب وأنا أنظر اليهم من
باب حجرتي و رسول الله صلى الله عليه وسلم يسترنى بردائه فلم ينصرف حتى
أكون^{٤٠} أنا التى أنصرف.

* *

ومنها حضور المجالس التى يجرى فيها الخوض فى ترّهات الكلام؛ وأدبهم فى
ذلك اجتناب سماع الغيبة والمناكر منها.
روى جابر بن سمرة أنَّه قال جالست رسول الله صلى الله عليه وسلم أكثر من
مائة مرة وكان أصحابه يتناشدون الشعر ويتذاكرون من أمر الجاهليّة وهو ساكت
[١٠٩-ر] وربّما يتبسّم معهم.

* *

(٣٦) هن: عن الجهر بالقرآن.

(٣٧) البقرة: ٢٧١.

(٣٨) هن: أولى + قال النّبي صلعم: الجاهر بالقرآن كالجاهر بالصدقة والمستر بالقرآن كالمستر بالصدقة.

(٣٩) هن: ثم إن.

(٤٠) هن: كنت.

ومنها تناول الأطعمة الطيبة؛ وأدبهم فى ذلك أن لا يجعل ذلك عادة بل يكون ذلك من فاقة سابقة ورياضة لاحقة ليسلم له ذلك.
وروى عن على كرم الله وجهه أنه قال كان النبى صلى الله عليه وسلم يحبه الشديد، وروى أنه كان يحبه الطيب والحلوى ولا يردّها حتى يمس^{٤١} منها.
وقال النبى صلى الله عليه وسلم: «انهشوا اللحم نهشاً فإنه أهنيء وأمرى». و
قال عليه السلام: «سيّد طعام أهل الجنة اللحم وسيّد طعام الدنيا اللحم».

* *

ومنها رهن الثياب على الطعام؛ وأدبهم فيه ان لا يكون ذلك إلا عند الضرورة،
ورهن النبى صلى الله عليه وسلم درعه عند يهودى بأوسق من الشعر.

* *

ومنها الهرب من الهوان ومن تحمّل الأذى والجفاء، وأدبهم فى ذلك طلب سلامة
الصدر واجتناب المعادة. قال بعض المشايخ: الفرار [١٠٩-ب] ممّا لا يطاق من سنن
المرسلين. قال الله تعالى حاكياً عن كلمه موسى عليه السلام: «فَقَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا
خِيفْتُكُمْ»^{٤٢}.

وقال الشافعى رضى الله عنه: أظلم الظالمين لنفسه من تواضع لمن لا يكرمه و
رغب فى مودة من لا ينفعه وقبل مدح من لا يعرفه.
وقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «ليس للمؤمن ان يذل نفسه».

* *

ومنها الانبساط الى الاصدقاء فى قصد منازلهم [١١٠-ر] والالام بهم من غير
استدعاء؛ وأدبهم فى ذلك تخصيص من يفرح بذلك و يعرف موضع ذلك من
اكرامه^{٤٣}، قصد النبى صلى الله عليه وآله وسلم دار الهيثم بن التيهان ومعه أبوبكر
وعمر رضى الله عنهما فقدّم اليهم ما حضر من تمر ولبن فأكلوا وشربوا، قال^{٤٤} هذا من
النعم الذى تسئلون عنه.

(٤١) هن: بين.

(٤٢) الشعراء: ٢١.

(٤٣) هن: من الاكرام.

(٤٤) هن: قالوا.

ومنها المعاتبة مع الاخوان؛ وأدبهم فيها أن يقصد بذلك إزالة ما وجد عليه من قلبه،
لا التَّشْفَى بل يطهره^٥ القلب من الغلّ والحقد وقبول عذر صاحبه، فقد قيل: [١١٠-ب]

اقبل معاذير من يأتيك معتذراً
ان برّ عندك فيا قال او فجرا
فقد أطاعك من أرضاك^٦ ظاهره
وقد أجلك^٧ من يعصيك مستتراً

وقيل ظاهر العتاب خير من مكنون الحقد. و روى قبر مؤلى على بن أبى طالب
كرم الله وجهه قال دخلت مع على على عثمان وهو امير المؤمنين فأختار الخلوة فأوى
الى على بالتنحي ففتحيت ناحية فأخذ عثمان يعاتب علياً وهو مطرق^٨ لا يتكلم،
فقال لم لا تتكلم، فقال له ان قلت^٩ لم أقل إلا ما تكره وليس لك عندي إلا ما تحب.
حكى [١١١-ر] أن يحيى بن خالد عاتب عبد الملك بن صالح فى شيء كان
بينهما، فقال فى ضمن كلامه إنك لحقود، فقال إن كان الحقد عندك إبقاء^{١٠} الخير
والشر فى القلب فأنهما لثابتان^{١١} عندي فلمّا تراضيا، وقام عبد الملك قال يحيى ان هذا
الرجل من قر يش وما رأيت أحداً أزين الحقد بعبارة حتى أذهب سماحته غيره.

و منها مدح المذموم وذم الممدوح؛ وأدبهم فى ذلك أن يحفظ حدود الحق فى
الجانبين، ولا يتجاوز الى متابعة النفس بالقول والهوى.
و روى أن رجلين من سادات العرب حضرا مجلس^{١٢} النبى صلى الله عليه
وسلم فمدح أحدهما للآخر وأطراه فقصر صاحبه [١١١-ب] فى نظريته فوجد عليه من
ذلك فأخذ يذكر مثالبه، فأنكر النبى عليه السلام ذلك منه فقال يا رسول الله: والله

(٤٥) هن: تطهير.

(٤٦) دان: يرضيك.

(٤٧) هن: املك.

(٤٨) هن: مطروق.

(٤٩) هن: كنت.

(٥٠) هن: بقاء.

(٥١) هن: الباقيات.

(٥٢) هن: مسجد.

لئن صدقت فى الأولى ما كذبت فى الأخرى والانسان لا يخلو من مناقب و مثالب
والراضى لا يرى المثالب و الساخط لا يرى المناقب، فقال النبى عليه السلام: «إنَّ
من البيان لسحراً».

* *

ومنها هجران من يستحق ذلك؛ و أدبهم فيه أن يقصد اظهار الحق وتخفيف^{٥٣}
الباطل والمعادة فى الله عزوجل. هجر النبى عليه السلام كعب بن مالك و صاحبيه
لتخلّفهم عن غزوة تبوك [١١٢-ر] و أمر أصحابه بهجرانهم و ترك مجالستهم و مواكلتهم
و مكالمتهم حتى نزل هذه الآية: «وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِفُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ
الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ^{٥٤}».

* *

ومنها تخريق المرقعات على أصحابها المزورين؛ والأدب فى ذلك أن يقصد إبطال
تمويهه و خيانته و خديعته و تلبيسه. قال الله تعالى: «وَلَا تَتَّخِذُوا إِيمَانَكُمْ دَخَلًا
بَيْنَكُمْ^{٥٥}»، و أى مكر و خديعة.

و مثلها إزالة الشعر المزور على منتحل نسب الشرف و أنّه من أولاد العلوية فيجب
إنكار ذلك و اظهار فساد ما ادعاه من ادعاء النسب لئلا يعترّهم من لا يعرفهم.
أمر النبى صلى الله عليه و سلم [١١٢-پ] بهدم المسجد الذى اتّخذوه^{٥٦}
ضراراً و كفرأ و تفريقاً بين المؤمنين و إحراقه لمّا علم قصدهم فى إتخاذ ذلك و إن كان
ظاهره مسجداً. قال الله تعالى: «لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى^{٥٧}»،
الآية.

و أمر بقطع نخل بنى التّضير فأنزل الله تعالى: «مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَيْنَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا
قَائِمَةً عَلَى أَصْوَالِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ^{٥٨}».

* *

ومنها استجازه الكذب فى المصالح؛ و أدبهم فيه طلب الصّلاح و اظهار الحق.

(٥٣) دان: تحقيق، هن: تمحيق.

(٥٤) التوبة: ١١٨.

(٥٥) النحل: ٩٤.

(٥٦) هن: اخذوهم.

(٥٧) التوبة: ١٠٨.

(٥٨) الحشر: ٥.

قال الله تعالى في قصة ابراهيم عليه السلام: «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا^{٥٩}»، وفي قصة [١١٣-ر] داود عليه السلام: «إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعَجَةً وَلِي نَعَجَةٌ وَاحِدَةٌ^{٦٠}».

و حكى أنَّ جعفر الصادق رضى الله عنه نظر مرجئاً عند أبى جعفر المنصور، فقال جعفر اتى النَّبى عليه السَّلام بمرجئ فأمر بقتله فقال المرجئ مجيباً له وأين كان الارجاء فى عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فلئن لم يكن الارجاء فى عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فن أين جئت به قال المرجئ فبم استجزت الكذب على رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد قال «من كذب على متعمداً فليتبوأ مقعده فى النار»، فاحتج جعفر بقصة ابراهيم وقصة داود [١١٣-ب] عليها السَّلام فأنقطع المرجئ.

* *

و منها زيارة العجائز؛ وأدبهم فى ذلك أن يكون قصده التقرب الى الله تعالى والتزاور فيه و طلب البركة والدعاء.
روى عن أبى بكر الصديق رضى الله عنه أنه قال قوموا بنا ننزور أم أين كما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يزورها.

* *

و منها التكلف مع أبناء الدنيا والرؤساء و السلاطين والقيام لهم و حسن الاقبال عليهم؛ وأدبهم فى ذلك ألا يكون طمعاً فى دنياهم^{٦١} ولا اتخاذ جاه عندهم، كان النَّبى صلى الله عليه وسلم يدخل عليه سادات قريش فيكرمهم ويجلهم ويحسن مجالستهم، وقال: «إذا أتاكم كرم قوم فأكرموا»^{٦٢}. [١١٤-ر]

* *

و منها البكاء عند المصيبة؛ وأدبهم فى ذلك أن يكون ذلك من غير نوح ولا رفع صوتٍ مثل بكاء النَّبى عليه السَّلام عند موت ابنه ابراهيم وقال: العين تدمع والقلب يحزن^{٦٣} ولا نقول^{٦٣} ما يسخط الرَّب، و «أنا بك يا ابراهيم لمحزونون».

(٥٩) الانبياء: ٦٣.

(٦٠) ص: ٢٣.

(٦١) هن: فى دنياهم + ولا فيما عندهم.

(٦٢) دان: يخشع.

(٦٣) هن: نقول.

ومنها صحبة الأحداث؛ وأدبهم فيها ما قد مضى ذكره في باب أدب الصّحبة.

* *

ومنها اظهار البشر مع من يكرهه قلبه؛ وأدبهم في ذلك أن يكون القصد فيه طلب السّلامة لا رياءً ولا نفاقاً. نقل عن عائشة رضی الله عنها [١١٤-ب] أن رجلاً استأذن على رسول الله صلّى الله عليه وسلّم وأنا عنده، فقال يئس ابن العشيرة أو أخ العشيرة ثمّ أذن له فلمّا دخل عليه لأنّ له القول فتعجّب من ذلك فلمّا خرج سأله عن ذلك، فقال يا عائشة «إنّ من شرّ النّاس من أكرمه النّاس اتقاء فحشه»، وينشد الشافعي^{٦٤} رحمة الله عليه:

لَمَّا غَفَرْتَ^{٦٥} وَلَمْ أَحْقِدْ عَلَى أَحَدٍ أَرْحَبُ نَفْسِي مِنْ هَمِّ الْعَدَاوَاتِ^{٦٦}
إِنِّي أَحْيَيْ عَدُوِّي عِنْدَ رُؤْيَتِهِ لِأُذْفِعَ الشَّرَّ عَنِّي بِالتَّحِيَّاتِ
وَأُظْهِرَ الْبَشَرَ لِلنَّاسِ أَنْ أَبْغُضَهُ كَأَنَّهُ قَدِمَ لِقَابِي^{٦٧} مَسْرَاتٍ
وَلَسْتُ اسْلَمَ مِمَّنْ لَسْتُ اعْرِفُهُ فَكَيْفَ أَسْلَمَ مِنْ أَهْلِ الْمَوَدَاتِ
النَّاسُ دَاءٌ دَوَاءُ النَّاسِ تَرْكُهُمْ وَفِي الْجَفَاءِ لَهُمْ قَطْعُ الْأَخْوَاتِ

* *

ومنها مقارنة أوباش النّاس على أقدارهم ومقدار عقوبتهم؛ والأدب في ذلك طلب السّلامة من غوائلهم. [١١٥-ر] وينشد:

وَأَنْزَلَنِي طَوْلَ السَّوِي دَارَ غَرْبِيَّةٍ

إِذَا شِئْتُ لَا قِيَتَ الْإِذَى لَا أَشْكَالَهُ

(٦٤) دان: للشافعي.

(٦٥) هن: عفوت.

(٦٦) هن: من هم المعادات.

(٦٧) هن: أحاقلي.

فحامقته^{٦٨} حتى يقال سجيّة
ولو كان ذاعقلٍ لكنت اعاقله

ومنها الاعتضاد بالسفها للملمات^{٦٩} ودفع المضرات؛ وأدبهم فيه أن يقصد بذلك
صيانة نفسه و ماء وجهه عن مواجهة غير أشكاله. قال الأحنف بن قيس أكرموا سفهاءكم
فأنهم يقونكم الثار والعار.
وروى ابن سيرين قال كان ابن عمر رضى الله عنه يعجبه أن يصحبه سفيه ليرد
سفه السفية عنه وينشد:

يعدو الذئاب على من لا كلاب له
ويبقى^{٧٠} مريض المتأسد الحامى

ومنها ذكر من فيه عيب بما يكره؛ وأدبهم فيه [١١٥-ب] ألا يذكر من عيوب الناس
إلا ما اشتهر^{٧١} منها لئلا يكون هتك مستور حرمة بهتك حرمة مستورة.

وروى^{٧٢} عن عائشة رضى الله عنها أنها كانت عند النّبي صلى الله عليه وسلم
فدخل عينية بن حصين من غير إذن، فقال عليه السّلام أين الاستئذان، فقال لم استأذن
على رجل من مضر منذ أدركت فلمّا خرج قلت من هذا؟ قال: أحمق مطاع.
وقال عليه السّلام للمستشيرة فى أمر الخاطبين أمّا فلان فشحيح و أمّا فلان
فلا يضع عصاه عن عاتقه^{٧٣}. [١١٦-ج]
وقال عليه السّلام: ان صفوان خبيث اللسان طيب القلب.

ومنها مواسة الشعراء و امثالهم؛ وأدبهم فى ذلك أن يقصد صيانة عرضه عنهم و
سلامة دينه منهم و إعطاء سؤلهم أو بعض مأمولهم لكيلا يتأثّموا^{٧٤} عليه. قال النّبي

(٦٨) دان: فحاملته.

(٦٩) هن: المهمات.

(٧٠) هن: ويبقى.

(٧١) هن: استتر.

(٧٢) هن: روت.

(٧٣) هن: غانقة.

(٧٤) هن: يفترون.

عليه السّلام: «ما وقى به الرّجل عرضه^{٧٥} فهو صدقة». وروى أنّ بعض الشعراء حضر عند رسول الله صلّى الله عليه وسلّم فأنشد شعراً ذكر فيه قسمة الغنائم^{٧٦} وقال:

ايقسم^{٧٧} نهى ونهب العبيد * بين عيينة والاقرع
فقال النّبي عليه السّلام: «اقطعوا عني لسانه»، فاعطى خساً من الابل.

[١١٦-ب]

و روى أنّ كعب بن زهير كان قد هجا النّبي صلّى الله عليه وآله وسلّم وكان قد أهدر دمه ثمّ أتى مسلماً ومدحه بالقصيدة المعروفة^{٧٨} فقال فيها:

نبتت^{٧٩} أنّ رسول الله أوعدنى

والعفو عند رسول الله مأمول^{٨٠}

فكساه النّبي صلّى الله عليه وسلّم برده التي كان اشتراها معاوية من أبناء كعب وهي التي يلبسها الخلفاء الى اليوم.

* *

ومنها نهب النّثار؛ وأدبهم فيه مجانية الشره وأن يقصد إدخال السرور على صاحبه. روى معاذ بن جبل رضى الله عنه قال شهدت إملاك رجل من الانصار [١١٧-ر] مع رسول الله صلّى الله عليه وسلّم فخطب النّبي عليه السّلام وأملك الأنصارى، فقال على الألفة والخير والطير الميمون، ففوا^{٨١} على رأس صاحبكم وأقبلت السّلال^{٨٢} فيها الفاكهة والسكر ينثر^{٨٣} عليهم فأمسك القوم ولم ينهبوا، فقال النّبي صلّى الله عليه وسلّم: ما أزين الحلم ألا تنهبوا، فقالوا يا رسول الله انك نهيتنا عن النهب يوم كذا، فقال إنّما نهيتكم عن نهب الغنائم ولم أنهيكم عن نهب الولاثم، ثم قال ألا فانهبوا.

(٧٥) هن: المزعن عرضه.

(٧٦) دان: غنائم حنين.

(٧٧) دان: انذهب.

(٧٨) هن: المعروف.

(٧٩) دان: ابنت.

(٨٠) هن: مأمول + بانت معاد فقلبي اليوم مقبول + متم اثرها لم يفد مكيول.

(٨١) هن: ادفعوا.

(٨٢) هن: البلال.

(٨٣) هن: ينثر.

قال معاذ فرأيتَه صَلَّى اللهُ عليه وسلَّم يجرجرنا يجرجره في ذلك النهاب.

ومنها الافتخار و اظهار الدَّعوى؛ وأدبهم فيه أن يقصد به [١١٧-ب] اظهار نعم الله عليه. قال الله تعالى: «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»^{٨٤}. ويكون ذلك عند غلبات الحال ومفاخرة مع ضدِّ. قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عليه وسلَّم عند غلبة الحال: «أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ، وَآدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لَوَائِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَلَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا لَمَا وَسَّعَهُ إِلَّا اتِّبَاعِي». وكان إذا رجع الى نفسه فقال: «أَنَا ابْنُ امْرَأَةٍ كَانَتْ تَأْكُلُ الْقَدِيدَ»، وقال: «أَنَا عَبْدٌ آكَلَ كَمَا يَأْكُلُ الْعَبْدُ». [وقال]: «هُوَ عَلَيْكَ فَلَسْتَ بِمَلِكٍ أَنَّمَا أَنَا عَبْدٌ».

وَأَمَّا عِنْدَ الضَّدِّ، رَوَى أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عليه وسلَّم [١١٨-ر] لَمَّا أَتَاهُ وَفَدَ بَنِي تَمِيمَ بِخَطِيبِهِمْ وَشَاعِرِهِمْ لِيُفَاخِرُوهُ^{٨٥}، دَعَا ثَابِتَ بْنَ قَيْسٍ وَكَانَ خُطِيبُهُمْ فَأَجَابَ خُطِيبَهُمْ وَغَلَبَهُمْ^{٨٦}، وَدَعَا حَسَّانَ بْنَ ثَابِتٍ وَكَانَ شَاعِرُهُ فَأَجَابَ شَاعِرَهُمْ وَذَكَرَ فِي قَصِيدَتِهِ، وَقَالَ:

بَنِي دَارِمٍ لَا تَفْخَرُوا إِنَّا فَخَرْنَاكُمْ
يَعْمُودُونَ بِالْأَعْيُنِ ذِكْرَ الْأَمْكَارِمِ
هَبْلُنُكُمْ^{٨٧} عَلَيْنَا تَفْخَرُونَ وَأَنْتُمْ
لَنَا حَوْلٌ مَا بَيْنَ ظُنْئِ^{٨٨} وَخَادِمٍ؟

فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عليه وسلَّم لَقَدْ كُنْتُ غَتِيًّا يَا أَخَا دَارِمٍ أَنْ يَذْكُرَ مِنْكَ مَا ظَنَنْتُ أَنَّ النَّاسَ نَسَوْهُ فَكَانَ قَوْلُهُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عليه وسلَّم أَشَدَّ عَلَيْهِمْ مِنْ شَعْرِ حَسَّانَ، فَقَامُوا مَغْلُوبِينَ مَقْهُورِينَ ثُمَّ أَسْلَمُوا [١١٨-ب] وَأَحْسَنَ الْهَيْمَ وَكَسَاهُمْ.

ومنها الصَّحْرُ^{٨٩} والحرد عند وجود المحال وما لا يجب احتماله قولاً وفعلاً؛ وأدبهم في ذلك أن يجتنب الفحش والبذاء ويحفظ حدود الحق ولا يتجاوز إلى الظلم فإن

(٨٤) الضحى: ١١.

(٨٥) هن: للتفاخر.

(٨٦) دان: غلبه.

(٨٧) دان: هن: انتم علينا.

(٨٨) هن: طير.

(٨٩) هن: صخر.

الغضب اذا استولى غلب العقل. قال الله تعالى: «لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسَّوْمِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ»^{٩٠} وقال النبى صلى الله عليه وآله وسلم: «مَنْ اسْتَهْجَرَ مُؤْمِنًا فَقَلْبُهُ وَزَرُهُ». وقال الشافعى رضى الله عنه: «مَنْ اسْتَغْضَبَ وَلَمْ يَغْضَبْ فَهُوَ حَارٌّ وَمَنْ اسْتَرْضَى فَلَمْ يَرْضَ فَهُوَ أَحْقَرُ»^{٩١}. وقال الله تعالى: «وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ»^{٩٢}، قيل فى التفسير كانوا يكرهون ان يستذلوا واذا قدروا عفوا. وقال الله تعالى: «وَلَمَنْ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ»^{٩٣}.

و يجهد^{٩٤} أن لا يغضب لنفسه، بل يكون ذلك غيره للحق سبحانه و تعالى وللإخوان. روى عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أنه لم ينتقم لنفسه قط إلا أن ينتهك محارم الله فينتقم لله تعالى.

قيل لبعض العلماء إنك تحتل فى نفسك ولا تحتل فى صديقك، فقال لأن الاحتمال فى نفسى حلم و احتمالى فى صديقى لؤم.

* * * *

وقال الشيخ الامام صاحب الكتاب رضى الله عنه هذا ما حضر فى هذا الوقت [١١٩-ب] من آدابهم و الرخص ذكرتها على الاختصار دون الاكثار، وأنا أبرأ الى الله من الزلل والغلط وأسأله التجاوز عن ذلك، «وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ»^{٩٥}.

ثم إن المذهب له احوال ومقامات وأخلاق وآداب ورخص، والرخص أدناها فمن تمسك^{٩٦} بالكل فهو من المحققين ومن تمسك بالظواهر من الأخلاق والآداب فهو من المتوسمين ومن تمسك بالرخص وتأذب بما [١٢٠-ر] ذكرناه من آدابهم فيها فهو من المتشبهين الصادقين الذين الحقه النبى عليه السلام بهم بقوله: «مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ»، ومن كثر سواد قوم فهو منهم». هذا اذا لازم الاصول الثلاثة التى أجمع المشايخ على أن من أخل بها أو بأحدها فقد خرج [١٢٠-ب] عن احكام المذهب وتعزى

(٩٠) النساء: ١٤٨.

(٩١) هن: الشيطان.

(٩٢) الشورى: ١٣٩.

(٩٣) الشورى: ٤١.

(٩٤) هن: يجتهد.

(٩٥) هود: ٨٨.

(٩٦) هن: نفسك.

عنها، وهى أداء الفرائض عسيرها، وترك الدنيا على أهلها قليلها وكثيرها إلا ما لابد منها للمؤمن^{٩٧} وهو ما استثنى النبي صلى الله عليه وآله وسلم منها فقال: «أربعة من الدنيا وليست منها: كرسرة تسدبها جوعتك، وخرقة توارى بها عورتك، وبيت يكتك من القرو والحروزوجة صالحة تسكن إليها، وما سوى ذلك فليس لك فيه حق».

سئل الجنيد^{٩٨} ما تقول فيمن لم يبق عليه من الدنيا إلا مقدار مص نواة، هل يقع عليه اسم التصوف؟ فقال المكاتب [١٢١-ر] عبد مابقى عليه درهم. فن لازمها^{٩٩} فهو من المبتدئين فى المذهب، وعليه أن يجتهد ويحد فى طلب الزيادة والارتقاء الى مغالى الأحوال، ليصير من المحققين، فقد قال بعض المشايخ من شق^{١٠٠} عليه ركوب الأحوال لم يترق الى معالى الأحوال، ومن يرتق الى معالى الأحوال لم يبلغ مراتب الرجال. قال الله تعالى: «وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِينَهُمْ مَاءً غَدَقًا^{١٠١}». ومن جانب الاصول أو بعضها والحظ عن درجة الرخصة وترك ما ذكرناه من آدابهم [١٢١-ب] فقد فارق المذهب ونأجانبه، وحرّم عليه أرزاقهم^{١٠٢} ويلزم الجماعة مفارقتة وهجرانه وابعاده وخذلانه.

و من داهنه فى شىء من ذلك فهو شريكه فى عارته ولا عذر له فيه. قال الله تعالى: «وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ^{١٠٣}». جعلنا الله من الصادقين والحقنا بالمحققين بمنه وجوده وعصمنا من الفواحش ما ظهر منها وما بطن. ووقفنا لطلب مرضاته ما خفى منها [١٢٢-ر] وعلن، ونفعنا وجميع المسلمين بما جمعناه ولا يجعله^{١٠٤} علينا وعلى من نظرفيه وبالأول، ولا جعل حظنا من ذلك جمعه وحفظه دون استعماله ومتابعته لجوده وسعته برحمته أنه قريب مجيب. آخر المستحب الحمد لله وحده والصلاة على نبينا محمد وآله أجمعين^{١٠٥}.

(٩٧) دان: ما لابد للمؤمن.

(٩٨) دان: جنيد.

(٩٩) دان: لازم.

(١٠٠) هن: سبق.

(١٠١) الجن: ١٦.

(١٠٢) هن: اوقانهم.

(١٠٣) المائدة: ٥١.

(١٠٤) هن: ولا جعله.

(١٠٥) دان: مجيب+ «تم الكتاب المنتخب من الآداب والحكم والحمد لله وحده وصلى الله على خير

خلقه سيدنا ومولانا محمد وآله وصحبه أجمعين».

تعليقات وتوضيحات

تعلیقات وتوضیحات

[۲-پ] قول ایشان در استواء آن بود که مالک بن انس گفت.

این مسأله در بیشترین کتب تفسیری و عرفانی دیده می‌شود. در العروة لاهل الخلوة والجلوة ۲۴ پ آمده که از مالک سؤال کردند که استواء چگونه است؟ گفت: «لفظ استوی معلوم است که در قرآن آمده، و چگونگی آن معلوم نیست، و سؤال از آن بدعت است. و من می‌گویم در این مسأله که حق تعالی فرموده: سبحان رب السموات والارض ورب العرش عما یصفون». ابن بابویه قمی در کتاب التوحید ۳۶۲ می‌نویسد: «از حضرت صادق سؤال شد از قول خدای عزوجل «الرحمن علی العرش استوی». فرمود که خدا نسبت به هر چیزی برابر است، و بر همه استیلا دارد. پس چیزی نسبت به او از چیزی دیگر نزدیکتر نیست». غزالی در احیاء علوم الدین ج ۱ ص ۹۶ قول مالک را در باب استوی چنین آورده است: «قال مالک لما سئل عن الاستواء: الاستواء معلوم والکیفیه مجهول والایمان به واجب، و السؤال عنه بدعة». نیز رک: الصواعق المرسله ۱۲۶ به بعد.

[۴-ر] واجماع کرده‌اند رؤیت خدای را تعالی در بهشت به ابصار.

در عالم اسلام دو گروه پیدا شده‌اند: یکی نفی رؤیت حق کرده‌اند، و به این آیات استناد نموده‌اند: «لا تدركه الابصار» و آیت «لن ترانی». و دلیل ایشان این است که وقتی که ذاتی در نظر آید، آن ذات باید در جهت قرار گیرد، در حالیکه خداوند از جهت منزّه است. نیز

این گروه به حدیثی مروی از عایشه استناد می کنند که گفته: هر کس که بگوید که شب معراج پیغمبر خدای را دیده، دروغ گو باشد. اما دسته دیگر آنهایی اند که رؤیت حق را اثبات می کنند. این فرقه اهل سنت و جماعت و اصحاب کشف و شهوداند. مستند اینان آیات «وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة» است. و حدیث متضمن این معنی که: بدرستی که شما زود باشد که پروردگار خود را ببینید چنانکه ماه چهارده را می بینید.

نیز باید گفت که عده ای از لغویان میان «رؤیت» و «نظر» فرق نگذاشته اند. چنانکه فقیه دامغانی یکی از وجوه «رؤیت» را «نظر» آورده است، و نیز بعکس آن یکی از وجوه «نظر» را «رؤیت» ذکر کرده است. (رك: اصلاح الوجوه و النظائر، صفحات ۱۹۷ و ۴۵۹). اما ابوالفتح رازی می نویسد: نظر به معنای انتظار است، و در قرآن مجید نظر به معنای مزبور مکرر به کار رفته است از آن جمله: و انی مرسله الیهم بهدیه فناظرة؛ یعنی منتظرة. و ان كان ذعسرة فنظرة الی میسرة؛ یعنی انتظار.

بنابراین «نظر» با آنکه در کلام عرب وجوه عدیده دارد، ولی «رؤیت» بهره ندهد، و به معنای تقلیب حدقه باشد. از سوی دیگر رؤیت در غایت نظر قرار می گیرد، چنانکه گویند: مازلت انظر الیه حتی رأیته. همچنان نظر متنوع است، و رؤیت متنوع نیست بلکه بریک حد است.

و هم ترجمه «نظر» را به فارسی «نگریستن» کرده اند، و «رؤیت» را «دیدن». و فرق است میان «دیدن» و «نگریستن»، که نگریستن همان تقلیب حدقه است، و دیدن معلول علت نظر.

باری اشاعره و مشبهه به آیه ۲۲ از سورة القيامة تمسك جسته اند، و اثبات رؤیت خدا را کرده اند، و دلیل آوردند که چون «نظر» به الی متعدی شود، به معنای «رؤیت» باشد. (رك: تفسیر ابوالفتح ج ۱۱ ص ۳۳۱، مذاهب الاسلامیین ج ۱ ص ۵۴۸ - ۵۵۱، مصباح الهدایة ص ۴۰ - ۴۱)

[۴ -] انکم سترون ربکم يوم القيامة کما ترون القمر...

در مسند احمد ج ۲ ص ۲۷۵ می خوانیم: «قال الناس يا رسول الله هل نرى ربنا يوم القيامة، فقال النبي صلعم: هل تضارون في الشمس ليس دونها سحاب. قالوا يا رسول الله، فقال: هل تضارون في القمر ليلة البدر ليس دونه سحاب. فقالوا لا يا رسول الله. قال فانكم ترونه يوم القيامة». در سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۶۳ به صورت زیر آمده است: «انکم سترون ربکم کما ترون هذا القمر. لا تضامون فی رؤيته. فان استطعتم ان لا تغلبوا علی صلاة قبل طلوع الشمس». شرح و تفسیر و تحقیق این حدیث و روایتهای مختلف آن را در المجازات النبویه ۴۷ - ۵۱ بنگرید. نیز ر.ک: العروة لاهل الخلوة و الجلوة ۲۹ ر، شرح فصوص الحکم خوارزمی ۶۵ ر.

[۵ -] شرك و معاصی جمله به قضاء و قدر است.

این نظر ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی عمیقاً از نظر جبریان متأثر است. جبریان گروهی بودند که اختیار را مطلقاً از انسان سلب کردند، و گفتند: خداوند خالق افعال بنده است و آنچه بنده بدان دست می یازد، در حقیقت ناشی از اراده و مشیت حق است. مهمترین عاملی که این نظر را تشدید کرد، صرف نظر از دیگر عوامل فردی و ماوراء طبعی، عامل سیاسی است. امویان که تحکم قدرت خود را از راه آزادگی و آزاد فکری ممکن نمی دیدند به استوار نمودن فکر جبریه از یکسو و به تحکم بخشیدن فکر مرجئه از سوی دیگر همت گماشتند (ر.ک: اسلام در ایران ۲۰۹) و مبلّغ این بودند که: «آما با نقدر خیره و شرة». (ر.ک: تاریخ علم کلام ۱۴). آنان سران فرقه قدریه چونان معبد جهنمی و غیلان دمشقی و جعد بن درهم را کشتند، و فکر علم هر گونه اختیار در انسان را با گستردگی تمام تبلیغ کردند، و در این راه آن چنان پیش رفتند که مثل جبر و تشبیه شدند، و این مثل همچون مثل سایر شایع و رایج شد: «الجبر و التشبیه امویان، و العدل و التوحید علویان».

به هر حال درباره جبر و اختیار کتابها پرداخته شده، و نکته ها گفته شده، و این نکته را باید گفت که همه صوفیه همانند ضیاء الدین

ابوالنجیب سهروردی نمی‌اندیشیده‌اند، بل صوفیان متفکر و عمیقی چون جلال الدین محمد مولوی میان امور غیر ارادی و غیر اختیاری انسان و امور اختیاری انسان فرق گذارده، و به جبریان پاسخهای پرمعنایی داده است به اینقرار:

در تردّمانده ایم اندر دو کار
این تردّد کی بود بی اختیار
این کنم یا آن کنم او کی گوّد
که دودست و پای او بسته بود
هیچ باشد این تردّد در سرم
که روم در بحر ابالاپرم
پس تردّد را ببايد قدرتی
ورنه آن خنده بود بر سبلی
بر قضا کم نه بهانه ای جوان
جرم خود را چون نهی بر دیگران
(مثنوی ۶: ب ۴۱۳ - ۴۰۸)

[۵-ر] و نماز کنند به مأمومی هر نیک و بدی.

در هر دو نسخه چنین است، و گویا نیست، در اوراد الاحباب ۶ چنین ترجمه شده: «و مشایخ در عقب هر نیک مرد و بد مرد نماز به جماعت روا داشته‌اند». البته عقیده مزبور مورد اقبال شیعه نیست، و شیعه به عدالت امام نیز توجه دارد.

[۵-پ] ده یاران

مطابق عدد و معدود در افراد و جمع، در زبان فارسی به تأثیر زبان عربی در برخی از متون دیرینه فارسی دیده می‌شود. در تفسیر قرآن مجید ج ۱ ص ۳۲۹، ۳۷۲ می‌خوانیم:

«برهانیدیم او را و دو دختران او را، زعورا و ربتاهمه».

«ای که جدا کند میان دو گروهان در دین».

[۵-پ] و اجماع کردند بر تفضیل رسولان بر ملائکه.

در خصوص تفضیل ملائکه بر آدمی و یا بعکس آن سه نظر زیر در

میان عرفا و فلاسفه اسلامی به قرار زیر مورد بحث بوده است:

اوّل آنکه می گویند: ملایکه از آدمی فاضلتراند به دلیل مبرا بودن ملایکه از معاصی و پاک بودن از هیأت بشری و وهم و شک، و به دلیل قرب آنان به حضرت لاهوت.

دوم آنکه گویند: آدمی فاضل تر است بر ملایکه، به اعتبار آنکه انسان خاتم التراکیب است، و حامل امانت الهی و مستحق خلافت حق و مسجود ملایکه به امر باری تعالی.

سوم آنکه گویند: اخص آدمی — مانند رسولان — از اخص ملایکه فاضلتراند به اعتبار آنکه مصطفی را خطاب آمد که «لولاك لما خلقت الافلاك». وهم در معراج، رسول علیه السلام به جایی رسید که جبرئیل از رفتن بدانجا خوف داشت و می گفت: «لو انملة دنوت لاحترقت».

اما نظر جامع را در این باب شیخ المحققین علاء الدوله سمنانی در کتاب العروة لاهل الخلوة والجلوة [۶۲ — پ، ۶۳ — ر] چنین بیان کرده: «اما قول فصل مطابق واقع از جمیع وجوه آن آنست که حق تعالی آفریده است هر چیزی را بر وفق قانون حکمت، و ودیعت فرموده هر چیزی را خاصیت آن چیز، تا به آن خاصیت از چیزی دیگر جدا گردد، و نظام مملکت به آن حاصل شود، پس هر مخلوقی به خاصیت خود که مطلوب است، آن خاصیت او از برای نظام عالم فاضلتر باشد از غیر او».

بنابراین «ملایکه از این جهت و خاصیت که وسائط اند میان حق تعالی و انبیا و اولیا، و استقامت دارند که هرگز از عبادت سست نمی شوند... و هیچ هیأت بشری ندارند فاضلتراند از آدمی، و آدمیان از این جهت که خاصیت تسخیر و حمل امانت الهی و خلافت حق معموری دنیا را بر گرفته اند فاضلتراند از ملایکه». نیز رك: كشف المحجوب ۲۹۰ — ۳۰۳.

[۶-پ] و روا داشتند استثناء بر ایمان.

رای شافعی آنست که کلمه «استثناء گفتن در همه وقت و در همه حال باید بر زبان برود. یعنی وی کلمه استثناء را از حالت استحباب

فرا تر برده است. و از اینجاست که گفته است: «ما عبدناك حق عبادتك و لكن عرفناك حق معرفتك». در حالیکه ابو حنیفه کوفی به مستحب بودن کلمه استثناء معتقد است. ابوالفتوح رازی در تفسیر آیه ۲۷ از سوره فتح (۴۸) می نویسد: کلمه استثناء مستحب است، و مشیت این استجاب به چند دلیل است: یکی آنکه ممکن است از وقت رؤیای فاعل و کننده کار- که کلمه استثناء را می گوید- تا به وقت حصول مقتضی آن بمیرد، پس اگر کلمه استثناء گفته باشد بعضی از امور مستثناء شده باشد. دو دیگر آنکه تا مردم متأدب شوند و ادب بندگی نگهدارند. رك تفسیر ابوالفتوح ج ۱۰ ص ۲۳۳، چهل مجلس ۲۶، مجمع البیان ج ۵ ص ۲۶۴، العروة [۱۱۰، ۱۱۱] پ ۱۱۰.

[۷-ر] وانا ان شاء الله عن قريب بكم لاحقون.

در اوراد الاحباب ص ۹ چنین ترجمه شده: «و رسول خدای نیز چون به مقابر رسیدی، گفتی: السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون».

[۷-پ] سؤال

در عرف صوفیه سؤال به معنای گدایی است. البته صوفیه در این مورد اختلاف نظر دارند. برخی کسب را از برای تحصیل معاش منافی با توکل بنده دانسته اند، و برخی کسب و کار را در حدی که به عبادات و ریاضات خلل نرساند، پذیرفته اند. کسانی چون سبّتی پسر هارون الرشید، شنبه را کار می کرد، و از اندوخته کار آن روز هفته را به پایان می برد، و علاء الدوله سمنانی در کنار خانقاه صوفیا باد مریدان را به کشت و زرع بر می گماشت، و نیازهای خانقاه را بر طرف می کرد. نظری به تذاکره صوفیه و القابی که برخی از صوفیه به آن معروف شده اند، می رساند که بیشترین صوفیه به کسب و کار و عمران توجه کرده اند و سؤال و گدایی دوری بسته اند. رك به تعلیقات نفحة الروح و تحفة الفتوح، تعلیقه مربوط به سبّتی پسر هارون الرشید.

[۸-ر] اريد اجوع يوماً واشبع يوماً...

در سنن ترمذی باب زهد، شماره ۳۵ به صورت زیر آمده است: «و

لكن أشبع يوماً وأجوع يوماً». نیز رك: مسند احمد ج ۵ ص ۲۵۴، المعجم
المفهرس ج ۳ ص ۵۹.

[۸-ر] اللهم احيني مسكيناً وامتنى مسكيناً واحشرنى فى زمرة المساكين.

در سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۳۸۱ به همین صورت آمده است. محشى
جامع الصغير ج ۲ ص ۳۸۲ نوشته است كه اين حديث بنابه گفته صلاح
الدين بن العلاء داراى اسناد ضعيفى است؛ و لكن در جعل و وضع آن نیز
دلى نداريم. در جامع الصغير ج ۱ ص ۲۱۵ به صورت زیر نیز روايت
شده است: «اللهم احينى مسكيناً و امتنى مسكيناً و احشرنى فى زمرة
المساكين، و ان اشقى الاشقياء من اجتمع عليه فقر الدنيا وعذاب
الآخرة». نیز رك: سنن ترمذى، باب زهد شماره ۳۷، العروة ۱۲۰ پ.

[۹-ر] كسها و گزارها.

در میج گذارها، در هت كارها. در اوراد الاحباب «صناعات»
ترجمه شده به این صورت: «اجماع مشايخ است كه ترك اشتغال به انواع
كسب و صناعات و اوقات خود را به عبادات و طاعات مستغرق کردن،
بهتر و فاضلتر است». گزار یعنی ادا کردن به دین کسی و یا چیزی قیام
کردن. (برهان قاطع)

[۹-پ] چه آنگه به خدایى متهم گردى.

ظاهراً «به خدایى متهم گردى» درست مى نماید. در اوراد الاحباب
ص ۱۹ چنین ترجمه شده: «در کار رزق خود را به شك و متهم مداریت
كه آن رازق را متهم مى داريد و در ضمان او شك مى آريد». در ترجمه
گیسو دراز ص ۴۶ چنین ترجمه شده: «در طلب رزق غمگین نباشید كه
باهتمام و اغتمام، پس در رازق متهم باشید و به ضمانت او استوار واثق
نباشید».

[۹-پ] و یکی را گفتند از کجا مى خورى؟... الخ.

ترجمه ناستوار مى نماید. در اوراد الاحباب ص ۱۹ چنین ترجمه
شده: «یکی از مشايخ را سؤال کردند كه از كجا مى خورى؟ گفت:
اگر رزق از جایی بودى نیست شده بودى و به آخر رسیده. یعنی بى از
عالم بى مكان و بى علت و بى سبب بنده را رزق مى رساند».

[۹-ب] السعيد من سعد في بطن أمه... الخ.

حدیث نبوی است. به همین صورت در جامع الصغير ج ۲ ص ۶۸ آمده، در روضة الکافی ص ۸۱ حدیث مزبور به روایت امام جعفر صادق (ع) نقل شده. در صحیح مسلم ج ۸ ص ۴۵ به این صورت آمده: «الشقی من شقی فی بطن امه والسعيد من وعظ بغيره». در سلسله اسناد این حدیث اختلاف کرده‌اند. شیخ صدوق ابن بابویه قمی در التوحید ص ۳۵۶ آن را از رسول اکرم دانسته که امام موسی بن جعفر الصادق (ع) به تفسیر آن پرداخته است. وصاحب عقد الفرید ج ۲ ص ۶۳ حدیث مزبور را در دامن سخنان اکثم بن صیفی و بزرجمهر فارسی نقل کرده است. در سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۱۸ قسمتی است از حدیثی مفصلی که بخشی از آن چنین است: «وانما البعيد ما ليس بآت. الا انما الشقی من شقی فی بطن امه والسعيد من وعظ بغيره. الا ان قتال المؤمن كفر وسبابه فسوق». مولوی گوید: (به نقل امثال و حکم ۲۵۱)

الشقی من شقی فی بطن ام فی سمات الله يعرف حالهم

[۱۰-ر] ماهار

ماه‌ها: زما، زما، زما شتر. فردوسی گوید: ج ۶: ص ۱۶۱۱.

برفتند صندوقها را به پشت کشیدند و ماهاراشتر به پشت

[۱۰-ر] وا خدای

با خدای. تبدیل «باء» به «واو» در متون دیرینه فارسی بکرات و مراتب دیده می‌شود. امروز نیز در مواردی در عرف فارسی زبانان این تبدیل محسوس است. مانند: نانبا = نانوا، شوربا = شوروا، باغبان = باغوان، پالیزبان = پالیزوان.

[۱۱-ر] ونیزنه به روزگار او.

ترجمه استوار است، ولی حذف «روا داشته‌اند» مفهوم را گنگ کرده است. در اوارد الاحباب ۲۲ به صورت زیر ترجمه شده است: «و بعد از روزگار رسول هم روا داشته‌اند».

[۱۱-ر] واجماع کرده‌اند پوشیدن همه نوعها از جامه، الا آنکه شریعت حرام کرده... الخ.

در دستورات اسلام لباسهای فاخر و ابریشمین بر طبق احادیث مروی

مقبول نیست. هر چند برخی از صوفیه پوشیدن انواع جامه‌ها را مباح دانسته‌اند، ولی اصولاً از پوشیدن دیبا و ابریشم دوری کرده‌اند، زیرا معتقداند که «هر چند جامه خشن‌تر، مرد از آفت رعونت و تحریک شهوات دورتر». و در این مورد به حدیث نبوی زیر تمسک جسته‌اند: «لا تشرَبوا فی آنية الفضة والذهب ولا تلبسوا الدیباج و الحریر فانه لهم فی الدنیا و لکم فی الآخرة». رک: مسند حمیدی ج ۱ ص ۲۰۹، مکارم الاخلاق ۹۷، التصفیة فی احوال المتصوفة ۲۴۴-۲۴۵، اورد الاحباب ۲۳، مناقب الصوفیة، تعلیقات.

[۱۱-پ] خُلُقَان

جمع خَلَقَ و به معنای کهنه و ریزیده و ژنده است. جمع دیگر آن در عربی أخلاق است. نیز مذکر و مؤنث در این کلمه در زبان تازی یک سان، و مصدر آن أخلق است. (مختار الصحاح، ماده خ ل ق)

[۱۱-پ] ما قَلَّ وَ کَفَى خیرٌ ممَّا کثُرَ وَ آلَهِی.

حدیث نبوی است، به همین صورت در جامع الصغیر ج ۲ ص ۵۰۳ آمده است. محشی جامع الصغیر نوشته که این حدیث را ابی یعلی در مسند خود از ابی سعید روایت کرده، و آن حدیثی است صحیح. در شرح فارسی شهاب الاخبار ص ۱۴۶ نیز به همین هیأت آمده و چنین ترجمه و شرح شده: «مالی اندک که به قدر کفایت، بهتر بود از مالی بسیار که ترا مشغول گرداند از طاعات».

[۱۱-پ] من ترک ثوب جمال و هو قادر علی لبسه کساه الله من حلل...

حدیث نبوی است. در سنن ابی داود (باب ادب، شماره ۳) می‌خوانیم: «قال رسول الله صلعم تحوه قال: ملأه الله أمانة و ایماناً، لم يذكر قصة «دعاء الله» زاد: ومن ترک لبس ثوب جمال و هو یقدر علیه. قال بشر: احسبه، قال: تواضعاً کساه الله حلة الكرامة، ومن زوج لله تعالى توجه الله تاج الملك». نیز رک المعجم المفهرس ج ۶ ص ۸۳.

[۱۱-پ] پوشیده

ملبس شده، لباس به تن کرده. (فرهنگ فارسی)

[۱۲-ر] فرمود رسول خدای - صلعم - نیندازم پیرهن را تا آن را رقعہ بزند و زم.

در التصفیة فی احوال المتصوفة ۲۴۴ می‌خوانیم: «و سید علیه السّلام

عایشه را چنین فرمود که آن جامه که در عبادت کهن کنی ضایع مکن، پاره بر آنجا دوز تا برکات به تو می‌رسد. و روزی سید علیه السلام در حجره رفت، عایشه را دید که پاره بر جامه می‌دوخت. گفت: چه می‌کنی؟ گفت: اُرُقُع ثوبی. قال: احسنت یا عائشة لا تضعی ثوباً حتی ترقعیه فانه لا جدید لمن لا خلق له. گفته: نیک می‌کنی یا عایشه، هیچ جامه بمیفکن تا پاره برنندوزی که هر که را کهن نباشد، نونباشد». نیز رل: مناقب الصوفیة، تعلیقات.

[۱۲-] رقعہ زدن

رقعه: پاره و پینه که بر جامه دوزند، وصله زدن، وصله کردن.

[۱۲-] گلیم را خلال برزده بود.

خلال: چوب یا آهنی را گویند که بدان دو کناره جامه یا گلیم یا فرش را بهم دوزند.

[۱۲-] گریانش برداشته بود از رقعہ‌ها.

بر داشته بودن، یعنی بر گرفتن، اخذ کردن، قبول کردن. ظاهراً در اینجا به معنای بلند شدن، بالا آمدن و ضخیم شدن به کار رفته است.

[۱۲-] خیر ثیابکم البیاض.

حدیث نبوی است. در مسند احمد ج ۱ ص ۲۴۷ به صورت زیر آمده: «البسوا من ثیابکم البیاض فانها من خیر ثیابکم و کفوافیها موتاکم وان من خیر اکحالکم الا ثمد یجلو لبصر و ینبت الشعر». در همان کتاب ج ۱ ص ۳۲۸ به صورت «البسوا من ثیابکم البیض فانها خیر ثیابکم» آمده. در سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۱۸۱ می‌خوانیم: «البسوا ثیاب البیاض فانها اطهر و اطیب، و خیر ثیابکم البیاض». در سنن النسائی ج ۴ ص ۳۴ به صورت «البسوا من ثیابکم البیاض فانها اطهر و اطیب و کفوافیها موتاکم».

[۱۲-] جوائتر

در فرهنگنامه‌های فارسی جوان به حیوان یا نباتی گفته می‌شود که عمر آن بسیار نباشد، مقابل پیر. در این متن جوائتر به معنای بهتر در ترجمه «خیر» حدیث «خیر ثیابکم البیاض» آمده است: «جوائتر

ولایق تر به جمله مردم جامعه سپید باشد».

[۱۲-ب] زیتوا القرآن بأصواتکم.

در مفتاح کنوز السنة ۴۰۴ می خوانیم: «زیتوا، حسنوا القرآن باصواتکم». نیز به صورت زیر در جامع الصغير ج ۲ ص ۳۲ آمده است: «زیتوا القرآن بأصواتکم، فأن الصوت الحسن یزید القرآن حسناً». این حدیث به روایت ابوهریره در سنن نسائی و سنن ابن ماجه و مستدرک حاکم نیشابوری و به روایت ابن عباس در الکبیر طبرانی و به روایت عایشه در حلیة الاولیاء آمده است، و آن حدیثی است صحیح. حاشیة جامع الصغير ج ۲ ص ۳۲. در سنن دارمی ج ۲ ص ۷۴ به صورت زیر روایت شده است: «حسنوا القرآن بأصواتکم فان الصوت الحسن یزید القرآن حسناً».

[۱۲-ب] ان لكل شیء حلیة و حلیة القرآن الصوت الحسن.

حدیث نبوی است، به همین صورت در سنن نسائی ك ۱۱ ب ۸۳، مفتاح کنوز السنة ۴۰۴، نهج الفصاحة ش ۲۲۵۶ آمده است.

[۱۲-ب] و کراهیت داشته اند خواندن قرآن را به الحان مقطعه.

الحان مقطعه یعنی لحنهای بریده بریده شده، الحان پاره پاره شده، الحان تقطیع شده. ظاهراً به دلیل آنکه این شیوه قراءت بر وقفگاهها و موارد دیگر از آداب قراءت قرآن اثر می گذاشته، بنابراین عده ای این طرز قراءت قرآن مجید را مقبول ندانسته اند. در سنن دارمی ج ۲ ص ۷۴ در باب کراهیة الالحان فی القرآن می خوانیم: «اخبرنا عبد الله بن سعید عن عبد الله بن ادریس عن الاعمش قال قرأ رجل عند انس یلحن هذه الالحان فکره ذلك انس، قال ابو محمد و قال غیره قرأ عُورک بن ابی الخضرم. حدثنا العباس بن سفیان عن ابن علیة عن عون عن محمد قال: کانوا یرون هذه الالحان فی القرآن محدثة».

[۱۲-ب] از رسول علیه السلام سؤال کردند از شعر، گفت: آن سخنی است... الخ.

ترجمه یکی از این دو حدیث نبوی است:

(۱) الشعر بمنزلة الکلام: حسنه کحسن الکلام و قبیحه کقبح

الکلام.

(۲) الشعر منه حسن ومنه قبيح، خذ بالحسن ودع القبيح. (رك: الادب المفرد ۲۹۹-۳۰۰)

[۱۳-پ] ودر تفسیر گفته اند... «يزيد في الخلق ما يشاء» که آن آواز نیک است. تفسیری است از قسمتی از آیه اول سوره فاطر (۳۵). این نظر در تفاسیر عرفانی و غیر عرفانی دیده نمی شود. در کشف الاسرار و عدة الابرار ج ۸ ص ۱۶۸ آن را به «علو همت» تأویل کرده است. نیز رك: تفسیر القرآن الکریم از ابن عربی ج ۲ ص ۳۱۴.

[۱۴-ر] شهقه.

الشهيق، والتشهاق و الشهوق: آخر بانگ کردن خر. (کتاب المصادر ۱۴۹)

[۱۴-ر] تو مشابیه داری به خلق وخلق من. ترجمه حدیثی است نبوی که در مسند احمد ج ۴ ص ۳۴۳ به روایت عبد الله بن اسلم آمده است: «ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقول لجعفر بن ابي طالب: اشبهت خلقي و خلقي».

[۱۴-ر] تواز منی ومن از تو.

ترجمه این حدیث نبوی است: «انت متی وانا منك». صحیح بخاری ك ۶۲ ب ۹، سنن ترمذی ك ۴۶ ب ۱۹ و ۲۰. در جامع الصغير ج ۲ ص ۱۷۷ به صورتهای زیر آمده است:

(۱) علی متی وانا من علی، ولا یؤدی عنی الا انا اوعلی.

(۲) علی متی بمنزلة رأسی من بدنی.

[۱۴-ر] ابو عبیده در معنی «خجل» گوید: آنکه يك پای بردارد... الخ. در برخی از نسخه های فارسی و عربی «خجل» آمده است. خجل: سرگشته و بیخود شده از شرم. تحیر و اضطراب. (اساس البلاغة ماده خجل، منتهی الارب)، و خجل درست است به معنای «جهان رفتن از شادی». (دستور الاخوان)

[۱۵-ر] ابی عبد الله احمد بن عطاء الورد باری. در «هت» ابن عطا. آمده، و درست نمی نماید. زیرا مراد به ابن عطا ابوالعباس احمد بن عطا از بزرگان صوفیه بغداد است که در سال

۳۰۹ به امر وزیر المقتدر بالله کشته شد. و احمد بن عطا رودباری از صوفیه مشهور متوفی ۳۶۹ می باشد. حالات و سخنان وی در طبقات الصوفیه سلمی ۴۹۷ منقول است.

[۱۵-ر] و وجد را سه علامت است: غیبت و... الخ.

غیبت در عرف صوفیه عبارت از غایب شدن بنده است از حظوظ نفسانی خود، و توجه نکردن به نفس خود، بطوری که یاد آن حظوظ بر دل صوفی نگذرد، و در آن حالت حظوظ نفس باقی است، ولی سالک را شهود حق از دیدن آن منقطع ساخته است، و او به شغل حق چنان مشغول گشته که از حظوظ نفس خبر ندارد، و در این حالت چون معینی بر باطن او مستولی گردد و سر بدان مشغول شود حکم آن به ظاهر سرایت کند، چنانکه اگر به فکر دوست افتد لذت اندیشه هفت اندام را فرو گیرد مثل اینکه همه قلب است، و اگر سخن درست شنود لذت آن سماع به هفت اندام در شود بدان صورت که پنداری همه گوش شده است، و «بی یسمع و بی یبصر» اشاره به این حالت است.

نیز غیبت را بر نادیدن فانی و جهان ناپایدار اطلاق می کنند بسبب شهود باقی و عالم حق که پایدار است. در مقابل غیبت در عرف صوفیه «شهود» و «حضور» استعمال دارد. (رك: اصطلاحات شاه نعمة الله، فرهنگ اصطلاحات عرفانی، معارف بهاء ولد ۲۲۰).

[۱۵-پ] طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم.

خطیب بغدادی در «الرحلة فی طلب الحديث» ص ۷۶ می نویسد که «رسول خدا گفت: اطلبوا العلم ولو بالصین. وعباس بر آن زیاده کرد: فان طلب العلم فریضة علی کل مسلم». در سنن ابن ماجه ش ۲۲۴ این حدیث به صورت زیر آمده است: «طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم و واضع العلم عند غیر اهله کمقلد الخنا زیر الجوهر واللؤلؤ والذهب». نیز در بعضی کتب به آخر حدیث مزبور «مسلمة» نیز افزوده اند. ابوالحسن محمد بن عبد الهادی سندی در حاشیه خود بر سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۹۹ گفته است که اسناد این حدیث ضعیف است، و سیوطی گفته است: هر چند سند آن ضعیف است ولی معنای آن صحیح می نماید.

[۱۵-پ] اهل حدیث.

اصحاب حدیث عبارت‌اند از مالک و شافعی و سفیان ثوری و احمد بن حنبل و پیروان آنان. شهرستانی درباره آنان می‌نویسد: «از مردم حجاز بودند، و در زمرة اصحاب مالک بن انس و اصحاب محمد بن ادریس شافعی و سفیان ثوری و اصحاب احمد بن حنبل و داود بن علی بن محمد اصفهانی بشمار می‌رفتند، و به این دلیل به اصحاب حدیث معروف شده‌اند که بنای احکام دین را بر نصوص اخبار و حدیث می‌گذارند، و به نقد و تحصیل و نقل حدیث و اخبار می‌پرداختند، و از قیاس جلی و خفی با در نظر داشت اخبار پرهیز می‌کردند». رک: ملل و نحل ج ۱ ص ۲۶۵، قواعد فی علوم الحدیث ص ۴۳۷.

[۲۱-ر] ابوبکر واسطی

ابوبکر محمد بن موسی واسطی مراد است. اصل وی از خراسان بوده، از فرغانه. با جنید و ابوالحسین نوری صحبت داشته، و به مرو می‌نشسته است. به گفته قشیری وی بر علوم ظاهر و باطن محیط بوده، و به سال ۳۲۰ وفات یافته است. (ترجمه رساله قشیری ۶۷، نفحات الانس ۱۷۵).

[۲۱-ر] مالک بن دینار

ابویحیی مالک بن دینار از مشایخ صوفیه متقدم است. اصل وی از بصره بوده، و احادیثی نیز از وی مروی است. خوشنویس بوده، و از راه کتابت و نسخه نویسی قرآن مجید روزگار می‌گذرانده. وفات او را به سال ۱۳۱ نوشته‌اند. (رک: تذکره الاولیاء ۴۹، ۸۳۰).

[۲۱-ر] داود طائی

ابو سلیمان داود بن نصیر طائی از بزرگان صوفیه بشمار است، وی معاصر و همزمان با مهدی خلیفه عباسی بوده، و در بغداد می‌نشسته و به سال ۱۶۰ وفات کرده است. حالات و اقوال او را عطار نیشابوری در تذکره الاولیاء ۲۶۳ آورده است.

[۲۱-ر] محمد واسع

ابوبکر محمد بن واسع بن جابر مراد است. وی از راویان حدیث

بشمار می‌رود، و اخادیشی که از او مروی است از اعتبار خاصی بین مؤلفان صحاح و سنن برخوردار است. وفات او را به سال ۱۲۳ ثبت کرده‌اند.

[۲۱-پ] که حاجتهای خود نه به خدای خود بردارند.

حاجت به (-) برداشتن یعنی نیاز و حاجت را به (-) رفع کردن، حاجت را به (-) برطرف کردن.

[۲۱-پ] حصری

مراد ابوالحسن یا ابوالحسن علی بن محمد بن ابراهیم حصری بصری از صوفیه بغداد و متوفای ۲۷۱ هجریست. شاگرد شبلی بوده، و از مردم بصره، و به بغداد می‌نشسته. سلمی گفته است: «کس ندیدم از مشایخ تمام حال ترازوی و نیکو زبان‌تر و بزرگ سخن ترازوی. لسان الوقت بود و یگانه مشایخ به علم توحید مخصوص بود، و کس در توحید و تفرید چون وی نگفتی و حنبلی مذهب بود». (نفحات الانس ۲۳۱)

[۲۱-پ] زفره زدن

زَفْرَة یا زُفْرَة نفس عمیق کشیدن، زفره زدن، دم فرو کشیدن. (لسان العرب)

[۲۱-پ] بزرگ

در این کتاب در مقابل خسیس = فرومایه آمده است. یعنی بلندپایه، بزرگوار، شریف، باشوکت.

[۲۲-ر] الا اخبرکم باحبکم انی واقربکم منی مجلسا يوم القيامة.

حدیث نبوی است، به همین صورت در مسند احمد ج ۲ ص ۱۸۵ آمده است، و در ج ۳ ص ۲۲ به صورت «ان أحب الناس الى الله عزوجل يوم القيامة واقربهم منه مجلسا امام عادل وان ابغض الناس الى الله يوم القيامة وأشده عند ابا امام جائز». در المجازات النبوية ۱۸۷ به صورت زیر آمده: «ألا اخبرکم باحبکم الى واقربکم منی مجالس يوم القيامة احاسنکم اخلاقاً الموطئون اکنافا الذين یألفون ویؤلفون. ألا اخبرکم بابغضکم الى وأبعد کم منی مجالس يوم القيامة؟ الثرثارون المتفیهقون».

[۲۲-ر] سؤالُ الخلقِ شَوْمٌ وِاِشْرارِکُم اخلاقاً.

حدیث نبوی است. در جامع الصغیر ج ۲ ص ۵۵ به صورتهای زیر آمده است:

(۱) سؤالُ الخلقِ شَوْمٌ وِ شرارِکُم اسوَأَکُم خلقاً.

(۲) سؤالُ الخلقِ شَوْمٌ وِ طاعةُ النساءِ ندامةٌ وِ حسنُ الملكةِ نماءٌ.

(۳) سؤالُ الخلقِ یفسدُ العملَ کما یفسدُ الخَلَّ العسلُ.

نیز در سنن ابی داود ج ۴ ص ۳۴۱ به صورت زیر آمده: «حسنُ الملكةِ نماءٌ وِ سؤالُ الخلقِ شَوْمٌ».

[۲۲-ر] ابوبکر کتانی.

ابوبکر محمد بن علی کتانی از مشایخ متقدم صوفیه بوده، و از مردم بغداد. با جنید و ابوسعید خراسانی و ابوالحسن نوری صحبت داشته، تا آخر عمر به مکه مجاور بوده و در همانجا به سال ۳۲۲ وفات یافته است. (ترجمه رساله قشیریّه ۷۴، تذکرة الاولیاء ۵۶۴)

[۲۳-ر] چون او را دریافتند.

کسی را دریافتن یعنی سراغ کسی را گرفتن، آن کس را یافتن و پیدا کردن، به وجود آن کس پی بردن.

[۲۴-ر] حال چیزها باشد که به دل فروآید.

قول ابوالقاسم جنید بغدادی است. صورت عربی آن در کتب صوفیه چنین آمده: «الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تدوم».

[۲۵-ر] ان تعبد الله کانک تراه فانه یراک.

در اوراد الاحباب ۵۴ به صورت «اعبد الله کانک تراه» آمده است. حدیث نبوی است. در المعجم المفهرس ج ۲ ص ۲۰۱ به صورت «فان لم تکن تراه فانه یراک» آمده. در سنن نسائی جزو ۸ ص ۹۹ به صورت زیر آمده است: «ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک». در التاج الجامع للاصول ج ۱ ص ۲۱ به صورت «قال فاخبرنی عن الاحسان. قال: ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک» مذکور است.

[۲۵-ر] فوایح، لوائح و منایح.

ابونصر سراج در اللمع ۳۴۵ می نویسد: «الحال نازلة تنزل با لعبد فی

الحین فیحلّ بالقلب، والمقام هو الذی یقوم بالعبد فی الاوقات، واللوايح مایلوح للاسرار الظاهرة لزیادة السمو والانتقال من حال الى حال اعلى من ذلك، واللوامع معناه قریب من اللوايح وهو مأخوذ من لوامع البرق...». در ترجمه رساله قشیریه ۱۱۹ به سه لفظ لوايح ولوامع وطوالع اشاره شده، واز الفاظ اهل بدايات دانسته شده است، بطوریکه «به اوّل لوايح بود پس لوامع و پس طوالع. لوايح چون برقی بود که بتابد و پوشیده گردد و ناپدید شود... لوامع پیداتر بود از لوايح، وزوالش بدین زودی نباشد... وطوالع باقی تر بود و سلطان او قوی تر بود...». در مصابيح الهدایة ۱۲۶ الفاظ مزبور چنین تعریف شده است: «وهر واردی که چون برق لامع شود ودر حال منطفی گردد آن را متصوّفه لایح ولامع ولامح وطالع وطارق و باده خوانند».

هیأت کلمات مزبور در هر دو نسخه به صورت «لوايئح، فوايئح و منايئح» آمده. در اوراد الاحباب ۵۴ که سه قسمت فصوص الآداب ترجمه محض آداب المریدین ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی است، کلمات مزبور به صورت فواتح ولوايح و منايح آمده است که ظاهراً سومی غلط چاپی است واولی یعنی «فواتح» جای «فوايئح» ترجمه حاضر را گرفته است.

[۲۵-پ] تا کس او را نداند.

دانستن در اینجا به معنای شناختن، آگاهی یافتن و مطلع شدن است. (فرهنگ فارسی) این استعمال در متون دیرینه فارسی بکرات و مرات آمده است. در سمک عیار ج ۱ ص ۲۴۴ می خوانیم: «زمانی باش تا من در میدان روم و خود را بنمایم تا مرا بدانند».

[۲۶-پ] العلماء ورثة الانبياء.

روایت جامع الصغیر (ش ۵۷۰۵) چنین است: «العلماء ورثة الانبياء: تحبهم اهل السماء و تستغفر لهم الحيتان فی البحر اذا ماتوا الى يوم القيامة».

[۲۶-پ] فضل العالم علی العابد کفلی علی ادناکم.

حدیث نبوی است. در جامع الصغیر ج ۲ ص ۲۱۳ - ۲۱۴ به

صورت‌های زیر آمده است:

- (۱) فضل العالم علی العابد کفضلی علی امتی.
- (۲) فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم، ان الله عزوجل و ملائکته و اهل السموات والارضین حتی النملة فی جحرها وحتی الحوت یصلون علی معلّم الناس الخیر.
- (۳) فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلۃ البدر علی سائر الکواکب.
- (۴) فضل العالم علی العابد سبعین درجۀ، ما بین کلّ درجتین کما بین السماء والارض.
- (۵) فضل المؤمن العالم علی المؤمن العابد سبعون درجۀ.
- (۶) فضل العالم علی غیره کفضل النبی علی امته.

[۲۶- پ] الناس رجلاّن: عالم ومتعلّم والباقي همج.

در العروة [۳۴] آمده است: «الناس عالم او متعلم، وما سواهما فهمج». هین صورت را آمدی در شرح غرر ج ۳ ص ۹۰ به حضرت علی (ع) نسبت داده، ولی در العروة ونیز در الفائق صورت گفتار علی (ع) با سخن رسول اکرم صلعم اندکی تفاوت دارد. زمخشری در الفائق ج ۲ ص ۲۹ می نویسد: «علی- علیه السّلام- قال لکمیل بن زیاد رحمه الله تعالى: الناس ثلاثة: عالم ربّانی، ومتعلم علی سبیل نجاة، و همج رعاع اتباع کلّ ناعق».

[۲۷- ر] با قلت خطر او.

خطر مفرد اخطار و در اینجا به معنای بزرگی و بلند قدر و منزلت است. (مختار الصحاح ماده خ ط ر).

[۲۷- پ] نحن معاشر الانبياء امرنا ان نكلّم الناس علی قدر عقولهم.

در کتب صوفیه به عنوان حدیث نبوی آمده است. به همین صورت در احیاء علوم الدین ج ۱ ص ۷۴ آمده، در تمهیدات عین القضاة ص ۶ و مرصاد العباد ص ۱۵ به صورت: «کلم الناس علی قدر عقولهم» آمده است. در جواهر الاسرار ص ۳۳ می خوانیم: «حکم کلم الناس علی قدر عقولهم». نیز رجوع شود به فیه مافیہ ۳۰۶.

[۲۸-ر] ربّ حامل فقه الی من هو افقه منه.

در جامع الصغیر ج ۲ ش ۴۴۰۹ به این صورت آمده: «ربّ حامل فقه غیر فقیه، ومن لم ینفعه علمه ضرّه جهله اقرأ القرآن ما نهاک، فان لم ینهک فلست تقرؤه».

[۲۸-ر] من طلب العلم لیمازی به العلماء.

در جامع الصغیر ج ۲ ش ۸۸۴۰ با اختلاف برخی کلمات چنین روایت شده: «من طلب العلم لیجاری به العلماء او لیمازی به السفهاء او یصرف به وجوه الناس الیه ادخله الله النار».

[۳۰-پ] شناسنده.

آشنا، مطلع، آگاه، آنکه به چیزی معرفت داشته باشد.

[۳۱-ر] دلیلی کردن.

دلیل یعنی راهبر، راهنما، آشنا، مرشد، حجت (دستورالخوان) دلیلی کردن یعنی راهنمایی و راهبری کردن، مرشدی کردن.

[۳۱-ر] و آسان کند بر مرید راه رفتن.

راه رفتن یعنی سیروسلوک کردن در راه طریقت.

[۳۱-ر] طلب الحلال فریضة بعد الفریضة.

حدیث نبوی است. در جامع الصغیر ج ۲ ص ۱۳۲ به صورتهای زیر آمده است:

(۱) طلب الحلال فریضة بعد الفریضة.

(۲) طلب الحلال واجب علی کلّ مسلم.

(۳) طلب الحلال جهاد.

در شرح فارسی شهاب الاخبار ص ۱۵ صورت سوم چنین معنی و شرح شده است: طلب قوتی و خرقة ای حلال کردن جهاد است. یعنی مجاهده تمام با نفس خود بباید کردن تا به حلال قناعت کند.

[۳۱-ر] ردّ دائق من حرام یعدل عند الله سبعین حجة.

در اوارد الاحباب ۷۸ می خوانیم: «و بر مرید بعد از طلب حلال آن را باز گرداند. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: ردّ دائق من حرام

یعدل عند الله سبعین حجة مبرورة».

[۳۱-پ] گرفته گرداند او را برنجهها.

نسخه هت بگیرد. گرفته گردانیدن یعنی وادار کردن، مأمور کردن، تحمیل کردن.

[۳۴-ر] نباشد عاقل ولبیب آن کس که عرض نکند دود بر طیب.

متن عربی این مثل چنین است: لیس بلیب من لم یصف ما به للطیب» که در نسخه «هت» آمده است.

[۳۴-ر] ابی محمد بن سلمه.

هجویری در کشف المحجوب ۲۱۵ او را از بزرگان کرمان دانسته و نوشته است: «و پیش از وی مکتومان بوده اند از اولیاء خدای عزوجل و جوانان و احداث امیدوار هستند».

[۳۴-پ] لو وزن ایمان ابی بکر بایمان اهل الارض لرجح.

در این کتاب و برخی از کتب دیگر به عنوان حدیث آمده است. سنائی غزنوی نیز در حذیقة الحقیقة ۲۲۶ این روایت را تضمین کرده است. آقای مدرس رضوی در تعلیقات حذیقة الحقیقة ۳۲۵ نوشته است: «در کتب احادیث ذکری از این خبر نیست و چنین می آید که از احادیث موضوعه و بی اصل باشد. و غزالی در کتاب احیاء علوم الدین ج ۳ ص ۱۹ حدیثی بدین عبارت نقل کرده: «لو وزن ایمان ابی بکر بایمان العالمین سوی النبیین و المرسلین لرجح». می افزایم که سیوطی این حدیث را از شعب الایمان بیهقی از عمر بن الخطاب نقل کرده است. (رک: تاریخ الخلفاء ۵۹)

[۳۴-پ] ما فاق ابو بکر بکثرة الصلاة و الصيام ولكن بشئ كان في قلبه.

در این کتاب به عنوان حدیث آمده است. در کتب حدیث آن را نیافتیم. در او راد الاحباب ص ۱۰۰ به همین صورت آمده است

[۳۵-ر] بر آسایدن.

آسودن، راحت کردن، استراحت یافتن، آرام گرفتن. (فرهنگ

فارسی)

[۳۶-پ] مؤیش تسبیح.

مورش یعنی مهره‌های کوچک و ریزه‌ای که زنان در رشته می‌کشد، و بر سر و دست خویش می‌آویزند. (فرهنگ رشیدی) در اینجا به معنای دانه تسبیح بکار رفته است.

[۳۷-ر] ابو عمر و زجاج.

ابو عمرو محمد بن ابراهیم زجاجی از بزرگان مشایخ قرن چهارم هجریست. اصل وی از نیشابور بوده، و در مکه نشسته و در آنجا مجاور بوده تا به سال ۳۴۸ وفات یافته است. (ترجمه رساله قشیریه ۷۷، طبقات الصوفیه ۴۱۷)

[۳۸-ر] اخلاص آنست که عمل پاک باشد از ریای خلق.

در «هت» «رؤیت خلق» آمده است. باخرزی نیز در فصوص الآداب ۱۰۱ «رؤیت خلق» ترجمه کرده. نگارنده «ریای خلق» را ترجیح می‌دهد. و تعریفاتی که از اخلاص در متون صوفیه آمده نیز مؤید نسخه اساس است. مانند: «فضیل گوید: دست باز داشتن عمل برای مردمان ریا بود، و کار کردن برای مردمان شرک بود، و اخلاص آن بود که ترا خدای عزوجل از این هر دو عافیت دهد». (ترجمه رساله قشیریه ۳۲۵)

[۳۸-پ] لا یجد احدکم حلاوة الايمان... الخ.

این حدیث در مسند احمد ج ۳ ص ۱۰۳ به صورت زیر آمده است: «ثلاث من کن فیه وجد بهن حلاوة الايمان أن یكون الله ورسوله احب الیه مما سواهما وان یتحب المرء لایحبه الا لله وان یکره ان یرود فی الفکر بعد اذا نقذه الله منه کما یکره ان یوقد له نار فیکذف فیها». در صحیح بخاری کتاب الايمان ج ۱ ص ۷ با اندک اختلافی در کلمات آمده است. نیز رک: اللؤلؤ والمرجان ج ۱ ص ۹.

[۳۸-پ] ان من ضعف الیقین ان ترضی الناس بسخط الله.

در جامع الصغیر ج ۱ ص ۳۸۲ به صورت کاملتری به این قرار آمده است: «ان من ضعف الیقین ان ترضی الناس بسخط الله تعالی وان تحمدهم علی رزق الله تعالی، و ان تذهب علی ما لم یؤتک الله، ان رزق الله لایجزه الیک حرص حریص، ولا یرذه کراهة کاره، وان الله بحکمته

وجلاله جعل الزوج و الفرخ فی الرضا والیقین، وجعل الهمّ والحزن فی الشک والسخط». محشی جامع الصغیر نوشته است: این حدیث را ابی نعیم اصفهانی در حلیۃ الاولیاء و بیهقی در شعب الایمان از ابوسعید نقل کرده اند، و آن حدیثی است ضعیف.

[۳۹-ر] فرمانده.

امر کننده، فرمان دهنده، قایل، گوینده. (فرهنگ فارسی)

[۳۹-پ] واسطی گفت: نفس بتی است و بدان نظر کردن شرک است.

در «هت» «نظر نکردن در آنست» که درست نیست. متن عربی قول ابوبکر واسطی اینست: «النفس صنم والنظر الیها شرک والنظر فیها عبادة».

[۳۹-پ] سوزانده.

محرق، آنچه که چیزی را می سوزاند.

[۳۹-پ] اگر او را فرو گذارند.

فرو گذاردن یعنی رها کردن، ترك کردن، بیزاری جستن.

[۴۰-پ] بیراهی.

گمراهی، ضلالت، به بیراهه رفتن. صاحب برهان قاطع «بیراه» را کنایه از مردم نا مشخص گرفته است.

[۴۱-ر] ضدّ کردن.

دشمنی کردن. در گفتار مردم هرات و سایر گونه های گفتاری فارسی افغانستان معمول است.

[۴۱-ر] شوخی کردن.

مزاح کردن، دیگران را با الفاظ طنز آمیز و... شاد کردن. این تعبیر در زبان گفتاری مردم افغانستان معمول است. سیدی در گلستان ۱۴۶ گوید:

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت

جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت

[۴۱-پ] المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم من یخال.

حدیث نبوی است. در سنن ابی داود و سنن ترمذی این حدیث

بروایت ابوهریره آمده است، و محشی جامع الصغیر آن را از احادیث حسن خوانده. در جامع الصغیر ج ۲ ص ۲۳ به صورت «الرجل علی دین خلیله، فلینظر احدکم من یخال» آمده است. در تمهیدات عین القضاة ص ۳۲۳ می خوانیم «اما مرید را مقید کرده است به شرطی، و آن آنست که «المرء علی دین خلیله» مرد بر دین برادر و پسر خود باشد. ای دوست مقامی باشد که آن مقام را خلّت خوانند که در آن مقام عبودیت جمله خلّت باشد در این مقام خلّت «المرء علی دین خلیله» باشد. نیز رك: كشف المحجوب ۴۳۷.

[۴۱-ر] المؤمن الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاهم وفی الكلّ خیر.

در جامع الصغیر ج ۲ ص ۶۶۲ می خوانیم: «المؤمن الذی یخالط الناس، ویصبر علی اذاهم، افضل من المؤمن الذی لا یخالط الناس ولا یصبر علی اذاهم».

[۴۱-ر] لاخیر فیمن لا یألف ولا یؤلف.

حدیث نبوی است. در جامع الصغیر ج ۲ ص ۶۶۱ به دو صورت زیر آمده:

(۱) المؤمن یألف و یؤلف ولاخیر فیمن لا یألف ولا یؤلف و خیر الناس انفعهم للناس.

(۲) المؤمن یألف ولاخیر فیمن لا یألف ولا یؤلف. در مسند احمد ج ۲ ص ۴۰۰ چنین است: «المؤمن مؤلف ولاخیر فیمن لا یألف ولا یؤلف».

مولوی گوید: (به نقل احادیث مثنوی ۱۷۹)

لیس یألف لیس یؤلف جسمه

لیس الأشخّ نفس قسّمه

[۴۲-ر] سفیان عینه.

سفیان بن عیینة بن میمون هلالی کوفی محدث حرم مکی و از موالی صدر اسلام است. در سال ۱۰۷ در کوفه تولد شد، و در ۱۹۸ در مکه وفات یافت. از آثار اوست: «الجامع» در حدیث و تفسیر قرآن. رك: میزان الاعتدال ج ۱ ص ۳۹۷، تاریخ بغداد ج ۹ ص ۱۷۴، الامام الصادق

والمذاهب ج ۱ ص ۱۵۵.

[۴۲-پ] المؤمن مرآة المؤمن.

حدیث نبوی است که در جامع الصغیر ج ۲ ص ۶۶۰ به صورت «المؤمن مرآة المؤمن و المؤمن اخو المؤمن یکف علیه ضیعتہ و یحوطه من وراثته» آمده است. در کنوز الحقائق ص ۱۳۶ چنین است: «المؤمن مرآة اخیه المؤمن».

[۴۳-ر] چون دوستی درست گشت شرطها بیفتاد.

قول جنید است. متن عربی قول مزبور چنین است: «اذا صحت المودة سقطت شروط الادب».

[۴۳-ر] خیر صوفیه در آنست که با یکدیگر می کاوند...الخ.

قول رویم است. متن عربی آن چنین است: «لا زالت الصوفية بخير ما تنافروا فاذا اصطلحوا هلكوا».

[۴۴-پ] شیخ میان قوم خود چنان است که پیغمبر میان امت.

ترجمه این قول معروف است: «الشيخ في قومه كالنبي في امته». این عبارت در بعضی از کتب صوفیه از جمله اقوال بشمار رفته، ولی متأخران آن را به عنوان حدیث یاد کرده اند. در جامع الصغیر ج ۱ ص ۹۰ به دو صورت زیر آمده است:

(۱) الشيخ في اهله كالنبي في امته.

(۲) الشيخ في بيته كالنبي في قومه.

محشی جامع الصغیر ج ۱ ص ۹۰ آن را از جمله احادیث ضعیف بشمار آورده است. نیز رك: سفينة البحار ج ۱ ص ۷۲۸، كاشف الاسرار ۷۹، التصفية في احوال المتصوفة ۴۰. مؤلف اللؤلؤ المرصوع ۴۵ و سیوطی در اللالی المصنوعة ج ۱ ص ۱۵۳ آن را حدیث نشمرده و از موضوعات می دانند. نیز رك: احادیث مثنوی ۸۲.

[۴۵-ر] انس بن مالك می گوید: ده سال خدمت مصطفى علیه الصلوة کردم...الخ.

این روایت در اکثر کتب صوفیه آمده است. در التصفية في احوال المتصوفة ۲۳۴ می خوانیم: «انس بن مالك روایت کند که بیش از ده سال خدمت مهتر کردم، هرگز در هیچ کار مرا نگفت که بد کردی یا

چرا کردی؟ چون کاری نیکو بودی دعا کردی و چون مکروه دیدی، گفتی: وکان امر الله قادراً مقدوراً. هرگز هیچ کس را ندیدم خوش خوی تر از مهتر که علف ستور خود راست می کرد و در خانه با خادمان کاری می کرد... ما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم شتأماً ولالغاناً ولا فحاشاً ولا یجزی بالحسنة السيئة».

[۴۸- پ] زید بن اسلم.

مراد ابو اسامة زید بن اسلم القریشی العدوی المدنی، مولی عمر بن الخطاب واز فقیهان بنام و محدثان مشهور صدر اسلام است. از نظر محدثان روایات وی موثق نموده شده، و بخاری در تاریخش آورده است که وی با علی بن الحسین (ع) نیز مجلس داشته است. سال وفاتش را ۳۱۶ هجری نوشته اند. رك: تهذیب الاسماء ج ۱ ص ۲۰۰، الاعلام ج ۳ ص ۹۵.

[۴۸- پ] ابو ضمضم.

این نام در مصباح الهدایة ص ۳۵۵ (البته در فهرست اعلام) آمده است. ابن حجر عسقلانی در الاصابة این نام را نیاورده، نووی در تهذیب الاسماء ج ۲ ص ۲۴۴، ابو ضمضم را به فتح هر دو ضاد ثبت کرده و نوشته است: «لا یعرف له اسم وقد ذكره ابو عمرو وابن عبد البر فی الصحابة».

[۴۹- ر] شاه بن شجاع.

مراد ابوالفوارس شاه بن شجاع الکرمانی متوفی در سیرجان به سال ۲۸۸ است. وی از ملوک زادگان بوده و با ابوتراب نخشبی صحبت داشته، و با یحیی بن معاذ و ابوحفص حداد نیشابوری و ابو عثمان حیری نشست و خاست داشته بوده است. اقوال و احوال او در کتب صوفیه بکرات و مرات آمده. (رك: ترجمه رساله قشیریة ۵۴، كشف المحجوب ۱۶۷، شد الازار ۳۳۴ حاشیه، اللمع ۲۳۸، تذکرة الاولیاء ۳۷۷-۳۸۱).

[۵۰- ر] پرستاران.

از پرستیدن می آید به معنای طاعت کننده، عبادت کننده. (برهان قاطع، نیز رك: ترجمه قرآن موزه پارس ۷۳، تفسیر شنقشی ۳۹).

[۵۰- پ] چشمخانه

خانه چشم، حفره‌ای که چشم در آن جا دارد، کاسه چشم.
(فرهنگ فارسی)

[۵۰-ب] ایاک ان تتبع النظرة بالنظرة فان الاولى لك والثانية عليك.

حدیث نبوی است که به این صورت در مستدرک الوسائل ج ۲ ص ۵۵۴ طبع تهران آمده: «عن علی علیه السلام انه قال سئل رسول الله صَلَّى الله عليه وآله عن الرجل تمرّ به المرأة فينظر اليها فقال أوّل نظرة لك والثانية عليك ولالك و النظرة الثالثة سهم مسموم من سهام ابليس من تركها لله لا لغيره اعقبه الله ايماناً يجد طعمه». این حدیث با تفاوتی در سفینه البحار ج ۲ ص ۵۹۵ به حضرت صادق (ع) نسبت داده شده است.

[۵۰-ب] تفکر کند در آلاء و نعمای باری تعالی.

متضمن این حدیث نبوی است: تفکّروا فی آلاء الله ولا تفکّروا فی الله. این حدیث در جامع الصغير ج ۱ ص ۵۱۴ به صورتهای زیر آمده است:

(۱) تفکّروا فی کلّ شیء ولا تفکّروا فی ذات الله تعالی، فانّ بین السّماء السابعة الی کرسیة سبعة آلاف نور وهو فوق ذلك.

(۲) تفکّروا فی الخلق ولا تفکّروا فی الخالق فانکم لا تقدرون قدره.

(۳) تفکّروا فی خلق الله ولا تفکّروا فی الله فتهلکوا.

(۴) تفکّروا فی خلق الله ولا تفکّروا فی الله.

محشی جامع الصغير این حدیث را ضعیف دانسته. برای شرح منظوم آن رک: رباب نامه ۱۰۰-۱۰۲.

[۵۱-ر] الا ان فی الجسد لمضغة... الخ.

در صحیح مسلم ج ۳ ص ۱۲۱۹ می‌خوانیم: «ان الحلال بین و ان الحرام بین و بینهما مشبهات لا یعلمهن کثیر من الناس. فمن اتقى الشبهات استبرأ لدينه وعرضه. ومن وقع فی الشبهات وقع فی الحرام. کالرّاعی یرعى حوال الحمی یوشک أن یرتع فیہ. الا وان لكل ملک حمی. الا وان حمی الله محارمه الا وان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت، فسد الجسد کله. ألا وهی القلب». نیز رک: جامع الاسرار ۵۵۸، تمهیدات ۱۴۵، در نفحة الروح به صورت «ان فی

الجسد لمضغة او لبغضة اذا صلحت... الخ» آمده است.

[۵۱-پ] سری بن مغلس

مراد ابوالحسن بن مغلس معروف به سری سقطی متوفای ۲۵۱ هجری است. وی از مشایخ بغدادیان است و هم نخستین بار همو در بغداد به زبان توحید سخن گفت، و احوال صوفیان را بر شمرد. ر.ک: تذکرة الاولیاء ۳۳۰، نفحات الانس ۵۳، طرائق الحقائق ج ۱ ص ۹۹، الاعلام ج ۳ ص ۱۲۷، جست وجو در تصوف ایران ۱۱۴-۱۱۷.

[۵۲-پ] ابراهیم بن شیبان.

ابو اسحاق ابراهیم بن شیبان القرمیسینی شاگرد ابو عبد الله مغربی و ابراهیم خواص و از پیران وقت خود بود. وی به سال ۳۳۷ در جبل وفات یافت. ر.ک: طبقات الصوفیة ۴۰۳، ترجمه رساله قشیریة ۷۶، تذکرة الاولیاء ۷۱۷.

[۵۲-پ] ما صحبت نکردیمی آن کس را که گفتی: مگر که من.

در نسخه «هت» «مکن که از من» آمده، متن عربی قول ابراهیم بن شیبان چنین است: «کتنا لانصحب من يقول نعلی».

[۵۳-ر] بزاد برآمده تر.

زاد یعنی سن، سال. این کلمه در لهجه گفتاری مردم هرات به همین معنی بکار می رود. گویند: فلان همزاد فلان است. یعنی فلان هم سن و همسال و هم عمر فلان است. زاد از مصدر زادن می آید. بزاد برآمدن: پیر و سالخورده و کهنسال.

[۵۳-ر] رسول علیه السلام گفت: امامی قوم آن کس کند که خواننده تر باشد... الخ.

ترجمه این حدیث نبوی است: «یوم القوم أقرأهم لكتاب الله، فان استووا فاستهم، فان استووا فأقدهم هجرة». حدیث مزبور در سنن ابن ماجه ش ۹۸۰ چنین روایت شده: «یوم القوم أقرأهم لكتاب الله. فان كانت قراتهم سواء، فلیؤمهم أقدمهم هجرة. فان كانت الهجرة سواء، فلیؤمهم أكبرهم سناً. ولا یؤم الرجل فی أهله ولا فی سلطانة ولا یجلس علی تکرمتة فی بینه، الا باذن او باذنه». وبا اختلاف برخی کلمات در باب صلاة از سنن ابی داود ج ۲ ص ۱۵۹ نیز آمده است.

[۵۳-ر] امامی.

امام + ی مصدری. امامت، پیشوایی کردن، رهبری.

[۵۳-پ] علی بن بندار صوفی.

ابوالحسن علی بن بندار بن الحسین صوفی صیرفی از مشایخ بنام و از صوفیه نیشابور مراد است که به سال ۳۵۹ هجری فوت شده. از او احادیثی نقل کرده اند، و جا می گوید: «ثقه بود در حدیث». احوال و اقوال او در تذکره های صوفیه مثبت است. رك: طبقات الصوفية ۵۰۱، نفحات ۱۱۵.

[۵۳-پ] ابو عبد الله خفیف.

محمد بن خفیف شیرازی از عارفان مشهور شیراز مراد است. وی به سال ۳۷۱ هجری فوت شده. ابوالحسن دیلمی کتابی در سیرت ابو عبد الله خفیف به عربی پرداخته است که بوسیله رکن الدین یحیی بن جنید شیرازی به فارسی ترجمه شده و توسط خانم شمیل طاری تصحیح و به سال ۱۹۴۵ میلادی از طرف دانشکده الهیات دانشگاه آنکارا بچاپ رسیده است.

[۵۴-ر] سید القوم خادمهم.

حدیث نبوی است که به روایت ابن عباس و سهل بن سعد و انس ابن مالک نقل شده، و محشی جامع الصغیر ج ۲ ص ۵۹ آن را ضعیف می داند. حدیث مزبور در جامع الصغیر شماره های ۴۷۵۲-۴۷۵۳ به این صورت روایت شده است.

(۱) سید القوم خادمهم وساقیهم آخرهم شرباً.

(۲) سید القوم فی السفر خادمهم، فمن سبقهم بخدمة لم یسبقوه بعملٍ

الا الشهادة.

[۵۴-پ] ابو عثمان حیری.

ابو عثمان سعید بن اسماعیل حیری نیشابوری مراد است. اصل وی از ری بوده، شاگردی شاه شجاع کردی می کرده و با ابو حفص حداد و یحیی معاذ صحبت داشته، و سرانجام به استادی مشایخ نیشابور رسیده. سال وفات او را سال ۲۹۸ هجری نوشته اند. رك: نفحات الانس ۸۶.

[۵۴-پ] محمد بن داود دفی.

ابوبکر محمد بن داود دینوری از صوفیان سده سوم هجری و معروف به دقی است. وی در شام ساکن بوده، و از جمله اصحاب زقاق و ابن جلاء بشمار می‌رود. عمروی بیش از صد سال بوده، و به سال ۳۵۰ هجری در دمشق فوت شده است. (نفحات الانس ۱۸۸) در نسخه هت بجای دقی، رقی با راء مهمله آمده. در يك نسخه از مصباح الهدایة ۱۸۸ نیز بجای دقی، رقی کتابت شده، و ظاهراً نشاخ میان ابوبکر محمد بن داود دینوری و ابواسحاق رقی ابراهیم بن داود قصار که او هم در سده چهارم می‌زیسته و عمری طولانی داشته، و به سال ۳۲۶ وفات یافته است اختلاط به وجود آورده‌اند.

[۵۴- پ] دقاق.

حسن بن علی بن محمد اسحاق نیشابوری معروف به ابوعلی دقاق متوفای ۴۶۰ هجری و از معاصران ابوسعید و قشیری مراد است. شرح حال و اقوال او را عطار در تذکرة الاولیاء ص ۶۴۶ آورده است.

[۵۵- ر] ابوعلی رودباری.

احمد بن محمد بن القاسم معروف به ابوعلی رودباری، بغدادی الاصل بوده و در مصر اقامت داشته. در فقه و تصوف شهرت تمام داشته و در حدیث نیز از اعتبار خاصی برخوردار بوده، با ابن جلاء و جنید بغدادی و ابوالحسن نوری صحبت داشته. سال وفات او را بروایتی ۳۲۲ و به روایتی دیگر ۳۲۳ هجری آورده‌اند. رك: نفحات الانس ۱۹۸، ترجمه رساله قشیری ۸۷.

[۵۶- ر] حسب امرئ من الشرّ ان يحقر اخاه المسلم.

حدیث نبوی است. در سنن ابن ماجه ج ۲، ش ۴۲۱۳ به همین صورت ضبط شده. محمد عبد الباقي فؤاد در شرح آن حدیث در ذیل همان صفحه از سنن ابن ماجه آورده است که: «حسب امرئ ای یکفیه من الشرّ ان يحقر مسلماً. ای لو كان الشرّ مطلوباً لكفى منه هذا القدر».

[۵۷- ر] ابن البختری.

ابو محمد یا ابو یحیی ابوبصیر بن لیث بن بختری از بزرگان اعیان و اکابر اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام بوده، وی زمان

حضرت رضا (ع) را نیز درك کرده بوده، و از بزرگان محدث شیعی بشمار است. در وصف او گفته اند:

وليث بن بختري المرادي * ابوبصير كش من الاوتاد
بشرة ق في صحيح السند * وقيل اجمعوا مكان الاسدي
رك؛ ریحانة الادب ج ۷ ص ۳۴-۳۵

[۵۷-ر] ابوحفص.

مراد ابوحفص عمر بن سلمة الحداد است. به قول قشیری او «از دیهی بود که آن را گوژد آباد خوانند بر دروازه نیشابور بر راه بخارا» (ترجمة رسالة قشیریة ۴۵)، و به سال ۲۷۰ هجری وفات یافته است. (طبقات الصوفیة سلمی ۱۱۶، تذکرة الاولیاء ۳۹۰)

[۵۸-پ] رشاد.

الرشاد، و الرشذ: راه راست گرفتن و راه راست یافتن. مقابل ضلال و گمراهی. (المصباح المنیر)

[۵۸-پ] همجای.

مرکب است از (هم + جای). در زبان فارسی ترکیباتی که از «هم» و يك کلمه اسمی و فعلی و یا مشتق به دست می آید، بسیار زیاد است، بطوریکه صفحاتی از فرهنگنامه های فارسی بخش «ها» را دربر گرفته، اما این ترکیب ضبط نشده. البته در فرهنگهای فارسی برهان قاطع و رشیدی به معنای «ملامت و ایذا» آمده است، ولی در اینجا به معنای «قرین» و «همنشین» بکار رفته است. «جای» در زبان گفتار مردم هرات به معنای «بستر» نیز بکار می رود. و در عرف مردم کابل به معنای محل، خانه، منزل نیز استعمال دارد. در این متن می خوانیم: «هر کس را به قرین بشناسند و نسبت او با همجای او کنند»

[۵۸-پ] ألا اخبرکم بخیر من شرکم... الخ.

در مسند احمد ج ۲ ص ۳۶۸ می خوانیم: «ألا اخبرکم بخیرکم من شرکم فسکت القوم فأعادها ثلاث مرات، فقال: رجل من القوم بلی یا رسول الله. قال: خیرکم من یرجی خیره و یؤمن شره و شرکم من لا یرجی خیره و لا یؤمن شره». در جلد دوم صفحه ۳۷۸ همان کتاب آمده است:

«ألا اخبركم بخيركم من شركم قال فسكتوا فقال ذلك ثلاث مرات. فقال رجل يا نبي الله اخبرنا بخيرنا من شرنا. قال خيركم من يرجي خيره ويؤمن شره وشركم من لا يرجي ولا يؤمن شره». نیزك سنن ترمذی باب فتن، شماره ۷۶.

[۵۹-ر] سافروا تصحوا و تغنموا.

در جامع الصغیر ج ۲ ص ۳۹ - ۴۰ به صورتهای زیر آمده است:

(۱) سافروا تصحوا.

(۲) سافروا تصحوا و تغنموا.

(۳) سافروا تصحوا و ترزقوا.

(۴) سافروا تصحوا و اغزوا تستغنوا.

مولوی گوید: (به نقل مرآت مثنوی ۹۱۷)

شادمانه سوی صحراراندند

سافروا کی تغنموا برخواندند

نظیر مثل مزبور در فارسی «جهان دیدن به از جهان خوردن است».

نیزك: امثال و حکم ۹۷۸، احادیث مثنوی ۷۶.

[۵۹-پ] پیغمبر گفت: مسافران خدای سه اند: حاجی و غازی و عمره کننده.

ترجمه این حدیث نبوی است: «وفد الله ثلاثة: الحاج والغازی و المعتمر». حدیث مزبور در سنن نسائی و صحیح ابن حبان و مستدرک حاکم و جامع الصغیر آمده است و در همه جا از ابوهیره روایت شده، و محشی جامع الصغیر ج ۲ ص ۷۱۶ آن را حدیثی ضعیف دانسته است.

[۵۹-پ] لايشدة الرحال الا الى ثلاثة مواضع: المسجد الحرام... الخ.

حدیث نبوی است. به همین صورت در سنن ابی داود و سنن نسائی و سنن ابن ماجه و جامع الصغیر آمده است. و در همه جا از ابن عمرو و ابی سعید روایت کرده است. محشی جامع الصغیر ج ۲ ص ۷۳۷ آن را حدیثی صحیح دانسته است.

[۵۹-پ] بالان بستن.

در ترجمه «یشدة الرحال» آمده است. الرحل: بالان فروش، آنکه بالان شتر کند و فروشد. (کتاب البلغة ۱۰۵)

[۵۹-پ] ابورزین.

ابورزین مسعود بن مالک الاسدی کوفی از اسد و مولی ابی وائل شقیق بود، و از تابعیان معروفی که در فقه و حدیث در عصر خود شهرت تمام داشت، و از ابن مسعود و ابن عباس و ابی هریره حدیث روایت کرده است. (رك: تهذیب الاسماء ج ۲ ص ۲۳۱).

[۶۱-ر] وقوف کردن.

وقوف در فارسی به معنای آگاهی بکار می رود، ولی در عربی به معنای باز ایستادن نیز استعمال دارد. وقوف کردن در اینجا یعنی: باز ایستادن و توقف کردن.

[۶۱-پ] عدی بن حاتم.

عدی بن حاتم طائی صحابی متوفای ۶۸ هجری مراد است. نام او را عدی بن عمرو بن الغوث بن طی بن زید بن کهلان بن یشحب بن قحطان الطائی کوفی نوشته اند. او در سال هشتم هجرت اسلام آورد، و به کوفه آمد، و در آنجا منزل گزید. احادیثی از او نقل شده، و به سال ۶۸ هجری وفات کرده است. (رك: الاصابة ذیل عدی و حاتم، تهذیب الاسماء ج ۱ ص ۳۲۷، الاعلام ج ۵ ص ۸۱).

[۶۲-پ] کعب بن مالک

ابو عبد الله یا ابو عبد الرحمن یا ابو محمد یا ابو بشیر کعب بن مالک بن عمرو بن القین بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة بن سعد بن علی الانصاری الخزرجی السلمی مراد است. در صحیح بخاری و مسلم از او احادیثی روایت شده، وی در مدینه به روزگار معاویه به سال ۵۰ و به روایتی به سال ۵۳ وفات یافته است. (رك: تهذیب الاسماء ج ۲ ص ۶۹، الاصابة ج ۳ ص ۳۲۲).

[۶۳-پ] ستره.

آلتی که بدان موی سر و صورت تراشند، تیغ. و آن مرکب است از استر = ستر (از مصدر استردن = ستردن) + ه (علامت اسم آلت).

[۶۴-ر] ابو یعقوب سوسی.

یوسف بن حمدان معروف به ابو یعقوب سوسی از قدمای مشایخ صوفیه

و صاحب تصانیف زیاد بوده، در بصره می زیسته، و در ابله وفات یافته و ابو یعقوب نهر جوری شاگرد ممتاز و تربیت شده دست همواست. سال وفات او را ثبت نکرده اند، ولی سال وفات ابو یعقوب نهر جوری ۳۳۰ هجری یاد شده، و چون سوسی با نهر جوری صحبت داشته، سال وفات سوسی نیز حدوداً معلوم می شود. (رك: نفحات ۱۲۹، ترجمه رساله قشیریہ ۷۴۳).

[۶۴-پ] روایت است از رسول که: خدای تعالی دوست دارد کس را که جامه بادروزه بپوشد.

ترجمه این حدیث نبوی است: ان الله تعالى يحب كل مبتذل لایبالی ما لبس. این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از ابوهریره روایت کرده، و به قول محشی جامع الصغیر ج ۱ ص ۲۸۵ از جمله احادیث ضعیف است. در جامع الصغیر به این صورت آمده: «ان الله يحب المؤمن المبتذل الذی لایبالی ما یلبس».

[۶۴-پ] جامه با دروزه.

در عبارت مترجم حدیث «ان الله يحب كل مبتذل لایبالی ما لبس» آمده، وظاهراً ترجمه «مبتذل» است. مبتذل یعنی جامه کهنه، جامه وصله دار و وصله خورده. (دستور الاخوان) با دروزه: جامه کهنه و لباسی که هر روز پوشند. و چیزی را نیز گویند که مردم را همیشه در کار باشد. (برهان قاطع) به صورت بادروز و بادروژ و بادروچ نیز آمده است. (لغت نامه)

[۶۵-ر] پیغمبر علیه السلام گفت: سه کس بی حساب در بهشت شوند....

ابوالمفاخر با خرزی در اوارد الاحباب ۲۴ حدیث مزبور را چنین ترجمه کرده است: «رسول فرمود که سه کس بی حساب به بهشت در آیند: مردی که جامه را بشوید و دیگری نیابد که بپوشد، و مردی که جهت او را هیچ کس دیگ بر آتش دان ننهد، و مردی که کسی را آب دهد و نگوید که می خواهی». متن عربی حدیث را سیوطی در جامع الصغیر ج ۱ ص ۵۳۸ چنین آورده است: «ثلاث یدخلون الجنة بغیر حساب: رجل غسل ثیابه فلم یجد له خلقاً، و رجل لم ینصب علی مستوقده

قدران، و رجل دعا بشراب فلم يقل له: ایتها ترید».

[۶۵-ر] شوخ.

چرك و ریم زخم، چرك کسی که بر جامه یا بر بدن نشیند. خسروی گوید: (به نقل لغت فرس)

اگر شوخ بر جامه من بود

چه باشد دلم از جمع هست پاک

[۶۵-پ] جریر بن عبد الله البجلي.

ابو عمرو جریر بن عبد الله بن جابر بن مالك بن نصر بن ثعلبة البجلي الأحمسی از صحابی نیمه اوّل قرن اوّل هجری است. احادیثی از او در صحیح بخاری و صحیح مسلم روایت شده است. ابن قتیبه گوید: جریر در سال دهم هجری به نزد رسول آمد و اسلام را پذیرفت. عمر بن الخطاب او را یوسف امت اسلام دانسته است. نووی گوید: مناقب وی در میان اهل منتقبت زیاد است. سال وفات او را ۵۱ و ۵۲ هجری ذکر کرده اند. (تهذیب الاسماء ج ۱ ص ۱۴۷، ترجمه رساله قشیریه ۲۸۸، اللباب فی تهذیب الانساب ج ۱ ص ۳۲)

[۶۶-ر] فرجی.

فراجی، فرجیة: قبای گشاد و مواجی است که در مصر تولید می شده. آقای لین در ترجمه انگلیسی هزارویک شب ج ۱ ص ۳۲۴ می نویسد: «در زمان ما معمولاً آن را از پارچه پشمی می دوزند. آستینهای آن گشاد و دراز است و کمی از نوک انگشتان می گذرد، و هیچ شکافی در آنها نیست. این لباس را مخصوصاً کسانی که اشتغالات علمی دارند به تن می کنند». برای توضیح بیشتر رک: فرهنگ البسة مسلمانان ۳۰۹.

[۶۶-ر] سرپوش.

مقنعة زنان، سرانداز، آنچه بر سر اندازند (فرهنگ فارسی) در اینجا مراد از سرپوش نوعی از لباس است که ویژه مریدان بوده است.

[۶۶-پ] ابو حاتم عطار.

ابو حاتم عطار بصری از راویان قرن دوم هجریست. وی استاد ابو

سعید خراز و جنید، و از اقربان ابو تراب نخشی بوده است. اقوال او در ترجمه رساله قشیریة ۷۸۹ و نفحات الانس ۵۲ مذکور است.
[۶۶-ب] کاج.

صورتی از کاش است که در هنگام تأسف و افسوس خوردن بر زبان آرند. سعدی گوید: (به نقل حاشیه برهان قاطع)
کاج کانروز که دریای توشدخارا

دست گیتی بزدی تیغ هلاکم برسر

[۶۷-ر] اذا اكل احدكم فليقل: بسم الله.

حدیث نبوی است. در جامع الصغیر ج ۱ ص ۷۵ می خوانیم:
(۱) اذا اكل احدكم طعاماً فليذكر اسم الله، فان نسي ان يذكر اسم الله في اوله فليقل: بسم الله على اوله وآخره .
(۲) اذا اكل احدكم طعاماً فليقل: اللهم بارك لنا فيه و ابدلنا خيراً منه. و اذا اشرب لبناً فليقل: اللهم بارك لنا فيه و زدنا منه، فانه ليس شيء يجزىء من الطعام والشراب الا اللبنة . نیز رك: سنن ترمذی ج ۳ ص ۱۹۰.

[۶۷-ر] كلوا من حوالیها ولا تأكلوا من وسطها فان البركة في وسطها ينزل.

در جامع الصغیر ج ۲ ص ۲۹۳ می خوانیم:

(۱) كلوا في القصعة من جوانبها ولا تأكلوا من وسطها؛ فان البركة تنزل في وسطها.

(۲) كلوا من حوالیها و ذروا ذروتها يبارك فيها.

(۳) كلوا باسم الله من حوالیها، و أعفوا رأسها، فان البركة تأتيها من فوقها. نیز رك: سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۰۹۰، در سنن ترمذی ج ۳ ص ۱۶۸ به صورت «ان البركة تنزل وسط الطعام فكلوا من حافتيه ولا تأكلوا من وسطه» آمده است. هم رجوع شود به سنن ابی داود ج ۳ ص ۳۴۹، مسند حمیدی ج ۱ ص ۲۴۳.

[۶۷-ب] ان لنفسك عليك حقاً.

حدیث نبوی است. در صحیح مسلم ج ۳ ص ۱۶۴ می خوانیم: «ان لنفسك عليك حقاً و لربك عليك حقاً و لضيفك عليك حقاً و ان لاهلك عليك

حقاً، فأعط كل ذي حق حقه». در صحیح بخاری ج ۱ ص ۳۳۷ آمده:
 «فان لجسدك عليك حقاً وان لعينك عليك حقاً وان لنفسك عليك حقاً وان
 لزورك عليك حقاً وان لزوجك عليك حقاً». نیز رك: سنن ترمذی ج ۴
 ص ۲۳، اوراد الاحباب ۱۳۷، نقد النصوص ۱۲۲، خلاصه شرح تعرف ۴۰۵
 [۶۸-ر] ما ملئ وعاء شراً من بطن ابن آدم.

حدیث نبوی است. در سنن ابن ماجه باب اقتصار در اكل ج ۲
 ص ۱۱۱ می خوانیم: «ما ملأ آدمی و عاء شرامن بطن. حسب الآدمی
 لقیمات یقمن صلبه. فان غلبت الآدمی نفسه، فثلث للطعام وثلث للشراب
 و ثلث للنفس». نیز رك: جامع الصغیر ج ۲ ص ۵۲۶. در شرح فارسی
 شهاب الاخبار ۱۵۵ می خوانیم: «ما ملأ آدمی و عاء شراً من بطن: پروا
 نکند فرزند آدم وعایی که بدتر است از شکم. نهی می کند از آنکه اشکم
 پرباز کنند، یعنی: بسیار خورند، و نهی می کنند طعام بسیار مخورید، و
 چنان از طعام باز ایستید که هنوز حاجت بود به طعام».

[۶۸-ر] دم زدن.

نفس زدن، نفس کشیدن، تنفس کردن.

[۶۸-ر] حکایت کنند که خدای تعالی وحی کرد مرداود پیغمبر را... الخ.
 روایت عربی آن در کتب صوفیه چنین است: «ما بال الاقویاء و
 مناولة الشهوات، انما جعلت الشهوات لضعفاء خلقی، ان القلوب المعقلة
 بالشهوات عقولها محجوبة عنی».

[۷۰-ر] خیر الطعام ما کثرت علیه الایدی.

صوفیه طعام خوردن را با جماعت نیکو می دانند، و از شروط طعام
 خوردن نزد صوفیه آنست که: «تنهاخورند و ایثار کنند مر یکدیگر را
 بقوله عم: شر الناس من اكل وحده وضرب عبده ومنع رفته». کشف
 المحجوب ۴۵۴

[۷۰-ر] الأكل مع الاخوان شفاء.

حدیث مزبور و حدیث «الأكل مع الخادم من التواضع» در برخی از
 کتب احادیث مانند جامع الصغیر ج ۱ ص ۷۶ آمده، و محشی جامع
 الصغیر آن را ضعیف دانسته است.

[۷۰-] شر الناس من أكل وحده وضرب عبده و منع رفده.

این حدیث را در کتب احادیث ندیدم. هجویری در کشف المحجوب ۴۵۴ می نویسد: «شرط آداب اکل آنست که تنها نخورد و ایثار کنند مریکدیگر را لقوله عم: شر الناس من أكل وحده وضرب عبده و منع رفده». نیز رك: تمهیدات عین القضاة ص ۹۰ و ۳۱۰، تعلیقات مناقب الصوفیة.

[۷۱-پ] پیوسیدن.

پیوسیدن، پیوسیدن: مراقب بودن، رعایت کردن، نگهداری کردن، انتظار داشتن. عنصری گوید: (مجموعه الفرس ۱۱۶)
نکندمیل، بی هنر به هنر
که پیوسد ز زهر طعم شکر؟

[۷۱-پ] آرد هاله.

آشی باشد مانند کاجی که از آرد پزند و بیشتر مردم درویش و فقیر خورند و آن را به عربی سخینه گویند. (برهان قاطع) صورتهای دیگر این کلمه در فرهنگنامه ها عبارت است از آرد اله، آرد توله، آرد دوله.

[۷۲-پ] جنید گفت که: رحمت فرود آید بر فقرا... الخ

صورت عربی قول جنید چنین است: «تنزل الرحمة على الفقراء عند الطعام لانهم لا يؤاكلون الا بالایثار».

[۷۲-پ] ان من السنة ان يخرج الرجل مع ضيفه الى باب الدار.

در سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۱۴ حدیث مزبور بعینه آمده، و محمد فؤاد عبد الباقي در شرح آن نوشته است که: این حدیث از علی بن عروة یکی از ضعفاء متروکان روایت شده، و «ان من السنة» ای الطريقة المسلوكة من اهل المروءة. او من سنة الله و شرعة ندبا.

[۷۲-پ] من نام حتی اصبح بال الشيطان فی اذنيه.

در صحیح مسلم و صحیح بخاری به همین صورت آمده است. در اللؤلؤ والمرجان ج ۱ ص ۱۴۸ می خوانیم: «ذكر عند النبي صلعم رجل نام ليلة حتى اصبح، قال: ذاك رجل بال الشيطان في أذنيه».

[۷۲-پ] هر که خواب کند تا بامداد.

خواب کردن: خواب شدن، خوابیدن. فعل مرکب مزبور در زبان گفتاری مردم کابل رواج دارد.

[۷۲-پ] غطیط.

خُرْخُر کردن در خواب، خُرْخُر کردن مذبوح و مخنوق. (منتهی الارب) در اینجا مراد خوابی است که سنگین باشد. خواب سنگین، مقابل خواب سبک.

[۷۵-ر] ما أذن الله لشيء كاذنه لنبی حسن الصوت بالذکر.

حدیث نبوی است. در جامع الصغیر ج ۲ ص ۴۸۲ می خوانیم: «ما أذن الله لشيء ما أذن لنبی حسن الصوت يتغنى بالقرآن يجهر به».

[۷۷-ر] ابو عمرو نجید.

اسماعیل بن نجید بن احمد سلمی از مشایخ خراسان و از شهر نیشابور است. در حدیث ید طولایی داشته، و کتاب الجزء در حدیث به او منسوب است با ابو عثمان صحبت داشته و محضر جنید را درک کرده بوده. وفات او را قشیری به سال ۳۳۶ نوشته است. ترجمه رساله قشیری به ۷۹، نیز رک: طرائق الحقائق ج ۲ ص ۲۱۶، تذکرة الاولیاء ۷۲۶.

[۷۸-ر] از هر یک تا موی وی.

تا = تار، و شاید به معنای دانه و نخ ورشته باشد که در گونه گفتاری مردم کابل معمول است.

[۷۸-پ] صغیر هواک عذبنی * فکیف به اذا احتنکا.

اشعار مزبور در اوراد الاحباب ۲۰۱ و در عوارف المعارف ۱۷۹ آمده است. در اوراد الاحباب ۲۰۱ چنین ضبط شده:

صغیر هواک عذبنی * فکیف به اذا احتنکا
وانت جمعت من قلبی * هوی قد کان مشترکا
اما ترثی لمکتعب * اذا ضحک الخلی بکی
دانشمند ممتاز آقای ایرج افشار کلمه «فکیف» را در بیت اول با توجه به نظر آقای فروزانفر به «لمکتب» در حاشیه همان صفحه تصحیح کرده اند. ظاهراً تصحیح آقای فروزانفر مربوط به کلمه «لمکتعب» مذکور در بیت سوم است نه مربوط به «فکیف» بیت اول.

[۷۹-ر] و کراهیت است مرید را که سماع غزل کند و اوصاف خط و زلف و خال.

در اینکه چه کسی از صوفیه الفاظ خط و خال و زلف و... را می تواند بر زبان آرد، و در چه مرتبه ای بدان توجه کند، صوفیه نظر خاصی دارند جمهور صوفیه با اختلاف کمی معتقداند که اسماء خداوند و هم اوصاف او تعالی توقیفی است. یعنی بنده باید که خداوند را به اسمی بخواند که خداوند را در کتاب و سنت نبوی به آن نام خوانده اند. (رک: احکام القرآن ج ۲ ص ۸۰۵، المقصد الاسنی ۷۸، مفاتیح الاعجاز ۵۲۰، نقد النصوص ۴۱، مصباح الهدایة حاشیه ص ۲۴، تعلیقات نفحة الروح و تعلیقات العروة لاهل الخلوة والجلوة).

پس خواندن باری تعالی به کلماتی چون معشوق و محبوب و یاد کردن او تعالی با اوصافی چون خدّ و خال و... چگونه پذیرفته تواند بود؟ صوفیه می گویند: اهل دل در سه حالت در وقت کمال حق دارند که این الفاظ را بر زبان آرند: یکی وقت فناء، و دوم وقت سکر، و سوم وقت دلال. «اما در حالت فناء که غایت انتفای اثبت سالک واصل است به اتفاق همه علماء او مکلف نیست، و در حالت سکر که از آن پس تر است چون نمی داند که چه می گوید. چنانکه مست صوری را معذور می دارند که «حتی تعلموا ماتقولون» اونیز معذور است، و در مرتبه دلال که از سکر انزل است به واسطه شدت اضطراب که دارد هر چه می گوید نیز معفو داشته اند. و اما باید دانستن که این رخصت که فرموده اند نسبت با ارباب مواجه است که به سیل حال و شهود به آن حالات و مقامات رسیده اند نه آن جماعتی که به تقلید عبارات آن کاملاً یاد گرفته و به مجرد همین تقلید خود را صاحب آن حال می شمارند. زیرا که به اتفاق ارباب طریقت نسبت با آن جماعت هر چه مخالف شرع شریف از اقوال و اعمال باشد، البته واجب المنع است». (رک مفاتیح الاعجاز ۵۶۳)

[۷۹-پ] احمد بن یحیی.

ابوالعباس احمد بن یحیی شیرازی مراد است. وی استاد ابو عبد الله خفیف شیرازی بوده. خفیف در باره وی گفته است که: «من چنان متحقی در وجد ندیدم، سکر تمام داشت چون به صحرا رفتی با شیر بازی کردی». وفات احمد بن یحیی را به سال ۳۰۶ نوشته اند. اقوال و احوال

او در سیرتنامه خفیف شیرازی مکرر آمده است. نیز رک: نفحات الانس

۱۴۴.

[۸۰-] چراغپای

چراغ پا یا چراغپایه، آلتی را گویند که چراغ بر بالای آن گذارند. (برهان قاطع).

[۸۰- پ] اذا ارأیتهم اهل البلاء فابکوا فان لم تبکوا فتباکوا.

در کتب حدیث آن را ندیدم. قطب الدین ابوالمظفر عبادی در التصفیه فی احوال المتصوفه ۱۵۴ در ذیل تواجد می نویسد: «وآن از حرکت خیزد وابتدا و [=ظاهراً به درست است] تکلف باشد از حس ادراک و اختیار، و ارباب اقتدا را تواجد نیست، اما بعضی را در طریق تشبه تواجد است، چنانکه سیدعلیه السلام گفت: ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا». و هجویری در کشف المحجوب ۲۲۹ می نویسد: «... و باز گروهی روا دارند که کسی به تکلف راه سکر و غلبه سپرد از آنجا که پیغمبر عم گفت: ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا، یا بگریید و یا خود را بگریندگان مانده کنید».

[۸۱-] حصری.

ابوالحسن علی بن ابراهیم حصری بصری از صوفیه قرن چهارم مراد است. اصل وی از بصره بوده، و به بغداد می نشست. پیرهری گفته است که وی شاگرد شبلی بوده، و میراث شبلی در علم نصیب وی شده بوده، هم پیرهری در سال ۳۷۱ که به مکه رفته بوده، در بازگشت قصد دیدن حصری را کرده بوده، ولی چون بازگشته، حصری از این جهان بدر شده بوده است. (نفحات الانس ۲۳۱-۲۳۲).

[۸۱- پ] ابو عبد الرحمن سلمی.

محمّن بن احسین بن محمد بن موسی ازدی مکتبی به ابو عبد الرحمن سلمی از مشایخ صوفیه و از مفسران معروف سده چهارم هجری است. از تألیفات او یکی طبقات الصوفیه است که به عربی نوشته، و املاء فارسی آن با اضافاتی توسط پیرهری صورت گرفته، و نیمی از نفحات الانس نیز تحریر و تهذیب طبقات الصوفیه (البته از روی املاء پیرهری) می باشد که جامی با پریشانی بیشتر از طبقات انصاری برداشته است. از سلمی تفسیری نیز بر قرآن به نام «حقائق التفسیر» بجای مانده است که شاید

اولین تفسیر صوفی باشد. سیوطی تفسیر او را «غیر محمود» خوانده (طبقات المفسرین ص ۳۱) نگارنده از کیفیت تفسیر سلمی و تأثیر آن بر دیگر تفاسیر صوفیه در کتاب «تفسیر صوفی» سخن گفته است، که ان شاء الله و تعالی و هو الحق الرحیم بزودی به چاپ و انتشار آن اقدام خواهد کرد.

[۸۲-ر] صبیحی.

مراد ابوالحسن صبیحی است. در نام و کنیت وی اختلاف است. بعضی او را احمد بن محمد خوانده اند و بعضی حسن بن عبدالله. کنیت او را ابوعبدالله و ابو عبید نیز یاد کرده اند، و جامی حسن بن عبدالله بن ابوعبدالله را درست دانسته است. وی از مردم بصره بوده و به سوس وفات کرده است. (نفحات الانس ۱۶۳).

[۸۳-ر] خدای تعالی این آیت فرستاد: یسألونک عن الانفال... (انفال: ۱)

همه مفسران و نیز ابوالنجیب سهروردی در شأن نزول آیه مزبور متفق اند که بعد از جنگ بدر نزول یافته است. و سبب آن بود که رسول خدا به کسانی که در این جنگ جانفشانی کنند، وعده نفل داد. بعد از جنگ اختلاف کردند، عده ای گفتند که ما جانفشانی بیشتر کردیم، پس سهم ما باید بیشتر باشد. برخی نیز گفته اند که سبب نزول آن آنست که یکی از اصحاب پیامبر قبل از قسمت کردن غنایم جنگ بدر از رسول صلعم سؤال کرد. رسول خدا می خواست غنایم را به همه جنگ آوران مسلمان بدهد که خدای تعالی آیه مزبور را فرو فرستاد، و در آن گفت که: غنایم از آن رسول خداست. رک: اسباب النزول ص ۱۵۵، نمونه بیّنات در شأن نزول آیات ۳۶۵، کتاب التسهیل لعلوم التنزیل ج ۲ ص ۶۰.

[۸۴-پ] تبرّع.

نیکوئی کردن به بخشش و چیزی دادن که واجب نباشد دادن آن. (دستور الاخوان)

[۸۵-ر] تنکح المرأة لدینها و مالها و جمالها علیک بذات الدین تربت یداک.

حدیث نبوی است. در جامع الصغیر ج ۱ ص ۵۱۷ آمده: «تنکح المرأة لاربیع: لمالها ولحبسها ولجمالها ولدینها، فإظفر بذات الدین تربت یداک». نیز رک: سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۹۷. در این کتاب حدیث

دیگری روایت شده که شرح حدیث مزبور است: «لا تزوجوا النساء لحسنهنّ. فعسى حسنهنّ ان يرديهنّ. ولا تزوجوهنّ لأموالهنّ. فعسى أموالهنّ ان تطغيهّنّ ولكن تزوجوهن على الدين. ولأمة خرماء سوداء ذات دين، افضل». حدیث مزبور در صحیح بخاری ج ۳ ص ۷۸ و سنن نسائی و ابی داود نیز آمده و در همه موارد از ابوهریره روایت شده، و محشی جامع الصغیر آن را حدیثی صحیح دانسته است. نیز رک: مصباح الهدایة ص ۲۶۰.

[۸۶-ر] اعظم النساء بركة اقلهن مؤنة.

حدیث نبوی است، با اختلاف برخی از کلمات در مسند احمد و مستدرک حاکم و شعب الایمان بیهقی بروایت عایشه آمده است. در جامع الصغیر ج ۱ ص ۱۷۹ می خوانیم: «اعظم النساء بركة أيسرهنّ مؤنة».

[۶۴-پ] يا ايها النبي قل لازواجك... الخ. (احزاب: ۲۸).

در شأن نزول آیه مزبور می نویسند که یکی از زنان آن حضرت از وی چیزی خواستند که رسول را تهیه آن مشکل آمد. زینب بنت جحش بُرد یمانی می خواست. حفصه لباس مصری، میمون حله و سوده قطیفه خیبری می خواست. آیات مزبور نازل شد و آنان را مورد عتاب قرارداد، و بین زیستن با رسول و طلاق مخیر گذارد. این زنان را مؤرخان و سیره نویسان نه نفر دانسته اند باین قرار: عایشه، حفصه، ام حبیبه، ام سلمه، سوده دختر زمعه، صفیه، میمونه، زینب، جویریّه. رک: اسباب النزول واحدی ۲۴۵، نمونه بیّنات ۶۳۰.

[۸۶-ر] لا یحل لک النساء من بعد. (احزاب: ۵۲)

عکرمه در شأن نزول آیه مزبور می گوید: وقتی که زنان رسول از وی چیزی خواستند که وی نتوانست برآورده کردن آن، و خدای تعالی آیه ۲۸ از سوره احزاب را نازل کرد، و زنان رسول را بین طلاق و زناشوئی مخیر کرد، آنان اطاعت خدا و رسول را اختیار کردند و این آیه نازل شد.

[۸۶-ر] علیکم بالنکاح فمن یستطع فعلیه بالصّوم فانّ له وجاء.

این حدیث در جامع الصغیر ج ۱ ص ۱۶۶ به این صورت آمده است:

«علیکم بالبائة فمن لم يستطع فعلیه بالصوم، فانه له وجاء». ودر ذخیره الملوک ۸۱۴ چنین مذکور است: «علیکم بالبائة فمن لم يستطع فعلیه بالصوم».

[۸۷-ر] میمون مهران.

ابوایوب میمون بن مهران از جمله فقها و علماء اواخر سده اول هجری مراد است که قاضی الجزیره بوده و به سال ۱۱۷ هجری وفات یافته است. نیز وی از جمله محدثان بوده و از عایشه و ابوهریره احادیثی روایت کرده است. (شذرات الذهب ج ۱ ص ۵۱۴، وفيات الاعیان ج ۳ ص ۲۹ و ۶۲).

[۸۷-ر] ویکی از ایشان طلاق زن می گفت.

عین این حکایت در احیاء علوم الدین، ربع عادات ص ۱۶۳ در باب آداب نکاح ذیل عنوان شرایط طلاق که بر مرد واجب است، آمده است.

[۸۷-پ] علی گفت: الحمد لله حمداً یبلغه... الخ.

ابوالنجیب سهروردی قسمتی از خطبه عقد علی (ع) را با فاطمه زهراء آورده است. کیفیت و چگونگی آن را در کتاب «فاطمه الزهراء من المهد الى اللحد» ص ۱۷۷-۱۸۱ بنگرید.

[۸۷-پ] سؤال.

در این کتاب در نسخه «مج» در بعضی موارد سؤال بصورت سؤال بافتح «سین» و «واو» آمده است. این کلمه در گونه گفتاری مردم افغانستان معمول است. در این تصحیح نیز مصحح آنجا که سؤال به صورت «سؤال» کتابت شده است، هیأت نسخه را حفظ کرده است.

[۸۷-پ] اعطوا السائل ولوجاء علی فرس.

حدیث نبوی است. در جامع الصغیر ج ۱ ص ۱۷۵ می خوانیم: «اعطوا السائل و ان جاء علی فرس» محشی جامع الصغیر نوشته است: این حدیث در الکامل ابن عدی به روایت ابوهریره آمده، و آن حدیثی است ضعیف.

[۸۸-ر] لوصدق السائل فی سؤاله ما افلح من رده.

در خلاصه شرح تعرف ص ۲۸۸ به صورت «لوصدق السائل ما افلح من منعه» آمده، و در کنوز الحقائق ج ۲ ص ۱۵۰ به صورت «لوصدق

السائل ما فلاح من رده» ثبت شده است.

[۸۸-ب] من سأل مسئلة وهو عنها.

در مسند احمد ج ۱ ص ۴۶۶ می خوانیم: «من سأل مسألة وهو عنها غنى جاءت يوم القيامة كدوحافى وجهه ولا تحل الصدقة لمن له خمسون درهما أو عوضها من الذهب». نیز رک: ج ۵ ص ۲۸۱، سنن دارمی، باب زكاة شماره ۱۷، المعجم المفهرس ج ۵ ص ۱۸.

[۶۴-ب] لا تحل الصدقة لغنى ولا لذی مرة سوى.

حدیث نبوی است. در سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۸۹ سوى هیأت مزبور، حدیثی مشروح تریه این صورت آمده است: «لا تحل الصدقة لغنى الالخمسة: لعامل علیها، او لغاز فی سبیل الله، او لغنى اشتراها بماله، أو فقیر تصدق علیه فاهذاها لغنى، أو غارم».

[۸۹-ب] ابوالعباس نهاوندی.

احمد بن محمد بن فضل ملقب به ابوالعباس از شهر نهاوند از شاگردان جعفر خلدی است. پرهری در مجالس وعظ و تذکیر بر سخنان او بسیار تکیه کرده است. درگذشت او را در ۳۷۰ هجری نوشته اند. اقوال و احوال او در طبقات الصوفیه ۳۰۵، تذکرة الاولیاء ۷۹۶ و نفحات الانس ۱۴۷ مفصلاً مذکور است.

[۹۰-ب] حتى يوم كفارة سنة.

احادیثی نزدیک به آن در کتب حدیث آمده است. رجوع شود به: الموطأ ج ۲ ص ۹۴۵، جامع الصغیر ج ۱ ص ۵۹۲، سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۱۴۹.

[۹۱-ب] اکثروا من ذکر هاذم اللذات فما ذکره عبده... الخ.

حدیث نبوی است. در سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۴۲۲ حدیث مزبور با شرح گونه ای به صورت زیر آمده است: «اکثروا ذکر هاذم اللذات، یعنی الموت».

در جامع الصغیر ج ۱ ص ۲۰۸ به دو صورت زیر روایت شده:

(۱) اکثروا ذکر هاذم اللذات فانه لا یكون فی كثير الا قلله ولا فی قليل الا اجزله.

(۲) اکثروا ذکر هاذم اللذات الموت، فانه لم يذكره احد فی ضيق

من العیش الآ وسعه علیه، ولاذکره فی سعة الآ ضیقها علیه.

[۹۲-پ] خیرنساچ.

ابوالحسن محمد بن اسماعیل معروف به خیر نساچ از صوفیان سامره مراد است. وی به بغداد مقیم بوده، و با سری سقطی و ابو حمزه بغدادی صحبت داشته، و استاد ابن عطا و نوری و جری است. شبلی و ابراهیم خواص در مجلس وی توبه کردند و به طریقت پناه آوردند. بنا به گفته سلمی صدویست سال عمر کرده، و در ۳۲۲ فوت شده است. رک: نفحات الانس ۱۳۵، طرائق الحقائق ج ۲ ص ۴۶۹.

[۹۳-ر] احمد خضرویه.

ابوحامد احمد بن خضرویه بلخی از پیران بزرگ خراسان مراد است. وی با ابوتراب نخشی صحبت داشته، و مشربش به فتوت نزدیکتر بوده. ابوحفص درباره او گفته است: «هیچ کس ندیدم به همت بزرگتر و اندراحوال صادقتر از احمد خضرویه». نزدیک به صدسال عمر کرده، و در ۲۴۰ هجری وفات یافته است. قصه وامگزاری احمد خضرویه که در این متن آمده، در ترجمه رساله قشیری ص ۴۵ نیز با بسط بیشتری ذکر شده است.

[۹۳-ر] غرامای وی کجا اند. ایشان بیرون شوند... الخ.

در نسخه هفت به جای «بیرون شوند»، «بیرون شدن» آمده است. ظاهراً «شوند» در گونه گفتاری مترجم و یا کاتب نسخه «مچ» به جای «شدن» معمول بوده است. در متون دیرینه و کهن فارسی نیز این استعمال دیده می شود. مثلاً: «بوهریره رضی الله عنه روایت کرد از پیغامبر صلی الله علیه و سلم که وی گفت: اگر بنی اسرائیل دو روزه برنگرفتند، هیچ گوشتی در جهان گنده نشود». تفسیری بر عشری از قرآن مجید ۱۳۱.

[۹۳-پ] ابویزد دلی (پاورقی)

کذا در نسخه مچ «دلی» است. دلی به کسروسکون «یاء» منسوب به «دیل» است. (اللباب ج ۱ ص ۵۲۴) ابویزد دلی را شناختم. قولی که از او در این کتاب آمده، در کتب صوفیه به با یزید بسطامی منسوب نیست. بنابراین محرف شدن بسطامی به دلی و اینکه مراد از

شخص مزبور با یزید بسطامی باشد، ناستوار می نماید. شاید «أیلی» درست باشد. در لغت نامه ابویزید الأیلی از جمله محدثان صدر اسلام شناسانیده شده است. ولی در نسخه هت و نسخ متن عربی به صورت ابومحمد دیلی و در یک نسخه از متن عربی «دویلی» آمده، بهمین جهت در متن فارسی هیأت مذکور در نسخه هت را برگزیدیم.

[۹۳-پ] ای دوست! آرزومندی دل عارفان وقت مرگ افروخته می شود... الخ.

ترجمه این اشعار متن عربی آداب المریدین است:

حنین قلوب العارفین الی الذکر
وتذکار هم وقت المناجاة للسر
واجسامهم فی الارض قتلی بحبه
وارواحهم فی الحجب نحو العلی تسری

[۹۴-ر] وگرداگرد او بنشستند.

اگر سه نقطه «شین» دوم در «بنشستن» تزئینی نباشد، بنشستن با دو «شین» در لهجه مترجم یا کاتب رواج داشته. این استعمال امروزه در زبان گفتاری مردم هرات و غوریان به صورتهای: (شیشتم = نشستم، شیشتی = نشستی، بشیشتک = بنشست) معمول و مرسوم است.

[۹۶-ر] نحن معاشر الانبیاء اکربلاء ثم الامثل فالامثل.

حدیث نبوی است. در سنن ترمذی ج ۴ ص ۲۸ به صورت زیر آمده:
«عن مصعب بن سعد عن أبیه قال قلت یا رسول الله أی الناس أشدّ بلاء؟ قال: الانبیاء ثمّ الصالحون ثمّ الامثل فالامثل من الناس یتلى الرجل علی حسب دینه فإن کان فی دینه صلابه زید فی بلائه وإن کان فی دینه رقه خفف عنه وما یزال البلاء بالعبد حتی یمشی علی ظهر الارض لیس علیه خطیئة». در سنن ترمذی ج ۴ ص ۲۸، احادیث مثنوی ۱۰۷، خلاصه شرح تعرف ۵۰۲ به همین صورت آمده. در کشف المحجوب ۵۰۴ می خوانیم:
«أشدّ البلاء الانبیاء ثمّ الاولیاء ثمّ الامثل فالامثل، نحن معاشر الانبیاء أشدّ الناس بلاء».

[۹۶-ر] احب العباد الی الله تعالی شائب عابد... الخ.

در جامع الصغیر ج ۱ ص ۲۸۵ قسمت اول حدیث چنین آمده است:

«ان الله تعالى يحب الشاب التائب». در همان کتاب ج ۲ ص ۵۱۶ حدیث مزبور به صورت زیر روایت شده است: «مامن شیء أحبّ الى الله تعالى من شاب تائب، ومامن شیء أبغض الى الله تعالى من شيخ مقیم علی معاصیه، ومافی الحسنات حسنة أحبّ الى الله تعالى من حسنة تعمل فی ليلة جمعة أو یوم جمعة، وما من الذنوب ذنب أبغض الى الله تعالى من ذنب يعمل فی ليلة الجمعة أو یوم الجمعة». در کشف المحجوب ۳۷۹ نیز بهمین صورت آمده است.

[۹۶-پ] شطار.

معصومعلیشاه در طرائق الحقائق این کلمه را با فتح «شین» آورده است، در حالیکه در کتب لغت عرب با ضم اول و تشدید دوم بر وزن زهاد و حضار آمده است. و آن جمع شاطر است. شاطر کسی را گویند که از بدی و سست کاری همراهان خود را در رنج می دارد. هم شاطر به معنای چالاک و گریز بکار رفته است. شطار در اصطلاح اصحاب طریقت به معنای گروه رندان چالاک و جماعت هوشیار است که در سنبر و سلوک تلاش هوشیارانه می کند، و زود به مقصد می رسند. رک: لسان العرب ذیل شاطر. استاد جلال الدین همائی در باره شطار و شطاریه تحقیقی جامع کرده است. رک: مقدمه نصوص الخصوص ص ۱۹ به بعد.

[۹۷-ر] هرکه در دعوی صادق باشند.

در «هت» صادق باشد آمده، در متون کهن فارسی گاه برای «آنکه» و «هرکه» و «هرکسی» فعل جمع آورده اند. مانند:
«آنکه شهریند و آنکه غریب اند اندر ایمنی و حرمت یکسان اند».
«هرکسی در خلقت خود زیبایی دارند». رک: تفسیری بر عشری از قرآن مجید ۶۲.

[۹۷-پ] روایت است که امیرالمؤمنین حسین را گفتند که ابوذر... الخ.

این داستان در ترجمه رساله قشیری ۲۹۹ چنین آمده است:
«حسین بن علی را گفتند: ابوذر همی گوید که درویشی را دوست دارم از توانگری، و بیماری را دوست دارم از توانگری، و بیماری را دوست دارم از تن درستی. گفت: خدای بر ابوذر رحمت کند، من همی گویم: هرکه

توکل بر نیکوئی اختیار خدای کند، او را بر اختیار خدای اختیاری دیگر نبود».

[۹۸-ر] المؤمن القوى احب الى الله من المؤمن الضعيف.

در صحیح مسلم ج ۴ ص ۲۰۵۲ می خوانیم: «المؤمن القوى خير خير وأحب الى الله من المؤمن الضعيف. و في كل خير. احرص على ما ينفعك واستعن بالله. ولا تعجز. وان اصابك شيء فلا تقل: لو أني فعلت كان كذا وكذا. ولكن قل: قدر الله. وما شاء فعل. فان لوفتح عمل الشيطان».

[۱۰۰-ر] ان الله يحب ان تؤتى رخصه كما يحب ان تؤتى عزائمه.

در جامع الصغير ج ۱ ص ۲۸۶ این حدیث مطابق ثبت متن ما آمده و شمعچنان دو صورت زیر در همان کتاب ج ۱ ص ۲۸۸ مذکور است:

(۱) ان الله تعالى يحب ان تؤتى رخصه، كما يكره ان تؤتى معصيته.

(۲) ان الله تعالى يحب ان تقبل رخصه، كما يحب العبد مغفرته ربه.

[۱۰۰-ر] وعمر بن خطاب رضى الله عنه سؤال کرد از رسول عليه الصلوة... الخ

در صحیح مسلم ج ۱ ص ۴۷۸ می خوانیم: «ما بالنا نقصير الصلاة وقد آمنا؟ فقال: صدقة تصدق الله بها عليكم فاقبلوا صدقته». نیز رک: جامع الصغير ج ۲ ص ۹۳.

[۱۰۰-ر] ومتوسط از سالکان در آن متحیر گردد. (باورفی)

در نسخه هت «مخیراند» آمده، در اورداد الاحباب ۲۷۲ نیز «مخیر» ترجمه شده است. و ظاهر «مخیر» مفهوم تر و درست تر می نماید.

[۱۰۰-پ] حمی.

موضع فيه كلا يحمي من الناس ان يرعوا فيه. (دستور الاخوان).

[۱۰۰-پ] وقوع کردن.

بروز کردن، ظهور کردن. در سطر بعدی به معنای افتادن و فرونشستن. (لسان العرب، دستور الاخوان).

[۱۰۱-ر] محدث.

محدث در لغت چیزی نو پدید آورده و ایجاد شده را گویند، و در اصطلاح فقها بی وضو گردیده، آنکه وضو داشته و به مناسبتی وضویش باطل شده باشد. (لغت نامه).

[۱۰۱-ب] من تشبه بقوم فهو منهم.

حدیث نبوی است. در جامع الصغیر ج ۲ ص ۵۹۰ مطابق ثبت متن ما آمده، و محشی همان کتاب نوشته است که: ابی داود از ابن عمر، و طبرانی از حذیفه روایت کرده اند، و آن حدیثی است حسن. در شرح فارسی شهاب الاخبار (۵۱) می خوانیم: «من تشبه بقوم فهو منهم: هر که خود را ماندگی کند به قومی، چنانکه زنار دربندد، وی از ایشان بود».

[۱۰۱-ب] ماندگی.

در ترجمه «تشبه» آمده است، به معنای شبیه کردن، مانده کردن. رک به تعلیقه [۱۰۱-پ] من تشبه...

[۱۰۳-ر] إذا سألت فاسأل الصالحين.

در مسند احمد ج ۴ ص ۳۳۴ حدیث مزبور به این صورت آمده است: «ان الفراسی قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم: أسأل. قال النبي صلى الله عليه وسلم: لا و ان كنت سائلاً لابد فاسأل الصالحين». نیز رک: سنن ابی داود، زکاة ۳۸، سنن نسائی، زکاة ۸۴.

[۱۰۳-ر] من تواضع لغنى من اجل ماله لعن الله عليه.

حدیث نبوی است. در اوارد الاحباب ۲۷۴ چنین است: «لعن الله فقيراً تواضع لغنى من اجل ماله» در جامع الصغیر ج ۲ ص ۵۹۱ حدیثی دیگر در شرح حدیث مزبور باینصورت آمده: «من تواضع لله رفعه الله». در التصفية فی احوال المتصوفة ۲۲۹ قسمت دوم حدیث مزبور چنین است: «من تواضع لله رفعه الله ومن تكبر وضعه الله». و ظاهراً ثبت صوفی نامه ناقص است. در سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۱۳۹۸ می خوانیم: «من يتواضع لله سبحانه درجة، يرفعه به درجة. ومن يتكبر على الله درجة، يضعه الله به درجة حتى يجعله في اسفل السافلين». نیز رک: معارف بهاء ولد ج ۲ ص ۳۱۲.

[۱۰۳-ب] من اذان ديناً و هونوى اداءه و قضاءه... الخ.

این حدیث در سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۸۰۵ چنین آمده است: قال: كانت تدان ديناً. فقال لها بعض اهلها: لا تفعلی وانكر ذلك علیها؛

قالت: بلى. يقول: مامن مسلم يَدان ديناً، يعلم الله منه أنه يريد اداءه الآ
 اداه الله عنه فى الدنيا».

[۱۰۴-پ] رسول خدای صلعم گفت: هر کس که از بهر مرده حج کند... الخ.

ترجمه این حدیث نبوی است: «من حجَّ عن میت کتب للمیت حجة
 وللحاج برآة من النار». احادیثی با این مضمون در جامع الصغیر ج ۲
 ص ۵۹۴ آمده است.

[۱۰۵-ر] از دروغ و غیبت و پرده دریدن دور باشد.

پرده دریدن: هتک آبروی و عزت کسی را کردن، آبروی کسی را
 ریزانیدن، کسی را رسوا کردن، اسرار کسی را برملا کردن.

[۱۰۵-ر] مصطفی صلعم گفت: بدرستی که خدای تعالی مزاح کننده راستگوی... الخ.

ترجمه این حدیث نبوی است: «ان الله لا يؤاخذ المزاح الصادق فى
 مزاحه». جامع الصغیر ج ۱ ص ۲۸۱. محشی آن کتاب نوشته است: این
 حدیث را ابن عساکر از عایشه نقل کرده و آن حدیثی است ضعیف.

[۱۰۵-پ] نصر الله امرء سمع مقالتي فوعاها فاذاها... الخ.

در جامع الصغیر ج ۲ ص ۹ می خوانیم: «رب حامل فقه غير فقيه، ومن
 لم ينفعه علمه ضره جهله اقرأ القرآن مانهاك فان لم ينهك فلست تقرأه».
 در شرح فارسی شهاب الاخبار ۱۶۶ می خوانیم: «رب حامل فقه الى من
 هو افقه منه: بسا کسا که پیغامی هاوی دهند تا به کسی رسانند، آن کس
 که از وی هاگیرد از وی فقیه تر بود و ادنا تر بود که آموزنده و رساننده».
 بنابر گفته محشی جامع الصغیر ج ۲ ص ۹ طبرانی این حدیث را از عمر نقل
 کرده، و آن حدیثی است ضعیف.

[۱۰۶-پ] هيثم بن التيهان.

مالک بن التيهان معروف به ابوالهيثم مالک بن التيهان بفتح تاء و ياء
 از صحابی معروف است. بنا به قول نووی وی در جنگهای بدر واحد
 و خندق با رسول صلعم همراه بوده، و در جنگ صفین با علی (ع) نیز
 همراهی داشته. در سال فوت او اختلاف است. برخی گویند به سال
 ۲۰ هجری در زمان خلافت عمر بن الخطاب فوت شده، و برخی گویند

در زمان حیات رسول درگذشته، و بعضی مرگ او را بعد از جنگ صفین دانسته اند. (الاصابة ج ۴ ص ۲۱۲، تهذیب الاسماء ج ۲ ص ۸۰)

[۱۰۷-ر] ناپدید شدن جاهل بهتر از بزرگواری او.

«ناپدید» را در ترجمه خمول، و «بزرگواری» را در ترجمه شهرت بکار برده است.

[۱۰۷-پ] وروایت کنند از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه... من کم از آنم... الخ.

ترجمه این قول علی (ع) است: «انا دون ما اظهرت وفوق ما اضمرت». در شرح غرر ج ۳ ص ۱۸۴ نزدیک به همین مضمون به این صورت آمده: «اذا زكى احد من المتقين خاف مما يقال له فيقول انا اعلم بنفسي من غيري وربي اعلم بنفسي مني، اللهم لا تؤاخذني بما يقولون واجعلني افضل مما يظنون».

[۱۰۸-ر] قل هل اتيكم بشر من ذلك مثوبة... (۶۰:مائده).

در شأن نزول آیه مزبور گفته اند که شخصی از یهود از رسول سؤال کرده بود که کیفیت ایمان به رسولان چگونه است؟ پیغمبر صلعم جواب داد که ایمان به خدا و آنچه فرو فرستاده به ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام. پس خدای تعالی آیه مزبور را فرو فرستاد. رک: اسباب النزول واحدی ۱۳۴، الجامع لاحکام القرآن ج ۶ ص ۲۳۴.

[۱۰۹-ر] جابر بن سمره.

ابوعبدالله یا ابو خالد جابر بن سمره بن جناده بن جندب از صحابی معروف مراد است. او را از راویان حدیث نیز بر شمرده اند، و به قول نووی یکصد حدیث از رسول صلعم روایت کرده است که بخاری و مسلم در آنها متفق اند. وی به سال ۶۶ هجری وفات یافته است. الاصابة ج ۱ ش ۱۰۱۸، تهذیب الاسماء ج ۱ ص ۱۴۲.

[۱۰۹-پ] و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کند که مصطفی ثرید دوست داشتی.

ظاهراً ترجمه حاضر در این مورد از ترجمه باخرزی در اوراد الاحباب ۲۸۰ دقیق تر است. در اوراد چنین ترجمه شده: «وعلی رضی الله عنه را

ثرید خوش آمدی». درسین ابی داود (ج ۳ ص ۳۵۰) خبری از ابن عباس نقل شده که حاکی از علاقه رسول صلعم به طعام ثرید می باشد به این صورت: «کان احب الطعام الی رسول الله صلی الله علیه وسلم الثرید من الخبز والثرید من الحیس». و درسین ترمذی ج ۳ ص ۱۷۹ حدیثی از ابی موسی روایت شده که رسول صلعم فضل ثرید را بر دیگر طعامها چنین بیان کرده است: «کمل من الرجال کثیر ولم یکمل من النساء الا مریم بنت عمران و آسیة امرأة فرعون، و فضل عائشة علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام».

[۱۱۰- ر] لیس للمؤمن ان یدل نفسه.

در کشف المحجوب ۱۲۳ به این صورت آمده است: «لیس للعبد ان یدل نفسه فی طاعة الله، قال بلی اما الرضا عزدائم عند اهله».

[۱۱۰- ر] صاع.

پیمانه، پیمانه چهارمینی، پیمانه ای معادل چهارم و مساوی هشت رطل و برابر چهارمین. (دستور الاخوان، فرهنگ فارسی) صاحب رساله مقداریه می نویسد: صاع نیز پیمانه ایست که در زمان حضرت پیغمبر علیه السلام شایع بوده، و در بعضی احادیث نیز مذکور گردیده. بنابراین بعضی فقها در بعضی مباحث کتب فقه ذکر کرده و تحقیق آن نموده اند. (رک: رساله مقداریه - فرهنگ ایران زمین ج ۱ ص ۴۲۵)

[۱۱۰- پ] و اما عتاب کردن با برادران... الخ.

در متن حاضر بد ترجمه شده. در اوارد الاحباب ۲۸۱ چنین ترجمه شده است: «و ادب آنست که مرادش آن باشد که غباری و کدورتی که به دل او راه یافته باشد، زایل شود، و دل او از غلّ و حقد طهارت یابد، نی آنکه دل خود را تشفی دهد، و هر چه خواهد گوید، و هر عذری که او را خواهند باید که قبول کند که رسول الله فرمود: من تتصل ولم یقبل فلیس منا، هر که عذر قبول نکند، او از مانیست».

[۱۱۱- پ] یحیی بن خالد.

یحیی بن خالد برمکی مراد است که در دستگاه عباسیان منزلی داشت و در امور مملکتی و راه علم و دانش خدماتی چشمگیر انجام داد. وی در ۱۵۸ حاکم آذربایجان و ارمنستان و در ۱۶۲ مباشر دیوان لشکر

شد. درجنگ با رومیها پیروز گردید، و در زمان هارون به وزارت رسید.
 رک: اخبار آل برمک ۱۱ و ۳۲، نسب نامه خلفاء و شهر یاران ۶ و ۱۳.

[۱۱۱-پ] عبدالملک بن صالح.

عبدالملک بن صالح بن علی، امیر عباسی مراد است. مؤرخان او را به فصاحت و خطابت ستوده‌اند. در ۱۵۰ هجری ولایت حلب را در دست داشت، هادی خلیفه در ۱۶۹ او را به امارت موصل برگزید، در ۱۷۸ هجری امارت افتخاری مصر را به او دادند، در ۱۹۸ به ولایت دمشق رسید. رک: نسب نامه خلفاء و شهر یاران ص ۳۷، ۴۰ اخبار آل برمک ۴۱-۴۲.

[۱۱۱-پ] بزرگ گویش.

ظاهراً به معنای بزرگ گفتار، خطیب، فصیح و بلیغ است. در نسخه «مج» بزرگ قوتش آمده. گویش در عصر شهرستانی نیز به معنای قول و گفتار بکار می‌رفته. در الملل و النحل ج ۱ ص ۲۳۸ می‌خوانیم: «ثم يتكلم في موارد التكليف وهي حركات الانسان، فيقسمها ثلاثة اقسام: منش، و كوش و كنش، يعنى: الاعتقاد والقول والعمل». نیز رک: یادداشت‌های گائها، پاورقی صفحه یازده.

[۱۱۲-ر] انّ من البيان لسحراً.

حدیث نبوی است. در الموطأ ج ۲ ص ۹۸۶ سوای هیأت مذکور به این صورت نیز روایت شده: «ان بعض البيان لسحراً» در جامع الصغير ج ۱ ص ۳۷۶ این دو روایت نیز آمده است:
 (۱) انّ من البيان سحراً، وانّ من الشعر حكماً.
 (۲) انّ من البيان سحراً، وانّ من العلم جهلاً، وانّ من الشعر حكماً
 وان من القول عيلاً.

نیز رک: صحیح بخاری، کتاب الطب: ۷۶، ادب المفرد ۲۹۶.

[۱۱۳-پ] مُرجی.

آنکه عقاید مرجئه را پذیرفته باشد. در زمان معاویه عده‌ای از یاران او و طرفداران آل ابوسفیان پیدا شدند و عقیده داشتند که همین که کسی به ظاهر به اسلام اقرار کند، مسلمان است و ارتکاب گناه به ایمان وی ضرر نمی‌رساند؛ و اگر کسی گناه کبیره کند، نباید در این جهان

بروی حکم تکفیر و تشنیع و تعنیف کرد، بلکه باید حکم را به سرای دیگر گذاشت. مستند آنان آیه ۱۰۷ از سوره توبه است. این نظر را «ارجاء» نامیدند و پیروان آن عقیده را مرجئه خواندند. (رک: توضیح الملل ج ۱ ص ۱۷۹، الملل و النحل ج ۱ ص ۱۳۹، الفرق بین الفرق ۲۵)

[۱۱۳-پ] من کذب علی متعمداً... الخ.

در سلسله سند این حدیث روایات مختلفی در کتب احادیث دیده می شود. در جامع الصغیر ج ۲ ص ۶۴۱ سوای هیأت مزبور صورتهای زیر نیز روایت شده است.

(۱) من کذب فی حلمه کلف يوم القيامة عقد شعيره.

(۲) من کذب علی فهو فی النار.

(۳) من کذب فی حلمه متعمداً فليتبوأ مقعده من النار.

در سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۱۳-۱۴ این دو روایت آمده است:

(۱) من تقول علی ما لم اقل فليتبوأ مقعده من النار.

(۲) اياكم وكثرة الحديث عني. فمن قال علی فليقل حقاً او صدقاً.

ومن تقول علی ما لم اقل فليتبوأ مقعده من النار.

[۱۱۴-ر] طمع در دنیای ایشان نکند.

دنیا مجازاً به معنای دارائی، ثروت و پول است. این استعمال در گونه گفتاری مردم افغانستان معمول است. گویند: فلانی دنیا دار است. یعنی صاحب ثروت و مکنّت است.

[۱۱۴-ر] اذا أتاكم كريم قوم فاكرموه.

حدیث نبوی است. در کامل ابن عدی به صورت «اذا أتاكم شريف قوم» فاکرموه آمده، و در جامع الصغیر ج ۱ ص ۵۶ غیر از روایت مزبور این صورت نیز آمده است: «اذا أتاكم الزائر فاكرموه». نیز رک سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۲۲۳.

[۱۱۴-پ] ومصطفى به وفات پسر خود ابراهیم - علیهما السلام - بگریست.

عین گفتار رسول اکرم چنین است: «إِنَّ الْعَيْنَ لَتَدْمَعُ وَإِنَّ الْقَلْبَ لَيَحْزَنُ وَلَا نَقُولُ مَا يَسْخَطُ الرَّبَّ وَأَنَا بِفِرَاقِكَ يَا اِبْرَاهِيمَ لِمَحْزُونُونَ». ابراهیم در ذیحجه سال هشتم هجرت در مدینه تولد یافت. مادرش ماریّه قبطیه است. وی در سال دهم در ۱۶ یا ۱۸ یا ۲۲ ماهگی سه ماه پیش از وفات

رسول و به روایتی در هجدهم رجب در مدینه وفات یافت. رک: جوامع السیره ۳۸-۳۹، شرف النبی ۱۹۷-۱۹۸.

[۱۱۵-ر] ان من شرّ الناس من اکرمه الناس اتقاء فحشه.

حدیث نبوی است. در الموطأ ج ۲ ص ۹۰۴ به صورت زیر روایت شده: «انّ من شرّ الناس من اتّقاء الناس لشرّه».

[۱۱۵-پ] احنف قیس.

احنف بن قیس بن معاویه بن حصین المری السعدی المنقری تمیمی معروف به ابوبحر یکی از بزرگان فصحای عرب مراد است. در اسم او اختلاف است: برخی او را ضحاک و بعضی صخر خوانده‌اند. در بصره تولد شده و زمان رسول صلعم را درک کرده، و در جنگ صفین باعلی (ع) همراه بوده است. اقوال و اخبار او را جمع کرده‌اند و به نام «اخبار الاحنف» پرداخته‌اند. رک: طبقات ابن سعد ج ۷ ص ۶۶، -وفیات الاعیان ج ۱ ص ۲۳۰، الکامل ابن اثیر، حوادث سالهای ۶۶-۶۶ هجری.

[۱۱۵-پ] احنف قیس می‌گوید: گرامی دارید بی‌خردان را... الخ.

عین قول احنف بن قیس چنین است: «اکرموا سفهائکم فانهم یقونکم الثار والعار».

[۱۱۶-ر] مُضَر.

مراد قبیله عدنانیه از قبایل عرب است که جدّ اعلای آن قبیله مُضَر بن نزار نام داشته، و به عرب مستعربه معروف‌اند. و خود را از حیث نژاد به اسماعیل بن ابراهیم می‌رسانند، صاحب العبر گوید: اینکه عدنانیه را مضر می‌خوانند از باب مجاز کثرت و غلبه آل مضربن نزار بر سایر گروههای عدنانیه است. (نیز رک: سبائک الذهب ۲۰).

[۱۱۶-ر] وفلان کس عصا از دوش فرو نهد.

عصا بردوش داشتن کنایه از عدم اقامت است در یک جای معین.

عرب گوید: «فَلاَن فَلَایضِع عَصاعن عاتقه». یعنی در یک جای نمی‌ماند، و مقیم نمی‌شود.

[۱۱۶-پ] و گفته است علیه السلام: بدرستی که صفوان پلید زفان است پاک دل.

ترجمهٔ این حدیث نبوی است: «ان صفوان خبیث اللسان طیّب القلب».

[۱۱۷-] کعب بن زهیر.

کعب فرزند زهیر فرزند ابی سلمی مراد است. پدرش از شاعران معروف عرب بوده است بطوریکه یکی از تعلقات سبع قصیدهٔ میمیهٔ زهیر است. (شرح المعلقات السبع ۷۳) کعب بعد از اسلام آوردن برادرش - بُحَیْر - به هجورسول و راه و رسم او و ملامت کردن و سرزنش نمودن او پرداخت. چون بحیر به کعب خبر داد که رسول خدا شاعرانی را که ذم وی و اسلام کنند، می کشد؛ کعب اسلام آورد، و این قصیده را خواند:

نَبَّيْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْ عَدَنِي

وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَأْمُولٌ

نوشته اند که رسول خدا بعد از آن او را مورد نوازش قرار داد، و به او بُرده ای داد. ابن اثیر می گوید که این بُرده تا این زمان (=زمان مؤلف الکامل فی التاریخ) نزد خلفاء باقی است. و ابن حجر می نویسد که معاویه آن بُرده را از اولاد کعب بخرد، و در روزهای عید آن را خلفاء برتن می کردند. (الاصابة ج ۳ ش ۷۴۱۱، کامل ابن اثیر ج ۲ ص ۲۷۶، سیره ابن هشام ج ۴ ص ۱۴۴ - ۱۵۶).

[۱۱۷-] و بیغمبر فرمود که خون او بریزد.

چون کعب - قبل از اسلام آوردن - رسول را هجو کرد، رسول صلعم به بریدن زبان او دستور داد و گفت: «اقطعوا عنی لسانه». و روایت متن ما در این مورد - ظاهراً - از صواب بدور است.

[۱۱۷-پ] علی الالفة والخیر والطائر المیمون.

درسین دارمی، نکاح شمارهٔ ۵۶ به صورت «علی الخیر والبرکة وعلی خیر طائر» آمده است. نیز رک: المعجم المفهرس ج ۲ ص ۹۸.

[۱۱۸-] اناسید ولد آدم ولا فخر.

حدیث نبوی است. تمام حدیث درسین ابن ماجه ج ۲ ص ۱۱۴۰ چنین است: «اناسید ولد آدم ولا فخر. وانا اول من تنشق الارض عنه يوم القيامة ولا فخر. وانا اوّل شافع واوّل مشفع ولا فخر. ولواء الحمد بیدي يوم القيامة ولا فخر». نیز رک: مشارق الدراری ص ۱۰، اوراد الاحباب

۲۸۶، تمهیدات عین القضاة ۱۶۲، طرب المجالس ۱۶۹، نقداً النصوص ۲۷۶، انواریه ۱۸۴. در جامع الصغير ج ۱ ص ۴۱۳ به دو صورت زیر ضبط شده است:

(۱) انا سید ولد آدم يوم القيامة، وأول من ينشق عنه القبر، وأول شافع وأول مشفع.

(۲) انا سید ولد آدم يوم القيامة لافخر، وبيدى لواء الحمد ولا فخر ومامن نبى يومئذ آدم فمن سواه الا تحت لوائى وانا أول شافع وأول مشفع ولا فخر.

[۱۱۸-] آدم ومن دونه تحت لوائى يوم القيامة.

در فیض القدير ج ۳ ص ۴۲ به همین صورت آمده است. در نقد النصوص ۲۷۶ می خوانیم: «عالم و عالمیان صورت و اجزاء تفصیل او، و آدم و آدمیان مسخر برای تکمیل او. و الیه الاشارة بقوله صلى الله عليه و سلم: انا سید ولد آدم، و بقوله: آدم و من دونه تحت لوائى». نیز رک: مشارق الدرارى ۵۳۹. در مقالات شمس ۱۸۴ به صورت «آدم و من دونه خلف لوائى ولا فخر» آمده است. نیز به تعلیقه ما قبل مراجعه شود.

[۱۱۸-] انما انا عبدٌ آكل كما يأكل العبد.

در جامع الصغير ج ۱ ص ۳۹۴ می خوانیم: «انما انا عبد: آكل كما يأكل العبد واشرب كما يشرب العبد». محشى جامع الصغير نوشته است که این حدیث را ابن عدی در کامل از انس روایت کرده، و آن حدیثی است ضعیف.

[۱۱۸-] هون عليك فلست بملك * انما انا عبدٌ وانا عبد الصمد.

در سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۱۰۰ می خوانیم: «هون عليك فاني لست بملك. انما انا ابن امرأة تأكل القديد». سیوطی به نقل ابن عساکر گفته است که این حدیث معدود است در میان افراد ابن ماجه. و ابن عدی گوید: این حدیث را ابن أبان از اسماعیل بن ابی الحارث قحطان سرقت کرده است.

[۱۱۸-] وروایت است از رسول صلعم — که چون قوم تمیم پیامدند.

بنی تمیم اوّل گروهی بودند که به اسلام روی آوردند. براساس گفته ابن هشام بنی تمیم به احتشام و مال از دیگر قبایل عرب دارا تر

بودند. عطار دین حاجب بن زراره رئیس این قوم بود با جماعتی از اشراف و با فصحاء و بلغایی چون اقرع بن حابس و زبرقان بن بد و حجاب به نزد رسول آمدند و به مفاخرت پرداختند. اوّل خطبه‌ای که خطیب عطار دین حاجب برخواند، این بود: «الحمد لله الذى له علينا الفضل، وهو اهل الذى جعلنا ملوكاً، وهب لنا اموالاً عظماً، نفعل فيها المعروف وجعلنا اعزّ اهل المشرق واكثره عدداً وایسره عدّة... الخ». چون خطبه مزبور خوانده شد، رسول صلعم ثابت بن قیس را بخواند، و او را گفت: جواب ایشان بازگو. ثابت این خطبه را خواند: «الحمد لله الذى السموات والارض خلقه، قضی فیهنّ أمره، ووسع كرسيه علمه، ولم يك شئ قط الا من فضله... الخ». آنگاه زبرقان شاعر بنی تمیم برخاست و شعری در مفاخرت قبیله خود برخواند به این مطلع:

نحن الكرام فلاحى يعادلنا

منا الملوك وفيما تنصب البيع

و رسول صلعم حسان را بخواست تا جواب ایشان بازگوید. حسان قصیده‌ای به مطلع زیر خواند:

منعنا رسول الله اذ حلّ وسطنا

على أنف راض من معدّ وراغم

بعد از آن بنی تمیم اسلام آوردند و مورد تفقد و بخشش و بخشایش رسول اکرم قرار گرفتند. (رک: سیرت رسول الله ج ۲ ص ۱۰۱۲، السيرة النبوية ج ۴ ص ۱۵۲، ایام العرب ۲۰۶-۲۲۶).

[۱۱۸-پ] دارم اگریادکنم.

ظاهراً «دارم» در اینجا به معنای «پندارم» است. زیرا داشتن در فارسی به معنای پنداشتن نیز آمده است. (فرهنگ فارسی).

[۱۱۹-ر] و شافعی گفت: هر که او را به خشم آورند و خشم نگیرد او خری باشد.

در نسخهٔ مج «ضری» و درهت «خری» آمده. در اوراد الاحباب ۲۸۷ قول شافعی چنین است: «من استغضب ولم يغضب فهو چهار». چهار و جهارة یعنی به آواز بلند خواندن و بلند آواز شدن. (دستور الاخوان) و این کلمه نباید «چهار» باشد، زیرا مقصود شافعی اینست که:

[۱۱۹-ر] و در چه چیز احتمال واجب باشد قولاً و فعلاً.

کذا فی النسخ. در متن عربی چنین است: «وَأَمَّا الصَّحْرُ وَالْحَرْدُ عِنْدَ وَجُودِ الْمَحَالِّ وَ مَا لَا يَجِبُ احْتِمَالُهُ قَوْلًا وَ فِعْلًا... الخ». «چه چیز» در اینجا از تیره چه چیزی = کیفیت نیست، بل ظاهراً «چه» در لهجه مترجم بهمین صورت و به معنای «بسیار» و «هر» معمول بوده است.

«هرکس را که دیگری به خشم برانگیزد، اگر او خشمناک نشود قوی و شجاع و دلیر است». بنابراین باید هیأت کلمه در نسخه‌های میج و هت تحریف شده «جری» باشد که به معنای دلیر است. (لسان العرب).

[۱۲۰-پ] من تشبه بقوم فهو منهم، و من کثر سواد قوم فهو منهم.

قسمت اوّل حدیث یعنی «من تشبه بقوم فهو منهم» در سنن ابی داود ج ۴ ص ۴۴ و جامع الصغیر ج ۲ ص ۵۹۰ آمده است. نیز در ج ۱ ص ۸۷ جامع الصغیر می‌خوانیم: «بعثت بین یدی الساعة بالسيف حتى یعبد الله تعالی وحده لا شریک له، وجعل رزقی تحت ظلّ رمحی، وجعل الذلّ والصغار علی من خالف أمری، و من تشبه بقوم فهو منهم». در کشف المحجوب ۵۱ هیأت مثبت در متن آداب المریدین آمده است.

[۱۲۱-ر] کثرة.

پاره نان، پاره‌ای از هر چیزی که باز شکنند. (دستور الاخوان).

★ ★ ★ ★

★ ★ ★

★ ★

★

فهرستها

- * فهرست آیات قرآن.
- * فهرست احادیث نبوی و اقوال و اخبار.
- * فهرست تعریفات.
- * فهرست ابیات.
- * فهرست اصطلاحات، لغات و ترکیبات.
- * فهرست اعلام (نام کسان، کتابها و جایها).
- * فهرست مشخصات مأخذ.

فهرست آیات قرآن مجید

۸۹	ان الله يحب التوابين.	البقرة (۲): ۲۲۲
۱۰۷	فامساک بمعروف او تسریح باحسان.	، ، : ۲۲۹
۱۸۵	ان تبدوا الصدقات فنعماهى .	، ، : ۲۷۱
۱۵۹	لا یسئلون الناس الحافاً.	، ، : ۲۷۳
۸۰	شهد الله انه لا اله الا هو.	آل عمران (۳): ۱۸
۱۰۲	لا تؤمنوا الا لمن تبع دينكم.	، ، : ۷۳
۱۲۱	قد بدت البغضاء من افواههم وما تخفى صدورهم اكبر.	، ، : ۱۱۸
۱۸۴	و يحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا.	، ، : ۱۸۸
۱۰۷	وان تصبروا وتتقوا فان ذلك من عزم الأمور.	، ، : ۱۸۶
۱۱۲	و یتفكرون فى خلق السماوات والارض.	، ، : ۱۹۱
۱۴۳	فكيف اذا جئنا من كل امة بشهيد.	النساء (۴): ۴۱
۱۰۸	اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم.	، ، : ۵۹
۱۰۵	فلاوربك لا یؤمنون حتى یحكموك فیما شجر بینهم.	، ، : ۶۵
۱۹۹	لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم.	، ، : ۱۴۸
۲۰۲	ومن یتولهم منكم فانه منهم.	المائدة (۵): ۵۱
۱۸۵	قل هل انبئکم بشر من ذلك مثوبة عند الله.	، ، : ۶۰
۱۰۴	لولا ینهیهم الربانیون والاحبار عن قولهم الاثم.	، ، : ۶۳
۱۴۳	واذا سمعوا ما انزل الى الرسول.	، ، : ۸۳
۵۰	فلله الحجة البالغة.	الانعام (۶): ۱۴۹

- ١١ لا ينعف نفساً ايمانها لم تكن آمنت من قبل. ١٥٨: "، "
- ١٣٣ كلوا واشربوا ولا تسرفوا. الاعراف (٧): ٣١
- ١٠٧ يا قوم ليس بى ضلالة. ٦١: "، "
- ١٠٧ يا قوم ليس بى سفاهة ولكنى رسول من رب العالمين. ٦٧: "، "
- ٧٢ خذا لعفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلين ١٩٩: "، "
- ١٥٢ يستلونك عن الانفال، قل الانفال لله. الانفال (٨): ١
- ١٢٥ ولا تكونوا كالذين خرجوا من ديارهم بطراً ورىء الناس. ٤٧: "، "
- ١٠٦ والذين آووا ونصروا. اولئك بعضهم اولياء بعض. ٧٢: "، "
- ١٩٠ ضاقت عليكم الأرض بما رحبت. التوبة (٩): ٢٥
- ٧٩ وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً وآخر سيئاً. ١٠٢: "، "
- ١٩ والذين اتخذوا مسجداً ضراراً وكفراً وتفريقاً بين المؤمنين. ١٠٧: "، "
- ١٩١ لا تقم فيه ابداً لمسجد أسس على التقوى. ١٠٨: "، "
- ٩٧ وان يمسك الله بضر فلا كاشف له الا هو. يونس (١٠): ١٠٧
- ١٠٢ ان ابنى من أهلى. هود (١١): ٤٥
- ١٠٢ انه ليس من اهلك. ٤٦: "، "
- ١٢٨ ولقد جاءت رسلنا ابراهيم بالبشرى قالوا سلاماً. ٦٩: "، "
- ٢٠٠ وماتوفىقى الا بالله عليه توكلت واليه انيب. ٨٨: "، "
- ١٧٤ وكلاً نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك. ١٢٠: "، "
- ١٧١ فلما رأينه اكبرنه وقطنن ايديهن. يوسف (١٢): ٣١
- وان ربك لذومغفرة للناس على ظلمهم وان ربك الرعد (١٣): ٦
- ٩٠ لشديد العقاب. ٣٤: "، "
- ٧٧ وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. ٩٤: "، "
- ١٩١ ولا تتخذوا ايمانكم دخلاً بينكم. ٣٦: "، "
- ١١١ ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسؤولاً. ١٩: "، "
- ١٣٥ فلينظرايها ازكى طعاماً. ٢٨: "، "
- ٥٤ واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداوة والعشى. ٤٢: "، "
- ٩٧ لم تعبد ما لا يسمع ولا يبصر ولا يغنى عنك شيئاً. طه (٢٠): ٤٠
- ١٧٠ وفتناك فتوناً. ١٠٨: "، "
- ١٤٧ وخشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همساً.

- الانباء (٢١): ٤٧ وان كان مثقال حبة من خردل اتينا بها وكفى بنا حاسبين. ٩١
- ، ، ، ٦٣ بل فعله كبيرهم هذا. ١٩١
- النور (٢٤): ٣٧ رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله. ١٢٣
- الفرقان (٢٥): ٦٣ واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً. ١٠٧
- ، ، ، ٦٤ والذين يبيتون لربهم سجّداً وقِياماً. ١٤١
- الشعراء (٢٦): ٢١ ففررت منكم لما خفتكم. ١٨٧
- ، ، ، ٢١٨ الذى يراكم حين تقوم. ١٤٧
- النمل (٢٧): ٢٢ احطت بما لم تحط به. ٨١
- القصص (٢٨): ٥٥ سلام عليكم لانبتغى الجاهلين. ١٠٧
- تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يرون علواً فى الارض ولا فساداً. ١١٨
- العنكبوت (٢٩): ١ الم. ١٧٣
- ، ، ، ٢ احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا وهم لا يفتنون. ١٧٣
- ولقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا وليعلمن الكاذبين. ١٧٣
- ، ، ، ٦٠ وكاين من دابة لا تحمل رزقها. ١٣٣
- الروم (٣٠): ١٥ فهم فى روضة يحبرون. ١٤٣
- يا ايها النبى قل لازواجك ان كنتن تردن الحياة الدنيا وزينتها. ٢٨: (٣٣) الاحزاب
- ، ، ، ٥٢ لايحل لك النساء من بعد. ١٥٦
- فاطر (٣٥): ١ يزيد فى الخلق ما يشاء. ٦٠
- الصافات (٣٧): ٩٦ والله خلقكم وما تعملون. ٥٠
- ، ، ، ١٦٤ ومامن الا له مقام معلوم. ٧٤
- ص (٣٨): ٢٣ ان هذا اخى له تسع وتسعون نعجةً ولى نعجةً واحدةً. ١٩١
- ، ، ، ٣٠ نعم العبد. ١٦٤
- الزمر (٣٩): ٧ ولا يرضى لعباده الكفر. ٥٠
- ، ، ، ١٠ إنما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب. ١٧١
- ، ، ، ١٨ الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه. ١٤٣
- المؤمن (٤٠): ٧ الذين يحملون العرش ومن حوله يسبحون بحمد ربهم. ٩٠

۹۰	وذلك هو الفوز العظيم.	، ، : ۹
۹۹	واذا انعمنا الانسان اعرض وثأبجانبه.	فصلت (۴۱): ۵۱
۴۹	ليس كمثله شيء وهو السميع البصير.	الشورى (۴۲): ۱۱
۱۹۹	ولمن انتصر بعد ظلمه فأولئك ما عليهم من سبيل.	، ، : ۴۱
۱۹۹	والذين اذا اصابهم البغي هم ينتصرون.	، ، : ۱۳۹
۱۰۷	قل للذين آمنوا يغفروا للذين لا يرجون ايام الله.	الباقية (۴۵): ۱۴
۱۴۷	فلما حضروه قالوا انصتوا.	الاحقاف (۴۶): ۲۹
۹۶	فلعرفتهم بسيماهم ولتعرفتهم فى لحن القول.	محمد (۴۷): ۳۰
۱۷۴	ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم والصابرين.	، ، : ۳۱
۵۲	لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمين.	فتح (۴۸): ۲۷
۱۰۵	لا تقدموا بين يدي الله ورسوله.	الحجرات (۴۹): ۱
۱۰۵	لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبى .	، ، : ۲
۶۹	ان الذين يغضون اصواتهم عند رسول الله .	، ، : ۳
۱۱۹	فجاء بعجل سمين.	الذاريات (۵۱): ۲۶
۱۱۹	فقربه اليهم قال الا تأكلون.	، ، : ۲۷
۱۷۱	واصبر لحكم ربك فانك باعيننا.	الطور (۵۲): ۴۸
۱۱۶	فاعرض عن من تولى عن ذكرنا ولم يرد الا الحياة الدنيا.	النجم (۵۳): ۲۹
۴۹	كل يوم هوفى شأن.	الرحمن (۵۵): ۲۹
۱۱۶	واذا قيل انشروا فانشروا.	المجادلة (۵۸): ۱۱
۱۰۲	لا تجد قوماً يؤمنون بالله واليوم الآخر.	، ، : ۲۲
۱۹۱	ما قطعتم من لينة او تركتموها قائمة على اصولها.	الحشر (۵۹): ۵
۶۳	ما آتيكم الرسول فخذوه وما نهايكم عنه فانتهوا.	، ، : ۷
۱۰۶	يحبون من هاجر اليهم.	، ، : ۹
۱۱۴	تحسبهم جميعاً وقلوبهم شتى .	، ، : ۱۴
	هو الله الذى لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة	
۴۹	هو الرحمن الرحيم.	، ، : ۲۲
۱۰۷	قوا انفسكم واهليكم نارا.	التحريم (۶۶): ۶
۲۰۱	وان لو استقاموا على الطريقة لأسقيناهم ماء غدقاً.	الجن (۷۲): ۱۶
۱۴۳	ان لدينا انكالا وجحيماً.	المزمل (۷۳): ۱۲

- ١٤٣ وطعاماً ذاغصة وعذاباً اليماً. ١٣: ، ، ،
 ١٣٠ وثيابك فطهر. المدثر (٧٤): ٤
 لمثل هذا فليعمل العاملون وفى ذلك فليتنا
 ٩٠ فس المتنافسون.
 ١٥٩ واما السائل فلا تنهر. الضحى (٩٤): ١٠
 ١٩٧ واما بنعمة ربك فحدث. ، ، ، : ١١
 ٤٩ قل هو الله احد. الاخلاص (١١٣): ١
 ٤٩ الله الصمد. ، ، ، : ٢
 ٤٩ لم يلد ولم يولد. ، ، ، : ٣
 ٤٩ ولم يكن له كفواً احد. ، ، ، : ٤

فهرست احاديث و اخبار و اقوال

- * آدم و من دونه تحت لوائی يوم القيامة ١٩٧
- * آدم و من دونه خلف لوائی و لا فخر ٥٧٣
- * آمنا بانقدر خيره و شره ٣١٩
- * ابشروا فانها كفارة و طهور ١٦٣
- * ابكوا فان لم تبكوا فتبا كوا ٣٥٦
- * احب العباد الى الله تعالى شاب عابد و مبتلى صابر و فقير باسط ١٧٠
- * احسنت يا عائشة لا تصعى ثوباً حتى ترقيه فانه لا جديد لمن لا خلق له ٣٢٦
- * اخبرنا عبد الله بن سعيد عن عبد الله بن ادريس عن الاعمش قال
قرأ رجل عند انس يلحن هذه الالحان فكره ذلك انس، قال ابو محمد وقال
غيره قرأ غورك بن ابي الخضرم. حدثنا العباس بن سفيان عن ابي عليه
- عن عون عن محمد قال: كانوا يرون هذه الالحان في القرآن محدثة ٣٢٧
- * اختلاف العلماء رحمة ٦٣
- * إذا أتاكم الزائر فأكرموه ٣٧٠
- * إذا أتاكم شريف قومه فأكرموه ٣٧٠
- * إذا أتاكم كريم قوم فأكرموه ١٩٣
- * إذا أرايتم اهل البلاء فابكوا فان لم تبكوا فتبا كوا ١٤٩
- * إذا أكل أحدكم طعاماً فليذكر اسم الله، فان نسي ان يذكر اسم الله في
أوله فليقل: بسم الله على أوله و آخره ٣٥٢
- * إذا أكل أحدكم فليقل بسم الله ١٣٣

- * إذا أكل أحدكم طعاماً فليقل: اللهم بارك لنا فيه وابدلنا خيراً منه. وإذا
أشرب لبناً فليقل: اللهم بارك لنا فيه وزدنا منه، فإنه ليس شيء يجزىء
من الطعام والشراب إلا اللبن ٣٥٢
- * إذا زكى أحد من المتقين خاف مما يقال له فيقول أنا أعلم بنفسى من غيرى
و ربى أعلم بنفسى منى، اللهم لا تؤاخذنى بما يقولون واجعلنى افضل مما
يظنون ٣٦٧
- * إذا سألت فسأل الصالحين ١٧٨
- * إذا صحت المودة سقطت شروط الأدب ٣٤٠
- * أربع من الدنيا وليست منها: كسرة تسدّ بها جوعتك وخرقة توارى بها
عورتك وبيت يكتنك من القرّ والحرّ و زوجة صالحة تسكن اليها وما سوى
ذلك فليس لك فيه حق ٢٠٠
- * أريد أجوع يوماً وأشبع يوماً، فإذا جعت تضرعت اليك وإذا شبع حمدتك
وذكرتك ٥٤
- * أشدّ البلاء الانبياء ثم الأولياء ثم الأمثل فالأمثل نحن معاشر الانبياء اشد
التأس بلاء ٣٦٢
- * اطلبوا العلم ولو بالصين فإن طلب العلم فريضة على كل مسلم ٣٢٩
- * اعبد الله كأنك تراه ٣٣٢
- * اعطوا السائل ولو جاء على فرس ١٥٩
- * أعظم النساء بركة أقلهن مؤونة ١٥٥
- * أعظم النساء بركة أيسرهن مؤونة ٣٥٨
- * اغوذبك منك ١١٢
- * أكثروا ذكر هادم اللذات فإنه لا يكون فى كثير الآ قلله ولا فى قليل الآ
اجزله ٣٦٠
- * أكثروا من ذكر هادم اللذات فما ذكر عبده فى سعة الاضافة ولا فى ضيق
الا اتسع ١٦٥
- * أكثروا ذكر هادم اللذات الموت، فإنه لم يذكره احد فى ضيق من العيش
الآ وسعه عليه، ولا ذكره فى سعة الا ضيقها عليه ٣٦١
- * اكروا سفهائكم فانهم يقونكم النار والعار ٣٧١

- * الأكل مع الخادم من التواضع ٣٥٢
- * الأكل مع الاخوان شفاء ١٣٧
- * ألا اخبركم باحبكم انى واقربكم منى مجلساً يوم القيامة. قالوا بلى، قال
احسنكم اخلاقاً الموطئون اكنافاً الذين يألفون ٧٢
- * ألا اخبركم باحبكم انى واقربكم منى مجالس يوم القيامة احسانكم
اخلاقاً الموطئون اكنافاً الذين يألفون ويؤلفون. الا اخبركم با بغضكم انى
وابعدكم منى مجالس يوم القيامة؟ الثرثارون المتفيهقون ٣٣١
- * ألا اخبركم بخيركم من شرکم فسكت القوم فأعادها ثلاث مرات، فقال:
رجل من القوم بلى يا رسول الله. قال: خيركم من يرجى خيره ويؤمن شره
وشركم من لا يرجى خيره ولا يؤمن شره ٣٤٦
- * ألا اخبركم بخيركم من شرکم من يرجى خيره ويؤمن شره وشركم من
لا يرجى خيره ولا يؤمن شره ١٢١
- * ألا استحيى من يستحيى منه الملائكة ١٠٣
- * ألا ان فى الجسد لمضغة، إذا صلحت صلح بصلاحها سائر الجسد وإذا
فسدت فسدت سائر الجسد الا وهى القلب ١١٣
- * اللهم اجعل لى خيراً مما يظنون وأغفر لى مما لا يعلمون ولا تؤاخذهم بما
يقولون ١٨٤
- * اللهم اجعله ادباً ولا تجعله غضباً ١٧٤
- * اللهم احينى مسكيناً وأحشرنى فى زمرة المساكين ٥٤
- * اللهم احينى مسكيناً وامتنى مسكيناً وأحشرنى فى زمرة المساكين وان
اشقى الأشقياء من اجتمع عليه فقر الدنيا وعذاب الآخرة ٣٢٣
- * اللهم انى قد وهبت نفسى وعرضى اليك، اللهم انى قد تصدقت بعرضى
على عبادك فمن شتمنى لا اشتهه ومن ظلمنى لا اظلمه ١١٠
- * اللهم لا تجعل لفاجر عندى يداً فيحبته قلبى بل يصحب من يثق بدينه
وامانته ومذهبه فى ظاهره وباطنه ١٠٢
- * اللهم وضعت جنبى باسمك ارفعه اللهم ان امسكت نفسى فارحمها وأن
ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادك الصالحين، اللهم قنا عذابك ١٤١
- * البسوا ثياب البياض فانها اطهروا طيب، وخير ثيابكم البياض ٣٢٦

- * البسوا من ثيابكم البياض فانها اطهر واطيب، وكفنوا فيها مواتاكم ٣٢٦
 * البسوا من ثيابكم البياض فانها من خير ثيابكم و كفنوا فيها مواتاكم و ان
 من خير اكمالكم الا ثمديدجلوا لبصرو ينبت الشعر..... ٣٢٦
 * انا أغنى الشركاء عن الشرك فمن عمل لى عملاً اشرك فيه معى غيرى،
 فانا برىء منه ٩٧
 * و أنا ان شاء الله عن قريب بكم لاحقون ٥٣
 * أنا دون ما أظهرت و فوق ما أضمرت..... ٣٦٧
 * أنا سيّد ولد آدم ولا فخر ١٩٧
 * أنا سيّد ولدآدم ولا فخر. وأنا أوّل من تنشق الأرض عنه يوم القيامة ولا فخر.
 وأنا أوّل شافع و أوّل مشفع ولا فخر. ولواء الحمد بيدى يوم القيامة ولا فخر... ٣٧٢
 * أنا سيّد ولد آدم يوم القيامة و أوّل من ينشق عنه القبر و أوّل شافع و أوّل
 مشفع ٣٧٣
 * أنا سيّد ولد آدم يوم القيامة ولا فخر، و بيدى لواء الحمد ولا فخر و ما من نبى
 يومئذ آدم فمن سواه الا تحت لوائى وانا أوّل شافع و أوّل مشفع ولا فخر..... ٣٧٣
 * أنا وعلى من نور واحد، وأنت منى بمنزلة هارون من موسى ٥١
 * ان أحب الناس الى الله عزّوجلّ يوم القيامة وأقر بهم منه مجلساً امام عادل
 و ان ابغض الناس الى الله يوم القيامة واشده عند امام جائر ٣٣١
 * ان الله تعالى اذخر البلاء لأوليائه كما اذخر الشهادة لاجبائه ١٧٠
 * ان الله يحب ان تؤتى رخصه كما يحب أن تؤتى عزائمه..... ١٧٥
 * ان الله تعالى يحب ان تؤتى رخصه، كما يكره ان تؤتى معصية ٣٦٤
 * ان الله تعالى يحب ان رخصه، كما يحب العبد مغفرته ربّه ٣٦٤
 * ان الله تعالى يحب الشاب التائب ٣٦٣
 * ان الله تعالى يحب كلّ مبتذل لا يبالى مالبس ٣٤٩
 * ان الله تعالى يحب المؤمن المبتذل لا يبالى ما يلبس ٣٤٩
 * ان الله لا يؤاخذ المزاح الصادق فى مزاحه ٣٦٦
 * ان الله تعالى يتعاهد عبده بالبلاء كما يتعاهد الوالد الشفيق ولده ١٧٠
 * ان البركة تنزل وسط الطعام فكلوا من حافتيه ولا تأكلوا من وسطه ٣٥١

- * ان بعض البيان لسحراً ٣٦٩
 * ان تعبد الله كانك تراه فانه يراك ٧٧
 * ان تعبد الله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك ٣٣٤
 * ان الحلال بين وان الحرام بين وبينهما مشبهات لا يعلمهن كثير من الناس. فمن اتقى الشبهات استبرأ لدينه وعرضه. ومن وقع فى الشبهات وقع فى الحرام. كالرعى يرعى حوال الحمى يوشك أن يرتع فيه. الا وان لكل ملك حمى. الا وان حمى الله محارمه الا وان فى الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله واذا فسدت فسد الجسد كله، ألا وهى القلب ٣٣٨
 * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقول لجعفر بن أبى طالب: اشبهت خلقى وخلقى ٣٢٨
 * ان صفوان خبيث اللسان طيب القلب ٣٧٢
 * ان العين لتدمع وان القلب ليحزن ولانقول ما يخطط الرب وانا بفراقك يا ابراهيم لمحزونون ٣٧٠
 * ان الفراسى قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم: أسأل. قال النبى صلى الله عليه وسلم: لا وان كنت سائلاً لا بد فاسأل الصالحين ٣٦٥
 * ان لكل شىء حلية وحلية القرآن الصوت الحسن ٥٩
 * ان لنفسك عليك حقاً ١٣٤
 * ان لنفسك عليك حقاً ولربك عليك حقاً ولضيفك عليك حقاً وان لاهلك عليك حقاً فأعط كل ذى حق حقه ٣٥١
 * ان من البيان لسحراً ١٩٠
 * ان من البيان سحراً وان من الشعر حكماً ٣٦٩
 * ان من البيان سحراً وان من العلم جهلاً وان من الشعر حكماً وان من القول عيلاً ٣٦٩
 * ان من السنة ان يخرج الرجل مع ضيفه الى باب الدار ١٣٩
 * ان من شر الناس من اتقاء الناس شره ٣٧١
 * ان من شر الناس من اكرمه الناس اتقاء فحشه ١٩٤
 * ان من ضعف اليقين ان ترضى الناس بسخط الله تعالى وان تحمد هم على رزق الله تعالى، وان تذمهم على ما لم يؤتكم الله، ان رزق الله

- لايجره إليك حرص حريص ولايرده كراهة كاره، وان الله بحكمته
وجلاله جعل الروح والفرح فى الرضا واليقين، وجعل الهم والحزن فى
الشك والسخط..... ٣٣٧
- * أنت منى وانا منك ٣٢٨
- * انكم سترون ربكم كما ترون هذا القمر. لا تضامون فى رؤيته. فان
استطعتم ان لا تغلبوا على صلاة قبل طلوع الشمس ٣١٩
- * انكم سترون ربكم يوم القيامة كما ترون القمر ليلة البدر لا تضامون فى
رؤيته ٥٠
- * إنما انا عبد آكل كما يأكل العبد ١٩٧
- * إنما البعيد ما ليس بآت. الا انما الشقى من شقى فى بطن امه والسعيد من وعظ
بغيره. الا ان قتال المؤمن كفرو سبابه فسوق ٣٢٤
- * أول نظرة لك والثانية عليك و لالك والنظرة الثالثة سهم مسموم من سهام
ابليس من تركها لله لا لغيره اعقبه الله ايماناً يجد طعمه ٣٤٢
- * اياك ان تتبع النظرة بالنظرة فان الأولى لك والثانية عليك ١١٢
- * اياكم وكثرة الحديث عني. فمن قال على فليقل حقاً أو صدقاً، ومن تقول على
مالم أقل فليتبوا مقعده من النار ٥٣٧
- * بعثت بين يدي الساعة بالسيف حتى يعبد الله تعالى وحده لا شريك له،
وجعل رزقي تحت ظل رمحي، وجعل الذل والصغار على من خالف أمري،
ومن تشبه بقوم فهو منهم ٣٧٥
- * بى يسمع وبى يبصر ٣٢٩
- * تداواوا عباد الله فان الله تعالى لم يخلق داء الا خلق له دواء، فقل: يا
رسول الله! هل يرد التداوى من قضاء الله شيئاً؟ فقال: هو من قضاء الله..... ١٦٤
- * تفكر ساعة خير من عبادة سنة..... ١١٢
- * تفكروا فى آلاء الله ولا تفكروا فى الله ٣٤٢
- * تفكروا فى كل شىء ولا تفكروا فى ذات الله تعالى، فان بين السماء السابعة
الى كرسيه سبعة آلاف نور وهو فوق ذلك ٣٤٢
- * تفكروا فى الخلق ولا تفكروا فى الخالق فانكم لا تقدرون قدره ٣٤٢
- * تفكروا فى خلق الله ولا تفكروا فى الله فتهلكوا ٣٤٢

- * تنزل الرحمة على الفقراء عند الطعام لانهم لا يؤاكلون الا بالايثار ٣٥٣
- * تنكح المرأة لدينها وما لها وجمالها فعليك بذات الدين تربت يداك ١٥٥
- * تنكح المرأة لأربع: لمالها ولحسبها ولجمالها ولدينها، فاظفر بذات الدين تربت يداك ٣٥٧
- * ثلاث من كن فيه وجد بهن حلاوة الايمان أن يكون الله ورسوله أحب إليه مما سواهما وان يجب المرء لا يحب الا الله وان يكره ان يعود في الفكرة بعد اذا نكته الله منه كما يكره ان يوقد نار فيقذف فيها ٣٣٩
- * ثلاث يدخلون الجنة بغير حساب: رجل غسل ثيابه فلم يجد له خلقاً ورجل لم ينصب على مستوقده قدران، ورجل دعا بشار فلم يقل له: اتيهما تريد ٣٤٩
- * الجبر والتشبيه امويان، والعدل والتوحيد علويان ٣٢١
- * الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تدوم ٣٣٤
- * حسب امرئ من الشر أن يحقر اخاه المسلم ١١٨
- * حسن الملكة نماء وسؤ الخلق شؤم ٣٣٤
- * حسنوا القرآن بأصواتكم فإن الصوت الحسن يزيد القرآن حسناً ٣٢٩
- * حكم كلم الناس على قدر عقولهم ٣٣٤
- * الحمد لله الذي جعل ارزاقنا اكثر من اقواتنا ١٣٦
- * حمى يوم كفارة سنة ١٣٦
- * خير ثيابكم البياض ٥٩
- * خير الطعام ما كثرت عليه الأيدي ١٣٧
- * ذكر عند النبي صلعم رجل نام ليلة حتى أصبح، قال: ذاك رجل بال الشيطان في أذنيه ٣٥٣
- * رب حامل فقه الى من هو افقه منه ٨٢
- * رب حامل فقه غير فقيه، ومن لم ينفعه علمه ضره جهله اقرأ القرآن مانهاك فان لم ينهك فلست تقرؤه ٣٣٥
- * الرجل على دين خليله، فلينظر أحدكم من يخال ٣٤١
- * رد دائق من حرام يعدل عند الله سبعين حجة ٨٩
- * زينوا حسنوا القرآن بأصواتكم ٣٢٧

- * زينتوا القرآن بأصواتكم ٥٩
- * زينتوا القرآن بأصواتكم فإن الصوت الحسن يزيد القرآن حسناً ٣٢٧
- * سافروا تصحوا ٣٤٧
- * سافروا تصحوا وترزقوا ٣٤٧
- * سافروا تصحوا واغزوا تستغنوا ٣٤٧
- * سافروا تصحوا وتغنموا ١٢٣
- * السعيد من سعد في بطن أمه والشقي من شقى في بطن أمه ٥٦
- * السلام عليكم دار قوم مؤمنين وإنا إن شاء الله بكم لاحقون ٣٢٤
- * سوء الخلق شؤم وأشاراركم أخلاقاً ٧٢
- * سوء الخلق شؤم وأشاراركم أسوأكم خلقاً ٣٣٤
- * سوء الخلق شؤم وطاعة النساء ندامة وحسن الملكة نماء ٣٣٤
- * سوء الخلق يفسد العمل كما يفسد الخل العسل ٣٣٤
- * سيد القوم خادمهم ١١٦
- * سيد القوم خادمهم وساقيتهم آخرهم شرباً ٣٤٦
- * سيد القوم في السفر خادمهم، فمن سبقهم بخدمة لم يسبقوه بعمل إلا
الشهادة ٣٤٦
- * الشاب التائب حبيب الله ٩٠
- * شر الناس مع أكل وحده وضرب عبده ومنع رفقته ١٣٧
- * الشعر بمنزلة الكلام: حسنه كحسن الكلام وقبحه كقبح الكلام ٣٣٠
- * الشعر منه حسن ومنه قبيح، خذ بالحسن ودع القبيح ٣٣٠
- * الشقى من شقى في بطن أمه والسعيد من وعظ بغيره ٣٣٠
- * الشيخ في أهله كالنبي في أمته ٣٤٠
- * الشيخ في بيته كالنبي في قومه ٣٤٠
- * الشيخ في قومه كالنبي في أمته ٣٤٠
- * طلب الحلال فريضة بعد الفريضة ٨٨
- * طلب الحلال واجب على كل مسلم ٣٣٥
- * طلب الحلال جهاد ٣٣٥
- * طلب العلم فريضة على كل مسلم ٦٣

- * طلب العلم فريضة على كل مسلم و واضع العلم عند غير أهله كمقلد
الخنازير الجوهر واللؤلؤ والذهب ۳۲۹
- * العلماء ورثة الأنبياء ۸۰
- * العلماء ورثة الأنبياء: تحبهم أهل السماء وتستغفر لهم الحيتان في البحر
إذا ماتوا الى يوم القيامة ۳۳۳
- * على الالفه والخير والطائر الميمون ۱۹۷
- * على منى بمنزلة رأسى من بدنى ۳۲۹
- * على منى وأنا من على ولا يؤذى عنى الا انا أو على ۳۲۹
- * عليكم بالباءة فمن لم يستطع فعليه بالصوم، فانه له وجاء ۳۶۱
- * عليكم بالنكاح فمن لم يستطع فعليه بالصوم فانه له وجاء ۱۵۶
- * فان لجسدك عليك حقاً وان لعينك عليك حقاً وان لنفسك عليك حقاً
وان لزورك عليك حقاً وان لزوجك عليك حقاً ۳۵۴
- * فان لم تكن تراه فانه يراك ۳۳۲
- * فضل العالم على العابد كفضلى على أدناكم ۸۰
- * فضل العالم على العابد كفضلى على امتى ۳۳۴
- * فضل العالم على العابد كفضلى على أدناكم، ان الله عزوجل وملائكته و
اهل السماوات والأرضين حتى النملة في حجرها وحتى الحوت ليصلون
على معلم الناس الخير ۳۳۴
- * فضل العالم على العابد كفضل القمر ليلة البدر على سائر الكواكب ۳۳۴
- * فضل العالم على العابد سبعين درجة، ما بين كل درجتين كما بين السماء
والأرض ۳۳۴
- * فضل العالم على غيره كفضل النبى على امته ۳۳۴
- * فضل المؤمن العالم على المؤمن العابد سبعون درجة ۳۳۴
- * قال رسول الله صلعم تحوه قال: ملأه الله أمانة وإيماناً، لم يذكر قصة
«دعاء الله» زاد: ومن ترك لبس ثوب جمال وهو يقدر عليه. قال بشر:
احسبه، قال: تواضعاً كساه الله حلة الكرامة، ومن زوج لله تعالى توجه الله
تاج الملك ۳۲۵

- * قال كانت تدان ديناً. فقال لها بعض أهلها: لا تفعلی وانكر ذلك علیها،
قالت: بلى. يقول: مامن مسلم يدان ديناً، يعلم الله منه أنه يريد اداده الا
اداه الله عنه فى الدنيا ٣٦٧
- * قال الناس يا رسول الله هل نرى ربنا يوم القيامة؟ فقال النبى صلعم: هل
تضارون فى الشمس ليس دونها سحاب؟ قالوا يا رسول الله فقال: هل
تضارون فى القمر ليلة البدر ليس دونه سحاب؟ فقالوا يا رسول الله. قال
فانكم ترونه يوم القيامة ٣١٩
- * كان احب الطعام الى رسول الله صلى الله عليه وسلم الثريد من الخبز
والثريد من الحيس ٣٦٩
- * كلم الناس على قدر عقولهم ٣٣٤
- * كلوا فى القصعة من جوانبها ولا تأكلوا من وسطها، فإن البركة تنزل فى
وسطها ٣٥١
- * كلوا من حوالىها وذرّوا ذروتها ببارك فيها ٣٥١
- * كلوا باسم الله من حوالىها، وأعفوا رأسها، فإن البركة تأتىها من فوقها ٣٥١
- * كلوا من حوالىها ولا تأكلوا من وسطها فإن البركة فى وسطها ينزل ١٣٣
- * كمل من الرجال كثير ولم يكمل من النساء إلا مريم بنت عمران وآسية
امرأة فرعون، وفضل عائشة على النساء كفضل الثريد على سائر الطعام ... ٣٦٩
- * لا تحلّ الصدقة لغنى ولا لذى مرة سوى ١٥٩
- * لا تحلّ الصدقة لغنى الالخمسة: لعامل علیها، أو لغاز فى سبيل الله،
أو لغنى اشتراها بماله، أو فقير تصدق علیه فأهداها لغنى، أو غارم ٣٦٠
- * لا تزوجوا النساء لحسنهنّ، فعسى حسنهنّ ان يردیهنّ. ولا تزوجوهنّ
لأموالهنّ. فعسى أموالهنّ ان تطغیهنّ ولكن تزوجوهنّ على الدين. ولأمة
خرماء سوداء ذات دين، افضل ٣٥١
- * لا تشربوا فى آنية الفضة والذهب ولا تلبسوا الديباج والحريز فانه لهم
فى الدنيا ولكم فى الآخرة ٣٢٥
- * لا خير فىمن لا یألف ولا یؤلف ١٠١
- * لا زالت الصوفیة بخیر ماتنا فروا فإذا اصطالحوا هلكوا ٣٤٠

- * لا يجد أحدكم حلاوة الايمان حتى تعلم ان ما أصابه لم يكن ليخطئه وما
 ٩٧ خطئه لم يكن ليصيبه
- * لا يجره حرص حريص ولا يدفعه كراهة كاره ٩٧
- * لا يتبعن لأحدكم ان ينظر الى لقمة صاحبه ١٣٦
- * لا يشد الرحال إلا الى ثلاثة مواضع: المسجد الحرام و مسجدى هذا
 ١٢٤ والمسجد الأقصى
- * لا ينبغي للعاقل ان يكون شاخصاً الا فى ثلاث مرمة لمعاش أو تزود لمعاد
 اولدّة فى غير محرم ٩٤
- * لعن الله فقيراً تواضع لغنى من أجل ماله ٣٦٥
- * لو أنملة دنوت لاحتترقت ٣٢١
- * لو صدق السائل فى سؤاله ما أفلح من رده ١٥٩
- * لو صدق السائل ما أفلح من منعه ٣٥٩
- * لو كان موسى حياً لما وسعه الا اتباعى ١٩٧
- * لولاك لما خلقت الافلاك ٣٢١
- * لو وزن ايمان أبى بكر بايمان اهل الأرض لرجح ٩٣
- * لو وزن ايمان أبى بكر بايمان العالمين سوى النبيين والمرسلين لرجح ٣٣٦
- * ليس بلبيب من لم يصف مابه للطبيب ٣٢٦
- * ليس للعبدان يذل نفسه فى طاعة الله، قال بلى، اما الرضا عزّ دائم عند
 اهله ٣٧٠
- * ليس للمؤمن أن يذل نفسه ١٨٧
- * ما اذن الله لشىء كاذنه لنبي حسن الصوت بالذكر ١٤٣
- * ما اذن الله لشىء ما اذن لنبي حسن الصوت يتغنى بالقرآن يجهر به ٣٥٤
- * ما صاحب الصدق بأعظم اجراً من الذى يقبلها اذا كان محتاجاً ١٥٩
- * ما عبدناك حق عبادتك ولكن عرفناك حق معرفتك ٣٢٢
- * ما فاق أبو بكر بكثرة الصلاة والصيام ولكن بشىء كان فى قلبه ٩٣
- * ما قلّ وكفى خير مما كثر وألهى ٥٨
- * ما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم شتأماً ولا لعاناً ولا فحاشاً ولا يجرى
 بالحسنة السيئة ٣٤١

- * ما ملأ آدمى وعاء شرامن بطن. حسب الآدمى لقيمات يقمن صلبه. فان
 غلبت الآدمى نفسه، فثلث للطعام وثلث للشراب وثلث للنفس ٣٥٢
 * ما ملئ وعاء شراً من بطن ابن آدم ١٣٤
 * ما من شيء أحب الى الله تعالى من شاب التائب، وما من شيء أبغض
 الى الله تعالى من شيخ مقيم على معاصيه وما فى الحسنات حسنة أحب
 الى تعالى من حسنة تعمل فى ليلة جمعة أو يوم جمعة، وما من الذنوب
 ذنب أبغض الى الله تعالى من ذنب يعمل فى ليلة الجمعة أو يوم الجمعة ٣٦٣
 * ما وقى به الرجل عرضه فهو صدقه ١٩٥
 * المرء على دين خليله، فلينظر أحدكم من يخالك ١٠١
 * من ادان ديناً وهو ينوى اداءه أو قضاؤه ومات ولم يترك ديناً وفاء قضى
 الله لغريمه يوم القيامة ١٧٩
 * من استذل مؤمناً أو مؤمنة او حقره لفقره وقلة ذات يده شهره الله يوم القيامة
 ثم يفضحه ١١٨
 * من استغضب ولم يغضب فهو حمار ٣٧٤
 * من استهجر مؤمناً فعليه وزره ١٩٩
 * من ترك ثوب جمال وهو قادر على لبسه كساه الله من حلل الكرامة يوم
 القيامة ٥٨
 * من تشبه بقوم فهو منهم ١٧٧
 * من تشبه بقوم فهو منهم ومن كثر سواد قوم فهو منهم ٢٠٠
 * من تقول على ما لم اقل فليتبوا مقعده فى النار ٣٧٠
 * من تنصل ولم يقبل فليس منا ٣٦٩
 * من تواضع لغنى من أجل ماله، لعن الله عليه ١٧٨
 * من تواضع لله رفع الله ومن تكبر وضعه الله ٣٦٥
 * من تهيا للناس بقوله ولباسه ١٧٧
 * من حجج عن ميت كتب للميت حجة وللحاج برآة من النار ٣٦٥
 * من زار فى الله شيعة سبعون ألف ملك يقولون: اللهم صل من وصله وناداه
 مناد ان طيب وطاب ممشاك وتبوات من الجنة مقعداً ١٢٤
 * من سأل مسئلة وهو عنها غنى فانما يستكثر من النار ١٥٩

- * من سأل مسألة وهو عنها غنى جاءت يوم القيامة كدوحا فى وجهه
ولا تحل الصدقة لمن له خمسون درهما أو عوضها من الذهب ٣٦٠
- * من طلب العلم ليمارى به العلماء أو يجارى به السفهاء أو ليصرف به وجهه
الناس فليتبوأ مقعده من النار ٨٣
- * من كذب على متعمداً فليتبوأ مقعده من النار ١٩٢
- * من كذب فى حلمه كلف يوم القيامة عقد شعيره ٣٧٠
- * من كذب على فهو فى النار ٣٧٠
- * من نام حتى أصبح بال الشيطان فى أذنيه ١٤٠
- * من يتواضع لله سبحانه درجة، يرفعه به درجة. ومن يتكبر على الله درجة،
يضعه الله به درجة حتى يجعله فى اسفل السافلين ٣٦٥
- * المؤمن الذى يخالط الناس ويصبر على اذاهم وفى الكل خير ١٠١
- * المؤمن الذى يخالط الناس، ويصبر على اذاهم، افضل من المؤمن الذى
لا يخالط الناس ولا يصبر على اذاهم ٣٣٩
- * المؤمن القوى احب الى الله من المؤمن الضعيف ١٧٣
- * المؤمن القوى خير خير واحب الى الله من المؤمن الضعيف، وفى كل
خير احرص على ما ينفعك واستعن بالله ولا تعجز. وان اصابك شىء
فلا تقل: لو أنى فعلت كان كذا وكذا. ولكن قل: قدر الله. و ما شاء فعل،
فان لو فتحت عمل الشيطان ٣٦٦
- * المؤمن مرآة اخيه المؤمن ٣٤٠
- * المؤمن مرآة المؤمن ١٠٣
- * المؤمن مرآة المؤمن والمؤمن اخو المؤمن يكف عليه ضيعته ويحوطه من
ورائه ٣٤٠
- * المؤمن مؤلف ولاخير فيمن لا يألف ولا يؤلف ٣٣٩
- * المؤمن يألف و يؤلف ولاخير فيمن لا يألف ولا يؤلف وخير الناس انفعهم
للناس ٣٣٩
- * الناس ثلاثة: عالم ربانى ومتعلم على سبيل نجاة، وهمج رعا عاتباك كل
ناعق ٣٣٤

- * الناس رجالان: عالم ومتعلم والباقي همج ٨٠
- * نحن معاشر الأنبياء أكثر بلاء ثم الأمثل فالأمثل ١٧٠
- * نحن معاشر الأنبياء أمرنا أن نكلّم الناس على قدر عقولهم ٨٢
- * النفس صنم والنظر اليها شرك والنظر فيها عبادة ٣٣٨
- * وفدا لله ثلاثة: السحاج والغازي والمعتمر ٣٤٧
- * ولكن أشبع يوماً وأجوع يوماً ٣٢٣
- * هوّن عليك فاني لست بملك، إنما أنا ابن امرأة تأكل القديد ٣٧٣
- * هوّن عليك فلست بملك إنما أنا عبد وأنا عبد الصمد ١٩٨
- * هل من داع فاستجيب له، هل من سائل فاعطيه سؤله هل من مستغفر
فاغفر له ١٤٠
- * يأتي على الناس زمان يحجّ اغنياء امتى للنزّهة وأوساطهم للتجارة وقراؤهم
للرياء وفقراءهم للمسئلة ١٢٥
- * اليد العليا خير من يد السفلى ٥٤
- * اليد العليا هي المعطية واليد السفلى هي السائلة ٥٥
- * يؤمّ القوم اقرأهم للكتاب الله، فإن استوتوا فاستهم فان استوتوا فاقدمهم هجرة
..... ٣٤٣
- * يؤمّ القوم اقرؤهم للكتاب الله. فان كانت قراءتهم سواء، فليؤمهم أقدمهم
هجرة، فان كانت الهجرة سواء، فليؤمهم اكبرهم ستاً، ولا يؤمّ الرجل في
أهله ولا في سلطانه ولا يجلس على تكرمته في بيته، الا باذن اوباذنه ٣٤٣

فهرست لغات، ترکیبات و اصطلاحات

۴۹	استواء:	۱۶۸	آبدست:
۵۵	استوار بودن به (—):	۱۴۱، ۱۶۶	آبدست کردن:
۹۳، ۸۴	اسران:	۱۸۴	آب روی:
	اصحاب حدیث: رك: اهل حدیث.	۱۷۸	آب روی ریختن:
۱۱۵	امامی:		آرد اله: رك: آرد هاله.
۷۴	انابت:		آرد توله: رك: آرد هاله.
۴۷	انباز:		آرد دوله: رك: آرد هاله.
۹۷	انباز گردیدن:	۳۵۵، ۱۳۸	آرد هاله:
۷۴	انتباه:	۱۲۸	آگاهانیدن:
۷۷	انس:	۱۵۶	آگاهانیدن:
۶۳، ۶۵	اهل حدیث:	۷۰	آموزانیدن:
۶۰	اهل سماع:	۱۸۲، ۱۲۵	آیندگان (= آنانکه می آیند):
۵۲	ایمان:	۱۰۲	احتمال کردن:
	اثمه حدیث: رك: اهل حدیث.	۷۶	احوال:
۴۸	أین:	۳۲۱	اختیار:
۱۵۸	با (= به):	۷۵، ۹۶	اخلاص:
	بادروچ: رك: بادروزه.	۸۱، ۸۰	ادب:
	بادروز: رك: بادروزه.	۹۵، ۷۴، ۵۰	ارادت:
۳۵۱، ۱۳۰	بادروزه:	۹۹	از پی (—) رفتن:
	بادروژ: رك: بادروزه.	۱۲۴	از پی فرارفتن:
۱۲۵	بارگیر:	۱۶۸	از کار فرو رفتن (—):
۹۰	بتر (= بدتر):	۳۲۴، ۳۲۳، ۵۳، ۵۲	استثناء:

۶۵	تجربید:	۱۲۲	بقرین (= بدترین):
۶۹	ترسان:	۱۰۱، ۹۱	بنژاد:
۱۸۱	تساکر:	۹۳	برآساییدن:
۱۸۱	تشویرزده:	۱۴۴	برانگیزاندن:
۷۵	تصبر:	۱۳۸	برتابیدن:
۵۵	تصوف:	۸۷	برخاستن (-):
۶۵	تفرقه:	۹۰	بردارندگان عرش:
۶۵	تفرید:	۹۱	برداشته گشتن:
۶۸	تلوین:	۶۴	بر (-) رفتن:
۶۸	تمکین:	۶۳	برهنه شدن از (-):
۱۶۵	تنگ دل:		بزرگ قوتش: رگ: بزرگ گویش.
۱۹۸	تنگ دل شدن:	۱۸۹، ۳۷۱	بزرگ گویش:
۱۴۹	تواجد:	۳۶۹	بزرگواری (= شهرت):
۷۴، ۹۰، ۹۱	توبه:		بس: بس است آن اندوه شیفته عاشق را
۱۱۴، ۷۵، ۶۵	توکل:		که ببیند جای آن را دوست دارد.
۶۴	تیز کردن نظر:	۹۲	بشریت:
۵۶	ثواب:	۵۹	بقا:
۹۵	جاروب زدن:	۶۵	بلیسیدن:
	جامه بادروزه: رگ: بادروزه.	۱۳۶	بهم آوردن:
۹۱	جان به حلقوم رسیدن:	۹۸	بی چون:
۳۲۱	جبر:	۴۸	بی راهی:
۱۴۶	جذبه:	۱۰۸	بیوسیدن: رگ: پیوسیدن.
۸۰، ۶۱	جسد:		پالان بستن (= یشدالرحال):
۴۷	جسم:	۱۲۴	پرده دراندن:
۵۶	جلوت:	۱۵۷	پرده دریدن:
۶۵	جمع:	۳۶۸	پرهیزکاری:
۵۹	جوانتر (= لایقتر):	۹۱	پشتوانی کردن:
۴۸	جوهر:	۱۸۴	پوشیده (= خفی):
۱۲۳	جهاد:	۶۵	پوشیده (= پوشنده):
۴۸	جهل:	۵۸	پیر:
۱۷۸	چاشگاه فراخ:	۸۸	پیوسیدن:
۱۴۸	چراغی:	۳۵۵، ۱۳۸	تا (= تار):
۱۱۲	چشمخانه:	۳۵۶	تاو یلات:
۱۸۰، ۱۲۵	چهار پای:	۶۴	

دارم (= پندارم):	۱۹۸، ۳۷۶	۵۵	حاجتمندی:
دانستن (= شناختن):	۷۸	۹۶، ۸۵، ۷۶، ۶۷	حال:
در (-) افتادن:	۱۰۰	۳۳۴، ۱۹۷، ۱۴۶	
در رفتن:	۱۸۹		خاملان عرش: رك: بردارندگان عرش.
درست گردیدن:	۴۷	۶۱	حَجَل:
در شدن:	۱۰۳، ۱۳۸، ۱۹۳	۱۷۷	حدث:
در (-) فرو بسته شدن:	۹۱	۸۵	حدود:
درنور دیده شدن:	۵۷	۹۱	حدود دین:
درنور دیدن:	۱۶۶	۱۴۰	حدیث کردن:
دروغ زن:	۱۷۳	۶۳	حرام:
دست برهم زدن:	۱۴۴	۶۲	خرکت:
دست تنگی:	۱۱۸	۱۲۵	حسنات حرم:
دست دراز کردن به (-):	۱۳۹	۳۳۱	حضور:
دست زدن:	۶۱، ۶۲	۴۷	حقیقت:
دل فراخ شدن:	۱۶۵	۱۱۲، ۱۰۸، ۶۳، ۵۱	حلال:
دلیلی کردن:	۸۸، ۱۰۳، ۱۰۴	۸۹	حلالی خواستن:
دیده و ز:	۱۴۱	۷۷	حیاء:
ذات:	۴۸	۴۸	حیث:
ذکر:	۶۵، ۷۸	۹۳	خاطر:
رام گرداندن:	۸۹	۱۴۷، ۸۶، ۸۳	خاموشی:
راه (-) سپردن:	۷۸	۱۰۶	خدمتکار:
راه نمودن:	۸۲، ۸۶	۹۳	خدمت کردن:
راه یافتن:	۸۶	۱۵۳، ۱۵۱	خرقه:
رجاء:	۶۲، ۶۵، ۷۶، ۸۵	۵۱	خروج کردن:
رسم نهندگان:	۲۰۰	۵۹	خلال برزدن:
رسیدن (= سزاوار بودن): آن وقت او را رسد که		۵۸	خلقان (جامه -):
مرقع بپوشد.	۹۱	۵۶، ۷۸	خلوت:
رسیده:	۶۷	۱۴۰	خواب کردن:
رضا:	۵۰، ۵۴، ۵۶، ۷۵	۱۲۵	خوانندگان (= قاریان):
رقص:	۶۱، ۶۲	۱۰۶	خوش خویی:
رُکُوه:	۱۲۸	۷۲	خوش زبانی:
روح:	۶۱، ۸۰، ۹۹	۶۲، ۶۵، ۷۶	خوف:
رونده:	۶۷	۷۸	خیر:
رؤیت:	۴۹، ۳۲۰	۷۳	خیو:

ریاضت:	۶۰-۷۸، ۸۹	شیفتگی:	۷۷
ریاکننده:	۹۸	صاع:	۳۷۰
زاد (= سن و سال):	۱۱۹	صبر:	۷۵
زاد (= توشه):	۱۲۳	صحو:	۶۸
زرینه:	۱۵۷	صدق:	۷۵
زمان:	۴۸	صفات:	۴۹
زهد:	۵۵، ۷۳، ۷۴، ۹۱، ۹۲	صوفی:	۵۵
ساختگی کردن:	۱۷۷	طمأنینت:	۷۷
ساز (= توشه):	۱۷۷	طپانچه:	۱۱۲
ستره (= استره):	۱۲۸، ۳۵۰	طرب:	۶۲
سخت:	۵۶	عالم فوق:	۶۱
سخن چینی:	۸۹، ۱۱۱	عجز:	۴۸
سرپوش:	۱۳۲، ۳۵۲	عرض:	۴۸
سکر:	۸۵	عرض کردن:	۵۴، ۹۲
ستماع:	۱۵۰، ۶۱، ۶۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵	عرضه شدن به (—):	۱۴۲
سؤال:	۱۵۲، ۱۵۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹	عزلت:	۵۶، ۷۸
سوزاننده:	۱۶۰، ۱۵۹، ۳۶۱	عصا بردوش داشتن:	۳۷۳
شر:	۷۸	عصا فرو نهادن:	۱۹۵
شرطی:	۱۵۷	عقاب:	۵۶
شرك آورنده:	۹۸	عقل:	۸۰، ۸۱، ۸۶، ۱۰۰
شرك پوشیده:	۶۵	علت:	۴۸
شطان:	۱۷۱، ۳۶۵	علم:	۱۰۰، ۱۰۵، ۴۸، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۶
شکسته گرداندن:	۱۵۶	علم باطن:	۸۵
شناسنده:	۸۸	علم حدیث:	۶۵
شوخی کردن:	۱۰۰	علم خوف:	۸۵
شوریده کردن:	۱۴۶	علم ظاهر:	۸۵
شوق:	۷۷، ۸۵	علم معاملات:	۶۴
شهوت پوشیده:	۶۵	عمل:	۸۰، ۸۶
شهود:	۳۳۱	غیبت:	۱۴۵، ۳۳۱
شیشتك: رك: شستن		فا (= با):	۱۵۶
شیشتم: رك: شستن		فتوت:	۷۲، ۱۲۰
شیشتی: رك: نشستن		فدا کردن:	۱۸۰
		فراجی: رك: فرجی:	

۵۷، ۵۸	کرامات:	۱۵۵	فراخ دستی:
۲۰۱، ۳۷۷	کِشَرَت:	۱۶۲	فرا گرفتن:
۴۸	کون:		فرجیة: رُک: فرجی.
۴۸	کَیْف:	۱۳۲، ۳۵۲	فرجی:
۱۸۹	کینه و ن:	۵۱	فرستاده (= منزل):
	گذران رُک: گزار:	۹۸	فرماینده:
۴۸	گرد کردن (= تألیف کردن):	۱۸۳	فرو آمدن:
۴۷	گرد کرده (= مؤلف):	۱۱۹	فرو آمدن به (—):
۱۱۳	گردن کشی:	۱۸۳	فرو انداختن:
۶۱	گردیدن (چرخ زدن):	۱۶۶	فرو زدن:
۸۹	گرفته گرداندن به (—):	۹۹، ۱۲۸	فرو گذاردن (—):
۱۸۸	گرو کردن:	۶۰	فرو مردن:
۱۶۱	گُره (= گروه):	۱۲۴	فریشته:
۵۵	گزار:	۴۸	فعل:
۱۹۳، ۷۲، ۱۰۳، ۱۰۶	گشاده رویی:	۵۵، ۷۵	فقر:
۵۱	گناه بزرگ:	۶۵	فنا:
۷۷، ۳۳۴	لوايح:	۷۷، ۳۳۴	فوايح:
۵۰	لوح:	۹۹	قالب (= تن):
۹۹	لوش:	۴۸	قدر: ۵۰ رُک: قضاء،
۵۰	مأمومی:	۴۸	قدرت:
۲۰۰، ۳۶۷	مانندگی:	۷۶	قرب:
۷۳	ماننده کردن:	۸۹	قصاص:
۵۷	ماهان:	۵۰، ۳۲۱	قضاء:
۴۷	ماهیت:	۵۰	قلم:
۴۸	متحیز:	۱۴۷، ۱۵۱	قوال:
۴۸	متی:	۱۴۲	قیلوله:
۶۰، ۶۸، ۷۸، ۸۹	مجاهده:		کاج (= کاش): کاج دانستی که در جنگ شما چه
۷۴	محاسبیت:	۱۳۲	مردی نماید.
۶۲، ۷۶، ۸۵، ۱۱۴	محبت:	۹۱	کار از (—) افتادن:
۶۸: مراد:		۱۱۵	کارزان:
۶۵، ۷۶	مراقبه:	۵۲	کافر:
۱۹۲، ۳۷۱	مُرجی:	۱۰۴	کاویدن:
۵۸، ۹۱	مرفع:	۴۸	کاین:

مرقعات:	۵۸	نزول: ۴۹، رک: استواء
مرید:	۹۶، ۱۰۰، ۶۷، ۶۸، ۸۸، ۹۵	نشاط کردن:
مشاهده:	۶۵، ۷۷	نشان دادن (گرسنگی-):
مظلّمه:	۱۶۸	نشان کردن:
معجزه:	۵۷، ۵۸	نشستن:
مقام:	۸۴، ۹۶	نظر:
مقامات:	۶۴، ۶۸	نعیم باقی:
ملاّمتی:	۵۵	نعیم فانی:
منافق:	۵۱	نفس:
منایح:	۷۷، ۳۳۴	نفس اماره:
مُورِش:	۹۵	نفس اماره:
موزه:	۱۲۶	نکوهیده:
نابکار:	۱۹۸	نگاه داشت:
نابوده:	۱۴۸	نگاه داشته:
نابود:	۵۵	نیست گشتن از (-):
ناپدید (= خمول):	۳۶۹	نیکوآواز:
ناپیراسته:	۱۵۸	وا (= با):
ناخشنود:	۵۶	واجب البقاء:
ناخوش:	۷۹	وارد:
ناشکیبا:	۱۷۳	واردات:
ناشکیبا:	۱۷۱	وجد:
نافله:	۷۸، ۸۹، ۹۵	ورع:
ناکس:	۱۸۱	وقت:
نامخلوق:	۴۹	وقوف کردن:
ناودان:	۱۰۴	ولی:
نبهره:	۹۱	همجای:
نثارگری:	۱۹۷	هیچیز:
نَزّ (= نه از):	۱۴۲	یقین:

فهرست تعریفات

- ۷۶ احوال: معاملات دلهاست و آنچه فروآید به دلها از صفای ذکرها
- ۹۶ اخلاص: آنست که عمل پاک باشد از ریای خلق
- ۷۵ اخلاص: بیرون کردن خلق است از معامله حق
- ۷۴ ارادت: استدامت رنج است و ترك راحت
- ۷۴ انابت: رجوع از غفلت است
- ۷۴ انتباه: بیرون آمدن بنده است از حد غفلت
- ۷۷ انس: سکون است سوی خدای تعالی و استعانت به وی در جمله کارها
- ۵۲ ایمان: اقرار به زبان است و تصدیق به دل و عمل به اعضاء
- ۷۵ تصرّ: تحمل نفس است بر دشواریها و چشیدن تلخیها
- توبه: رجوع است از ماسوای خدای تعالی، پس از آنکه رفته باشد
- ۷۴ با آنکه پشیمان باشد و استغفار بسیار کند.
- ۷۵ توکل: اعتماد کردن است بر او [تعالی] که طمع از جمله زایل کند به جز از او
- ۷۷ حیاء: بازداشتن دل است از گستاخی
- ۷۶ خوف: مطالبت دلهاست تحملهای باری سبحانه و تعالی و کینه های وی
- ۷۶ رجاء: راست داشتن حق است در آنچه وعده کرده است
- ۷۵ رضا: لذت یافتن است به بلاء
- زهد: ترك کردن حلال از دنیا است، و رغبت از آن و شهوتهای
- ۷۴ آن بگردانیدن
- ۷۷ شوق: شیفتگی دل است نزدیک یاد کردن دوست.

- ۷۵ صبر: ترك شكایت است .
- ۷۵ صدق: راستی نهان و آشکار است .
- ۵۵ صوفی: آنست که به خلق مشغول نگردد و نیز نظر به قبول و ردّ ایشان نکند.
- ۷۷ طمأنینت: سکون است تحت مجاری قدرتها .
- ۷۵ فقر: نابودن املاک است و خالی شدن دل از آنچه دست از او خالی است
- قرب: جمع کردن همت است به حضرت خدای تعالی به غایب شدن از آنچه
- ۷۶ جزاوست .
- مجاهده: آن باشد که هرچه نفس بدان الفت گرفته باشد او را از آن منع کند، و
- ۸۹ او را بر مخالفت هوی دارد و از شهوتها باز دارد.
- ۷۴ محاسب: نگاه داشتن زیادت آن از نقصان است و آنچه سودا و باشد و زیان او
- ۷۶ محبت: موافقت دوست است در آنچه دوست می دارد و دشمن می دارد.
- ۷۶ مراقبت: نگریستن است به صفای یقین سوی مغیبات .
- ۵۵ [ملامتی]: آن باشد که نیکی را آشکار نکند و بد در ضمیر ندارد
- ۷۴ ورع: ترک کردن چیزی است که بر او مشتبه گشته باشد .
- ۷۷ یقین: تصدیق است با آنکه شك برخیزد .

فهرست ابیات

الف: به ترتیب الفبائی صدور ابیات

- اذا مرضنا اتيناكم نعودكم * وتذنبون فئاتيكم فنعتذر
(۱۲۰)
- اذل لآل لیلی فی رضاها * واحتمل لاصاغر والا کابرا
(۱۷۲)
- اسائل عن سلمی فهل من مخبر * يكون له علم بها أين تنزل
(۱۵۱)
- بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم * يعود وبالأ عند ذکر المکارم
(۱۹۸)
- ذلّ الفتی فی الحب مکرمه * وخضوعه لحبيبه شرف
(۱۷۲)
- صغير هواک عذبني * فكيف به اذا احتنکا
(۱۴۷)
- فحامقته حتى يقال سبحة * ولو كان ذا عقل لکنت اعاقله
(۱۹۴)
- فقد أطاعک من ارضاک ظاهره * وقد اجلک من يعصیک مسترا
(۱۸۹)
- فلولاک ياليلي لماجئت طارقاً * ادور على الابواب بالذل راضيا
(۱۷۱)

- كفى حزناً بالواله الصب أن يرى * منازل من يهوى معطلة قفرا
(٩٢)
- لا تخضعن لمخلوق على طمع * فان ذلك وهن منك فى الدين
(١٧٩)
- نبئت ان رسول الله أوعدنى * والعفو عند رسول الله مأمول
(١٩٦)
- واستغن بالله عن دنيا الملوك كما * استغنى الملوك بدنياهم عن الدين
(١٧٩)
- واسترزق الله مما فى خزائنه * فان ذلك بين الكاف والنون
(١٧٩)
- وانت جمعت من قلبى * هوى قد كان مشتركا
(١٤٧)
- وانزلنى طول النوى دار غربة * اذا شئت لاقيت الذى لا اشاكله
(١٩٤)
- ومستخبر عنا يريد بنا الزدى * ومستخبرات والعيون سواجم
(١٦٩)
- ومن اجل ليلى افجع القلب والحشا * ومن اجل ليلى قربوا لى مكائنا
(١٧١)
- ومن اجل ليلى رحل القوم لمتى * بنضح دمائى حبذا انت خانيا
(١٧١)
- ومن اجلها سميت مجنون عامر * فداها من المكروه نفسى وماليا
(١٧١)
- هبلتم علينا تفخرون وانتم * لنا خول ما بين ظئرو خادهم؟
(١٩٨)
- يعدو الذئاب على من لا كلاب له * ويتقى مريض المتأسد الحامى
(١٩٤)

ب: به ترتیب الفبائی اعجاز آیات

- اذل لآل لیلی فی رضاها * واحتمل لاصاغر والا کابرا
(١٧١)
- اقبل معاذیر من یأتیک معتذراً * ان برّ عندک فیما قال اوفجرا
فقد أطاعک من ارضاک ظاهر * وقد اجلک من یعصیک مستترا
(١٨٩)
- کفی حزناً بالواله الصبّ أن یری * وقد اجلک من یعصیک مستترا
(٩٢)
- صغیر هواک عدّ بنی * فکیف به اذا احتنکا
وانت جمعت من قلبی * هوی قد کان مشترکا
اما ترثی لمکتئب * اذا ضحک الخلی بکا
(١٤٧)
- ومن اجلها سمیت مجنون عامر * فلاها من المکروه نفسی ومالیا
فلولاک یالیلی لما جئت طارِقاً * ادور علی الابواب بالذی راضیا
ومن اجل لیلی افجع القلب والحشا * ومن اجل لیلی قربوا لی مکائنا
ومن اجل لیلی رحل القوم لمتی * بنضح دمائی حبذا انت خانیّا
(١٧١)
- اذا مرضتم اتیناکم نعودکم * وتذنبون فناءتیکم فنعتذر
(١٢٠)
- ایقسم نهبی ونهب العبید * بین عیینه والاقرع
(١٩٦)
- ذلّ الفتی فی الحب مکرمه * وخضوعه لحبیبه شرف
(١٧٢)
- نبئت ان رسول الله أوعدنی * والعفو عند رسول الله مأمول
(١٩٦)
- اسائل عن سلمی فهل من مخبر * یکون له علم بها أين تنزل
(١٥١)
- بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم * یعود وبالأً عند ذکر المکارم

هبلتم علينا تفخرون وانتم * لنا حول ما بين ظئرو خادم؟

(١٩٨)

ومستخبر عنا يريد بنا الردى * ومستخبرات والعيون سواجم

(١٦٩)

لا تخضعن لمخلوق على طمع * فان ذلك وهن منك فى الدين
واستغن بالله عن دنيا الملوك كما * استغنى الملوك بدنياهم عن الدين
واسترزق الله مما فى خزائنه * فان ذلك بين الكاف والنون

(١٧٩)

وانزلنى طول النوى دار غربة * اذا شئت لافيت الذى لا اشاكله
فحامقته حتى يقال سجيّة * ولو كان ذا عقل لكنت اعاقله

(١٩٤)

يعدو الذئاب على من لا كلاب له * ويتقى مريض المتأسد الحامى

(١٩٤)

فهرست کلی اعلام

۳۷۵	ابن عدی:	۴۵، ۳۴، ۳۳	آداب المريدين:
۲۹، ۳۴، ۳۹، ۳۳	ابن عربی (شیخ اکبر):	۱۹۲، ۱۱۹، ۱۲۷، ۹۷	ابراهیم خلیل:
۱۶، ۳۶۸، ۳۷۵	ابن عساکر:	۳۶۹	
۱۰۹، ۱۷۳، ۳۳۰	ابن عطار و دباری:	۳۴۵، ۳۶۲	ابراهیم خواص:
۳۳۱، ۳۶۳، ۱۰۳		۳۴۵، ۱۱۴	ابراهیم شیبان:
۳۶۷	ابن عمر:	۳۷۲، ۱۹۳	ابراهیم بن محمد (ص):
۳۴۹	ابن عمرو:	۳۷۵	ابن أبان:
۳۵۲	ابن قتیبہ:	۳۷۴	ابن اثیر:
	ابن مبارک: رک: عبد اللہ مبارک.	۳۱۹، ۳۲۶	ابن بابوید قمی:
۳۵۰	ابن مسعود:	۳۴۷، ۱۲، ۱۱۹	ابن البختری:
۱۴	ابن نجار:	۳۴۷، ۱۲۰	ابن جلاء:
۳۷۴، ۳۷۵	ابن هشام:	۳۴۳، ۳۷۴	ابن حجر عسقلانی:
۱۷	ابو احمد بن سکیته:		ابن خفیف: رک: ابو عبد اللہ خفیف
	ابو اسامه زید بن اسلم: رک: زید بن اسلم.	۱۴، ۱۷	ابن خلکان:
		۱۷	ابن سمعانی:
۳۴۷	ابو اسحاق وقی:	۱۹۴	ابن سیرین:
	ابو بحر: رک: احنف قیس.	۳۷۰، ۳۲۹، ۳۴۶، ۳۵۰	ابن عباس:
۱۵	ابو بکر انصاری:	۳۴۳	ابن عبد البر:

٣٥٦، ٣٤٦، ٣٤٣	ابوبکر دقئ:	٣٤٧
٣٤٧	ابوعلی دقاق:	١٨٨، ١٠٣، ٩٣، ٥٩، ٥١
٣٤٧، ١٤٦، ١١٨	ابوعلی رودباری:	ابوبکر کتانی:
٣٣٩، ١١٠، ٩٥	ابوعمر و زجاجی:	١٩٢، ٣٣٤، ٧٢
٣٥٦، ١٤٥	ابوعمر و نجید:	٣٤٠، ٣٣٢، ٧١
٣٢٤، ٣٢٠	ابوالفتح رازی:	٩٨
	ابوالقوارس: رك: شاه شجاع.	٣٦٣، ٣٥٣، ٣٤٣، ١٢٤
	ابوالقاسم جنید: رك: جنید بغدادی.	٣٥٢، ١٣٢
١٦	ابوالقاسم محمود بن مبارک:	٣٤٦
٣٤٦، ١٦٧	ابومحمد دیلی:	٣٥٩
١٠٥	ابومنصور مغربی:	٣٦٣، ٣٤٧، ٣٣٤، ٣٣٢
٣٣٤، ١٤٩	ابونصر سراج:	ابوحفص حداد نیشابوری: ٦٩، ١٠١
١٦	ابونصر بن نظام الملك:	١٣٢، ١٢٣، ١٢٠
٢٤	ابوالوفاء (خواجہ—):	٣٤٨، ٣٤٦، ٣٤٣
	ابوهریره: ١٣٠، ١٣٤، ١٣٨، ١٥٦، ١٧٦،	٣٦٣
٣٥١، ٣٥٠، ٣٤٩، ٣٤١، ٣٢٩		٣٦٣
١٨٣، ٣٦٣، ٣٦١، ٣٦٠		٣٦٣
١٨٨، ١٨٣	ابوهیثم بن التیهان:	٣٦٣
١٤٢، ٨٥، ٧٣	ابویزید بسطامی:	٣٥٠، ١٢٤
٣٦٤، ٣٦٣		٣٤٧، ٢٠
٣٦٣	ابویزید دیلی:	٣٥٣، ٣٣٤، ١٦٧
٣٥٠، ١٢٩	ابویعقوب سوسی:	١٠٩، ٣٤٢
٣٥١	ابویعقوب نهرجوری:	٣٤، ٢٩
٣٦٧	ابی داود:	٣٦٢، ١٦١
٣٤٩، ٣٢٧	ابی سعید:	١١٦، ١١٠، ٧٠
٢٩	ابی عبدالله المرجانی:	٣٥٧، ١٤٨، ١٢٧
١٥	ابی علی محمد بن سعید بن نبهان:	٣٤٥
٣٣٨، ٩٢	ابی محمد بن سلمه:	٣٣٠، ٦١
		ابوعثمان حیری: ١١٧، ١٦٥، ١٦٧، ١٧٤

٣٢٠	اصلاح الوجوه والنظائر:	٣٧٠	ابى موسى:
٣٥٠، ٣٤٥، ٣٤٣، ٢٦	الاعلام:	٣٤٠	ابى نعيم اصفهاني:
٣٧٢، ٣٦١، ٣٤٠	افغانستان:	٣٥٠	ابى وائل:
٣٧٦	اقرع بن حابس:	٣٢٧	ابى يعلى:
٣٢٦	اكثم بن صيفى:	٣٤٩، ٣٤٢، ٣٤١	احاديث مثنوى:
٣٤١	الامام الصادق والمذاهب:	٣٥٧	احكام القرآن:
٣٤٩	امثال وحكم:	٣٣٢	احمد بن حنبل:
٢٩	امر المربوط (رساله-):	٣٥٧، ١٤٨	احمد بن يحيى شيرازى:
٣٦٠	ام حبيب:	٣٦٣، ١٦٦	احمد خضرويه:
١٩٢	ام رويم:	٣٧٣، ١٩٤	احنف قيس:
٣٦٠	ام سلمه:	٣٦١، ٣٣٨، ٣٣٦، ٣١٩	احياء علوم الدين:
٣٢١	امويان:	٣٧١	اخبار آل برمك:
٣٤٦، ٣٤٢، ١٠٦، ٥٩	انس بن مالك:	٣٧٣	اخبار الاحنف:
٣٧٥	انواريه:	٣٧١، ٣٣٠	ادب المفرد:
	اوراد الاحباب وفصوص الآداب:	٣٧٠	ارمنستان:
٣٩، ٣٤، ٣٣، ٣٢، ٣٠، ٢٩، ٢٧		٣٣٠	اساس البلاغة:
٣٣٤، ٣٢٧، ٣٢٦، ٣٢٥، ٣٢٤، ٣٢٢		٣٦٩، ٣٦٠، ٣٥٩	اسباب النزول:
٣٦٦، ٣٥٦، ٣٥٤، ٣٥١، ٣٣٧، ٣٣٥		١٥	اسعد ميهنى:
٣٦٧، ٣٦٩، ٣٧٤		٣٢١	اسلام در ايران:
٣٧٦	ايام العرب:	٣٧٣، ٣٦٩	اسماعيل (ع):
٢٣، ١٤	ايران:	٣٧٥	اسماعيل بن ابى الحارث:
٣٥٦، ٢٩	ايرج افشان:	١٣	اسماعيل بن عبدالمؤمن:
١٦٤	ايوب (ع):	٢١	اسماعيل قصرى:
	باخرزى (ابوالمفاخر سيف الدين يحيى):	٣٢٠	اشاعره:
٣٦٩، ٣٥١، ٣٣٩، ٣٩، ٣٠، ٢٩		٣٥٠، ٣٤٣	الاصابة فى تمييز الصحابة:
٣٤٧	باقر (امام محمد ع):	٣٧٤، ٣٦٩	
١٣١	البيجلي (جرير بن عبد الله):	٣٣١	اصطلاحات نعمة الله ولى:
١٥	البداية والنهاية:	١٨	اصفهان:

٣٥٦، ٣٦٥، ٣٦٣	٢١	بدليس:
٣٤٣	٣٥٣، ٣٥١، ٣٤٣، ٣٤٠، ٣٢٥	بدليسي: رك: عمار ياسر
التصفية في احوال المتصوفة: ٣٥٨، ٣٤٢	٣٥٨	برهان قاطع: ٣٢٥، ٣٤٣، ٣٤٠، ٣٥٣
٣٦٧	٣٢٦	بزرجمهر فارسي:
٣٣٨	١٣٥	بشر حارث:
٣٨	١٥٧، ١٠٩	بشرحافي:
٣٢٤، ٣٢٠	٣٥٩، ٣٥١، ٣٥١، ٣٣٣، ٣٣٢	بصره:
تفسيرى بر عشرين از قرآن مجيد:	٣٧٣	بغداد: ١٣، ١٥، ٢٢، ١٧، ١٨، ١٠٩
٣٦٥، ٣٦٣	١٣٢، ١٤٧، ١٣٠، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٤	٣٤٥، ٣٥١، ٣٦٣
٣٤٣	١٦٨	بكران دينورى:
تفسير شنقى:	٣٦٣	بنى اسرائيل:
٣٥٩	٣٧٦، ٣٧٥، ١٩٨	بنى تميم:
تفسير صوفي:	١٩١، ١٧٧	بنى النضير:
٣٣٠	١٢٤، ١٧	بيت المقدس:
تفسير القرآن الكريم:	٣٦٢، ٣٥٨	پيرهرى:
٣٢٢	٣٣٤	التاج الجامع للاصول:
تمهيدات: ٣٧٥، ٣٥٥، ٣٤٤، ٣٤١، ٣٣٦	٣٤١، ١٤	تاريخ بغداد:
توضيح الملل:	٣٣٨	تاريخ الخلفاء:
٣٧٢	٣٢١	تاريخ علم كلام:
تهذيب الاسماء: ٣٤٣، ٣٥٠، ٣٥٢، ٣٦٩	٢٤، ٢٢	تاريخ گزيده:
ثابت بن قيس:	٣٤٥، ٣٤٣، ٣٣٤، ٣٣٢	تذكرة الاولياء:
٣٧٦، ١٩٨	٣٦٢، ٣٥٦، ٣٤٨، ٣٤٧	٣٤٧، ٣٤٨، ٣٤١
٣٦٩، ١٨٦	٣٣٥، ٣٣٤، ٣٣٢	ترجمة رسالة قشيريه:
٣٤١	٣٤٥، ٣٤٣، ٣٣٩	٣٤٧، ٣٤٨، ٣٥١
٥٥٨	٣٤٥، ٣٤٣، ٣٣٩	٣٤٧، ٣٤٨، ٣٥١
جامع:	٣٤٥، ٣٤٣، ٣٣٩	٣٤٧، ٣٤٨، ٣٥١
جامع الاسرار:	٣٤٥، ٣٤٣، ٣٣٩	٣٤٧، ٣٤٨، ٣٥١
جامع الصغير:	٣٤٥، ٣٤٣، ٣٣٩	٣٤٧، ٣٤٨، ٣٥١
٣٣٤، ٣٣٠، ٣٢٩، ٣٢٧، ٣٢٦، ٣٢٥	٣٤٥، ٣٤٣، ٣٣٩	٣٤٧، ٣٤٨، ٣٥١
٣٣٥، ٣٣٧، ٣٣٩، ٣٤٠، ٣٤١، ٣٤٢	٣٤٥، ٣٤٣، ٣٣٩	٣٤٧، ٣٤٨، ٣٥١
٣٤٤، ٣٤٦، ٣٤٩، ٣٥١، ٣٥٣، ٣٥٤	٣٤٥، ٣٤٣، ٣٣٩	٣٤٧، ٣٤٨، ٣٥١
٣٥٦، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٤	٣٤٥، ٣٤٣، ٣٣٩	٣٤٧، ٣٤٨، ٣٥١
٣٦٦، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٧١، ٣٧٥، ٣٧٧	٣٤٥، ٣٤٣، ٣٣٩	٣٤٧، ٣٤٨، ٣٥١
٣٦٩	٣٤٥، ٣٤٣، ٣٣٩	٣٤٧، ٣٤٨، ٣٥١
الجامع لاحكام القرآن:	٣٤٥، ٣٤٣، ٣٣٩	٣٤٧، ٣٤٨، ٣٥١
جامى (نورالدين عبدالرحمن): ٢١، ٣٤٦	٣٤٥، ٣٤٣، ٣٣٩	٣٤٧، ٣٤٨، ٣٥١

٣٦٧	حذيفة:	٣٢٢، ٣٢١	جبريان:
١٣٢، ٩٤	جريري:	٥٤	جبرئيل:
٢٥	حسن (ع):	٣٥٢	جرير بن عبد الله بجلى:
١٦٧، ١٣٧، ١١٩، ١٠٨، ٥٢	حسن بصرى:	٣٦١	الجزيره:
٢٢، ٢١	حسن بلغارى:	٣٤٥	جستجودرتصوف ايران:
٣٦٥، ١٧٢	حسين بن على (ع):	٣٢١	جعد بن درهم:
٢٢	حسين سقا:	٣٦٢	جعفر خلدى:
٣٣٣، ١٥٠، ٧١	حصرى (ابو الحسين):	١٧٩، ١٧٤، ٦١، (ع):	جعفر صادق (ع):
٣٦٠	حفصه:	٣٤٤، ٣٢٦، ١٩١	
٣٥٨	حقائق التفسير:	٣٤٧	
١٢٧	حلاج (حسين منصور):	١٩٢	جعفر منصور:
٣٧١	حلب:		جنيد بغدادى:
٣٩، ٣٤، ٢٩	حليه الابدال:	٢٣، ٢٥، ٦٩، ٧٦، ٨٢، ٨٤، ٩٤	
٣٤٠، ٣٢٩	حليه الاولياء:	٩٥، ٩٦، ١٠٣، ١٠٥، ١١٦، ١٢٠	
٩١	حموى (محمد بن محمد):	١٣٢، ١٣٦، ١٣٩، ١٤٢، ١٤٦، ١٤٨	
٣٩، ٣٥	حيدرآباد:	١٦٠، ١٦١، ١٦٥، ١٦٧، ١٧٤، ١٧٦	
٣٥	خاتمه (شرح آداب المريدين):	٢٠١، ٣٣٢، ٣٣٤، ٣٤٢، ٣٤٧، ٣٥٣	
٣٢٤	خانقاه صوفىياد:	٣٥٥، ٣٥٦	
٣٦٣، ٣٥٦، ٣٣٢، ١٢٠	خراسان:	٣٧٣	جوامع السيرة:
٢١	خزينة الأصفياء:	٣٣٦	جواهر الأسران:
٣٥٢	خسروى:	١٩	جيلانى (عبد القادر):
١٤٥	خضر:	٣٥	چشتيه:
٣٣١	خطيب بغدادى:	٣٢٤	چهل مجلس:
٣٦١، ٣٥٤	خلاصه شرح تعرف:	٢٦	حاج خليفه:
٣٦٣، ١٦٦	خيرنساخ:	١٤	حبیبى (نجفقلی):
٢٨	دار الكتب الظاهرية:	١٠٨	حجاج:
١٨	دائرة المعارف الاسلاميه:	٣٣٢، ٢٢	حجاز:
١٣٤، ١٩٢، ١٩١، ١٤١، ٦١	داود (ع):	٣٣٨	حديقه الحقيقه:

٣٢٢	زغورا:	٣٣٢	داود بن علی:
٦٨	زلیخا:	٣٣٢، ٧١	داود طائی:
٣٣٦	زمخشری (جارالله):	١٩	دباس: (شیخ حماد):
٣٤٣، ٦١	زید بن اسلم:	٣٤٨	دروازه بخارا:
٣٦٠	زینب بن جحش:	٣٥٩، ٣٥١، ٣٣٧، ٣٣٠	دستور الاخوان:
٣٦٣	سامره:	٣٧٧، ٣٧٦، ٣٧٠، ٣٦٦	
٣٧٣	سبائك الذهب:		دقی (محمد بن داود): رك ابو بكر دقي.
٣٢٤	سبتي پسر هارون الرشيد:	٣٧١، ٣٤٧، ١٧	دمشق:
	سجاسی: رك: ركن الدين سجاسی	٣٦١	ذخيرة الملوك:
	سری سقطی: ٦٩، ١١٣، ١٤٢، ١٤٤،	٢٧	الذريعة الى تصانيف الشيعة:
	٣٦٢، ٣٤٥	١٦٣، ١٤٧، ١٤٤، ١٢٠	ذوالنون:
٣٥٣، ٣٤٠	سعدی شیرازی:	٣٤٤	رباب نامه:
٣٤٤، ٣٤٢، ٨٣	سفيان ثوري:	٣٣١	الرحلة في طلب الحديث:
٣٤١، ١٠٢	سفيان عيينه:	٢٩	رسالة الخلوة:
٣٤٤، ٣٤٢	سفينة البحار:	٣٧	رساله قشيره:
١٩	سكينة الاولياء:	٣٤٨	رضا(ع):
٢٦، ٢٥، ١٩، ١٧	سلسلة الاولياء:	٢٥	ركن الدين سجاسی:
١٨	سلطان طريقت (رساله-):	٣٤٦	ركن الدين يحيى شیرازی:
١٢٠	سلمان فارسی:	٢٤، ٢١	روزبهان كبير مصری:
	سلمی (عبدالرحمن): ١٥٠، ٣٢٣، ٣٥٨،	٢٨، ٢٢، ٢١	روضات الجنان:
	٣٦٣	٣٢٦	روضة الكافي:
١٦٤، ٨١	سليمان(ع):	٣٤٢، ١٦٧، ١٠٤، ٧٠	:
٢٢	سمط العلى للحضرة العليا:	٣٤٦	
٣٣٥	سمك عيان:	٣٤٨، ٢٠، ١٨	دب:
٣٣٨	سنائی غزنوی:	٢٥	رهد گیلانی:
٣٣١	سندی (ابوالحسن محمد):	٢٥، ٣٢	زاهديه اردبيلية:
	سنن ابن ماجه: ٣٢١، ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٢٨،	١٥	زاهر بن طاهر:
	٣٢٩، ٣٣١، ٣٤٥، ٣٤٧	٣٧٦	زبرقان بن بدر:

سیوطی: ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۵۱، ۳۵۹، ۳۷۵	۳۵۹، ۳۵۹، ۳۵۵، ۳۵۴، ۳۵۳، ۳۴۹، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۵.
شافعی (امام-): ۲۶، ۱۸۷، ۱۹۹، ۳۲۳، ۳۳۲، ۳۷۶	سنن ابی داود: ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۳
شافعیان: ۲۶	۳۷۰، ۳۷۰، ۳۶۷، ۳۶۰
شام: ۱۷، ۱۸، ۱۵۳، ۳۴۷	سنن ترمذی: ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۴۰
شاه بن شجاع: ۳۴۳، ۳۴۶	۳۷۰، ۳۶۴، ۳۵۴، ۳۵۳، ۳۴۹
شبلی: ۸۴، ۹۲، ۱۷۳، ۱۵۰، ۱۵۱	سنن دارمی: ۳۲۹، ۳۶۰
۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۳۳۳، ۳۵۸، ۳۶۳	سنن النسائی: ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۴
شدالازان: ۱۷، ۳۴۳	۳۴۹، ۳۶۰، ۳۶۷
شذرات الذهب: ۱۹، ۲۲، ۳۶۱	سودة بنت زمعة: ۳۶۰
شرح الاسماء الحسنی: ۲۶	سوس: ۳۵۹
شرح غرر در آمدی: ۳۳۶، ۳۶۹	سوسی: رك: ابو يعقوب سوسی
شرح فصوص الحكم (خوارزمی): ۳۲۱	سهرورد: ۱۳، ۱۵، ۲۲
شرح المعلقات السبع: ۳۷۴	سهرودی (ابونجیب): ۱۳، ۱۴، ۱۵
شرف النبی (ص): ۳۷۳	۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲
شطاریه: ۳۶۵	۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۶
شعب الایمان: ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۵۱، ۳۶۰	۴۵، ۳۲۱، ۳۳۵، ۳۵۹، ۳۶۱.
شمیل طاری: ۳۴۶	سهروردی (شهاب الدین ابو حفص):
شهاب الاخبار (شرح-): ۳۲۸، ۳۳۷	۱۸، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۳۴
۳۵۴، ۳۶۷، ۳۶۸	سهروردی (شیخ اشراق): ۱۴
شهرستانی (عبدالکریم): ۳۳۲، ۳۷۱	سهروردیه: ۲۳، ۲۴
شیخ اشراق: رك: سهروردی.	سهل بن سعد: ۳۴۶
شیراز: ۱۱۰، ۱۴۸، ۳۴۶	سهل تستری: ۷۳، ۸۵، ۱۳۸
صیحی: رك: ابو الحسن صیحی.	سید عطا حسین: ۳۵
صحیح ابن حبان: ۳۴۹	السيرة النبوية: ۳۷۶، ۳۷۴
صحیح بخاری: ۳۳۰، ۳۳۹، ۳۵۰، ۳۵۲	سیرت رسول الله: ۳۷۶
۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۷۱	سیرجان: ۳۴۳

١٦٩	عبدالملك مروان:	٣٥٢، ٣٥٠، ٣٤٤، ٣٢٦	صحيح مسلم:
١٨٩، ١٠٣، ٥١	عثمان:	٣٦٦، ٣٥٥، ٣٥٣	
٣٧٣	عدنانيه:	٢٥	صفويه:
٣٥٠، ١٢٦	عدى بن حاتم:	٢٥	صفى الدين اردبيلى:
٣٢١، ٣١٩	العروة لاهل الخلوة والجلوة:	٣٢٥	صلاح الدين بن العلاء:
٣٥٧، ٣٣٦، ٣٢٥، ٣٢٤، ٣٢٣		٣١٩	الصواعق المرسله:
٣٧٦	عطارد بن حاجب:	٣٢٧، ٣٢٤، ٣٢١	صوفيه:
٣٤٧، ٣٣٢	عطارد نيشابورى:	٣٧٣	طبقات ابن سعد:
٣٢٦	عقد الفريد:	٢٢، ١٧، ١٦، ١٥	طبقات سبكي:
٣٦٠	عكرمه:	٢٦	طبقات الشافعية:
٣٢٤، ٣٢٣	علاء الدوله سمنانى:	٣٤٥، ٣٣٩، ٣٣١	طبقات الصوفية:
١٩١	علويان:	٣١٢، ٣٥١، ٣٤٨، ٣٤٦	
٩٨، ٩٤، ٦١، ٥١، ٢٥	على (ع):	٣٥٩	طبقات المفسرين:
١٨٩، ١٨٧، ١٨٤، ١٥١، ١٥٧		٣٥٦، ٣٤٥، ٢٥، ٢٤	طرائق الحقائق:
٣٧٣، ٣٦٩، ٣٦٨، ٣٦١، ٣٣٦		٣٦٥، ٣٦٣	
٣٤٦، ١٣٢، ١١٦	على بن بندار:	٣٧٥	طرب المجالس:
٣٤٣	على بن الحسين (ع):	١٤٣، ١٣١، ٩٥، ٧٢، ٥٩	عايشه:
١٦٦	على بن سهل:	٣٢٠، ٣٢٨، ١٩٥، ١٩٣، ١٨٦، ١٥٦	
٣٥٥	على بن عروة:	٣٦٨، ٣٦١، ٣٦٠، ٣٢٩	
٢٤، ٢١، ٢٠	عمار ياسر:	٣٥٨	عبادى (قطب الدين ابوالمظفر):
١٣٥	عمران حصين:	١٠٤	عباس بن عبدالمطلب:
١٠٣، ٥٩، ٥١	عمر بن الخطاب:		عبدالله انصارى: رك: پيرهرى.
١٧٥، ١٥٥، ١٤٤، ١٣٠، ١٢٥، ١٠٤		٣٣٠	عبدالله بن اسلم:
٣٥٢، ٣٤٣، ٣٣٨، ١٨٨، ١٧٧، ١٦٠		١٦٨	عبدالله بن عاص:
٣٦٨، ٣٦٦		١٩٤، ٥٩	عبدالله بن عمر:
	عمر بن محمد بن ابوالقاسم شيركان:	٨٣	عبدالله بن مبارك:
٣٨، ٣٦، ٣٤			عبدالقادر جيلانى: رك: جيلانى.
١٦٨	عمرو بن عاص:	٣٧١، ١٨٩	عبدالملك بن صالح:

۳۲۰	فقیه دامغانی:	۳۵۵	عنصری:
۲۴	فوايح الجمال:	،۲۷،۲۳،۱۸،۱۳	عوارف المعارف:
۴۰	فهرست میکروفيلمها:	۳۵۶،۲۹،۲۸	
	فهرست نسخه های خطی فارسی: ۱۳،	۳۷۵،۳۵۵،۳۶۱،۳۳۶	عين القضاة:
۳۳		۱۹۵	عينه بن حصین:
۳۷۵	فیض القدیر:	۲۶	غریب المصابیح:
۳۳۶	فیہ مافیہ:	۲۵، ۱۹، ۱۸	غزالی (احمد):
۱۶	قاسم بن عساکر:	۳۳۸، ۳۱۹	غزالی (ابوحامد محمد):
۲۲	قتلغ ترکان:	۲۸	الغنیة لطالبی سلوك طریق الحق:
۳۲۱	قدرید:	۳۶۴	غوریان:
۳۵۶، ۳۴۸، ۳۴۷، ۳۳۲	قشیری:	۳۲۱	غیلان دمشقی:
۲۵	قطب الدین ابهری:	۳۶۱، ۱۵۸، ۱۵۷	فاطمه زهراء:
۱۸۹	قنبر (مولای علی ع):	۳۶۱	فاطمه الزهراء من المهد الى اللحد:
۳۳۲	قواعد فی علوم الحدیث:	۳۳۶	الفائق فی غریب الحدیث:
۳۴، ۲۹	قوت القلوب:	۲۶	فراء بغوی شافعی:
	قوم تمیم: رك: بنی تمیم.	۳۳۲	فرغانه:
۳۵۶، ۳۴۸	کابل:	۳۷۲	الفرق بین الفرق:
۲۱	کازرون:	۳۵۶، ۲۴	فروزانفر (بدیع الزمان):
۳۴۲	کاشف الاسرار:	۳۳۱	فرهنگ اصطلاحات عرفانی:
۱۳	کاشی (عزالدين محمود):	۳۵۲	فرهنگ البسة مسلمانان:
۳۷۲، ۳۶۱	الکامل ابن عدی:	۳۷۰	فرهنگ ایران زمین:
۳۷۴، ۳۷۳	الکامل فی التاریخ:	۳۳۹	فرهنگ رشیدی:
۲۴، ۲۳	کبروید:	، ۳۴۰، ۳۳۵، ۳۲۷	فرهنگ فارسی:
۳۴۹	کتاب البلغة:	۳۷۰، ۳۴۴، ۳۳۸، ۳۵۲	
۳۵۹	کتاب التسهیل لعلوم التنزیل:	۲۴	فریتزمایر:
۳۲۶، ۳۱۹	کتاب التوحید:		فصوص الآداب: رك: اوراد الاحباب.
۳۵۶	کتاب الجزء:	۱۵	فضیحی استرآبادی:
۲۸	کتابخانه مجلس شورای اسلامی:	۳۳۹	فضیل عیاض:

٣٤٣، ٣٣٤	اللمع في التصوف:	٣٨، ١٣	کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران:
٣٤٢	اللؤلؤ المرصوع:	٣٣٠	کتاب المصادن:
٣٥٥، ٣٣٩	اللؤلؤ والمرجان:	٢٨	کر بلائی تبریزی:
٣٥٢	لین:	١٤	کر بین (هنری-):
٣٧٢	ماریه قبطیه:	٣٣٨، ٢٢	کرمان:
٣٣٢، ٣١٩، ٤٩	مالك بن انس:	٣٣٠	کشف الاسرار و عده الابرار:
٣٣٢، ٧١	مالك دينان:	٢٦	کشف الظنون:
٣٢٢	مثنوی معنوی:	٣٤١، ٣٣٨، ٣٢٣	کشف المحجوب:
١٤٣	مجاهد:	٣٧٧، ٣٧٠، ٣٦٥، ٣٦٤، ٣٤٣	
٣٣٣، ٣٢١	المجازات النبویه:	٣٧٤، ١٩٦	کعب بن زهير:
٣٢٤	مجمع البيان:	٣٥٠، ١٩٠، ١٢٧	کعب بن مالك:
١٨	مجموعه آثار فارسی احمد غزالی:	١٦٣	کلیب سنجاری:
٣٥٥	مجموعه الفرس:	٢٨	کمال الدین حسین خوارزمی:
محمد (ص) + احمد مختار + رسول الله +		٣٣٦	کمیل بن زیاد:
مصطفی + پیغمبر + خاتم الانبیاء:		٣٦١، ٣٤٢	کنوز الحقائق:
٢٥، ٤٩، ٥٠، ٥١، ٥٣، ٥٤، ٥٧،		٢٩	کنه ما لا بد للمرید (رساله-):
٦٣، ٦٨، ٦٩، ٧١، ٧٢، ٧٧، ٨٠،		٣٥٠، ٣٤١	کوفه:
٨٢، ٨٨، ٨٩، ٩٠، ٩٣، ٩٤، ٩٦،		٣٤٠	گلستان:
٩٨، ٩٩، ١٠١، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٩، ١١٢،		٣٤٨	گوژدآباد:
١١٣، ١١٥، ١١٦، ١١٨، ١١٩، ١٢٠،		٢٧،	گیسودراز (سید محمد حسینی):
١٢٣، ١٢٤، ١٢٦، ١٣٠، ١٣٨، ١٤٣،		٣٥، ٣٧، ٤٠، ٣٢٥	
١٤٤، ١٤٦، ١٥٢، ١٥٥، ١٥٧، ١٥٨،		٣٤٢	اللاکی المصنوعة:
١٦٤، ١٦٥، ١٧٣، ١٧٥، ١٧٧، ١٧٩،		٢٧، ١٥	اللباب فی تهذیب الانساب:
١٨٠، ١٨٣، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٧،		٣٦٣، ٣٥٢	
١٨٨، ١٩٠، ١٩١، ١٩٣، ١٩٥، ١٩٦،		٣٧٧، ٣٦٦، ٣٦٥، ٣٣٣	لسان العرب:
١٩٧، ١٩٨، ٢٠٢، ٣٦٣، ٣٦٨، ٣٦٩،		٢٣، ٢٠	لطایف اشرفی:
٣٧٠، ٣٧٣، ٣٧٤، ٣٧٦،		٣٥٢	لغت فرس:
١١٧	محمد بن داود دق:	٣٦٦، ٣٦٤، ٣٥١	لغت نامه:

٣٧٣	مُضَرَّب:	٣٣٢، ٧١	محمد واسع:
٣٧٣	مضربن نزار:	٣٣٦، ٣٢٧	مختار الصحاح:
	المعجم المفهرس لالفاظ الحديث	١٢٠	مدائين:
٣٢٧، ٣٢٥	النوى:	٣٣٨	مدرس رضوى:
٣٦٧، ٣٣١	معارف بهاء ولد:	١٨	مدرس (ميرزا محمد علي):
٣٥٧	مفاتيح الاعجاز:	٣٧٣، ٣٥٠، ١٨٣	مدينه:
٣٢٩	مفتاح كنوز السنة:	٣٢٠	مذاهب الاسلاميين:
٣٧٥	مقالات شمس:	١٧، ١٦، ١٥	مرآة الجنان:
٣٣١	المقتدر بالله:	٣٤٩	مرآة المثوى:
٣٧٠	مقدار يه (رساله -):		مرجاني (ابى عبد الله): رك: ابى عبد الله.
٣٥٧	المقصود الاسنى:	٣٧٢، ٣٧١، ٣٢١	مرجه:
٣٢٧	مكارم الاخلاق:	٣٣٦	مرصاد العباد:
١٣١، ١٢٧، ١٢٤، ١١٢، ١١٠	مكه:	٣٣٢	مرو:
٣٤١، ٣٣٩، ٣٣٤		١٠٤	مروه:
	ملك عادل: رك: نور الدين محمود.	٣٤٩، ٣٤٤، ٣٢٩	مستدرک الوسائل:
٣٧٢، ٣٧١، ٣٣٢	الملل والنحل:	٣٦٠	
١٦٤، ١٦٠، ١٤٧	ممشاد دينورى:	٣٧٣	مستعربه:
٢٩	منازل المريدين:	٣٣٠، ٣٢٨، ٣٢٥، ٣٢١	مسند احمد:
٣٥٥، ٣٢٨	مناقب الصوفية:	٣٦٢، ٣٦٠، ٣٤٨، ٣٤١، ٣٣٩، ٣٣٣	
٣٥٦، ٣٣٠	منتهى الارب فى لغة الارب:	٣١٧	
٣٨، ٣٣	منزوى (احمد -):	٣٥٣، ٣٢٧	مسند حميدى:
١٨٧	موسى (ع):	٣٧٥، ٣٧٤	مشارك الدرارى:
٣٢٦	موسى بن جعفر الصادق (ع):	٣٢٠	مشبهه:
٣٧٣، ٣٧١، ٣٦٢	الموطأ:	٢٦	مصاييح السنة:
٣٢٢	مولوى (جلال الدين محمد):	٣٣٥، ٣٢٠، ٢٢، ١٣	مصباح الهداية:
٣٤٩، ٣٤١، ٣٢٦		٣٦٠، ٣٥٧، ٣٤٧، ٣٤٣	
٣٣٢	مهدي خليفه:	٣٤٨	المصباح المنير:
٣٤١	ميزان الاعتدال:	٣٧١، ٣٥٢، ٣٤٧، ٢٨، ٢١	مصر:

١٨	وجيه الدين عمر:	٣٦١، ١٥٧	ميمون مهران:
٢٧	الوزان (ابو القاسم حسين):	٢٩، ٢٨، ٢٥، ٢٤، ٢١،	نجم الدين كبرى:
٢٩	وصية السفر (رساله-):	٢٥	نساج (ابو بكر):
٢٠، ١٧، ١٥، ١٤	وفيات الاعيان:	٣٧١	نسب نامه خلفاء وشهرياران:
٣٧٣، ٣٦١، ٢٢		١٤	نصر (دكترسيد حسين):
٣٧١	هادى خليفه:	١٤٥	نصر آبادى:
٣٧١	هارون الرشيد:	٣٦٥	نصوص الخصوص:
٣٥٨، ٣٣٨	هجو يرى غزنوى:	١٥	نظام الملك (خواجه-):
٣٦٤، ٣٤٨، ٣٤٥، ٣٤٠	هرات:	١٧، ١٦، ١٥	نظاميه بغداد:
٣٥٢	هزارويك شب:	٣٣٣، ٣٣٢، ٢١،	نفحات الانس:
٣٦٥	همائى (استاد جلال الدين):	٣٥٨، ٣٥٣، ٣٥١، ٣٤٧، ٣٤٦، ٣٤٥	
٢٣	هندوستان:	٣٦٣، ٣٦٢، ٣٥٩	
٣٦٨	هيثم بن التيهان:	٣٤٤، ٣٢٤	نفحة الروح وتحفة الفتوح:
١٧١	يادداشتهاى گائاها:	٣٥٧	
٢٠	يافعى (امام-):	٣٧٥، ٣٥٧، ٣٥٤	نقد النصوص:
٣٧٠، ١٨٩	يحيى بن خالد:	١٠٢	نوح (ع):
٣٤٦، ٣٤٣، ١٣٨	يحيى بن معاذ:	١٧	نور الدين محمود:
١٦	يعقوب كاتب:	٢١، ١٩، ١٧	نور بخش قهستانى:
١١٢	يعقوب نهرجورى:	٣٦٩، ٣٦٨، ٣٥٢، ٣٤٣	نوى:
١٧١، ٦٨	يوسف (ع):	٣٦٢	نهاوند:
١٢٠	يوسف بن الحسين:		نهرجورى: رك: يعقوب نهرجورى.
	يوسف بن حمدان: رك: سوسى.	٣٥٦، ٣٤٨، ٣٤٦، ٣٣٩، ١١٦	نیشابون:
١٥	يوسف دمشقى:	٩٨	واسطى:

مشخصات مأخذ

- آب کوثر: دکتر شیخ محمد اکرام، لاہور ۱۹۶۵ م.
- احادیث مشنوی: جمع وتدوین بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۶۲.
- احکام القرآن: ابی بکر محمد بن عبداللہ معروف بہ ابن العربی، تحقیق علی محمد البجاوی، بیروت، بی تاریخ.
- احیاء علوم الدین: تألیف ابی حامد محمد بن محمد غزالی، دمشق، درویشیہ، بی تاریخ.
- احیاء علوم الدین (ترجمہ-): ابو حامد محمد غزالی، ترجمہ مؤید الدین محمد خوارزمی، بہ کوشش حسین خدیو جم، تهران ۱۳۵۶-۱۳۵۹.
- اخبار آل برمک: منسوب بہ محمد بن حسین بن عمر ہروی، بکوشش مایل ہروی، کابل ۱۳۶۱.
- الادب المفرد: ابی عبداللہ محمد بن اسماعیل البخاری، نشرہ مجیی الدین الخطیب، قاہرہ ۱۳۷۹ ق.
- اساس البلاغۃ: جار اللہ ابی القاسم محمود بن عمر الزمخشری، بہ تحقیق عبدالرحیم محمود، بیروت ۱۳۹۹ ق.
- اسباب النزول: تألیف ابی الحسن علی بن احمد الواحدی النیسابوری، بیروت.
- اسلام در ایران: ایلیا پاولویچ پتروشفسکی، ترجمہ کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۴.
- الاصابة فی تمییز الصحابة: شہاب الدین ابی الفضل احمد بن علی بن محمد بن

- على الكثنانى العسقلانى، بيروت ۱۳۲۸ق.
- الاعلام: تأليف خيرالدين الزركلى، بيروت، بى تاريخ؛
- امثال وحكم: تأليف على اكبر دهخدا، تهران ۱۳۵۲.
- انواريه: (ترجمه و شرح حكمة الاشراق سهروردى) تأليف محمد شريف نظام الدين احمد بن الهروى، تصحيح حسين ضيائى، تهران ۱۳۵۸.
- اوراد الاحباب وفصوص الآداب: تأليف ابوالمفاخر يحيى باخرزى، بكوش ايرج افشار، تهران ۱۳۵۸.
- ايام العرب فى الجاهلية: تأليف محمد احمد جاد المولى بك، على محمد البجاوى، محمد ابوالفضل ابراهيم، بيروت، بى تاريخ.
- البداية والنهاية فى التاريخ: ابوالفداء اسماعيل بن عمر معروف به ابن كثير، مصر ۱۳۵۱ - ۱۳۵۸ق.
- برهان قاطع: تأليف محمد حسين بن خلف تبريزى متخلص به برهان، باهتمام دكتر محمد معين، تهران ۱۳۵۷.
- البلغه (كتاب): تأليف اديب يعقوب كردى نيشابورى، مقابله و تصحيح مجتبى مينوى و فيروز حريرچى، تهران ۱۳۵۵.
- التاج الجامع للاصول فى احاديث الرسول: تأليف الشيخ منصور على ناصف، مصر ۱۳۸۲ق.
- تاريخ الخلفاء: جلال الدين عبدالرحمن بن ابى بكر السيوطى، تحقيق محمد محبى الدين عبدالحميد، بيروت ۱۳۷۱ق.
- تاريخ علم كلام: تأليف شبلى نعمانى، ترجمه فخر داعى گيلانى، تهران ۱۳۲۸.
- تاريخ گزیده: حمد الله بن ابى بكر بن احمد بن نصر مستوفى قزوینى، به اهتمام ادوارد برون انگليسى، لندن ۱۳۲۸ق.
- تذكرة الاولياء: شيخ فریدالدين عطار نيشابورى، تصحيح دكتر محمد استعلامى، تهران ۱۳۴۶.
- ترجمة آداب المريدين: محمد يوسف حسینی گيسودراز، به تصحيح واهتمام مولوى

حافظ سید عطا حسین، حیدرآباد ۱۳۵۸.

ترجمه رساله قشیریه: باتصحیحات واستدراکات بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۴۰.

ترجمه قرآن موزه پارس: از مترجمی ناشناس، به کوش دکتر علی رواقی، تهران ۱۳۵۵.

التسهيل لعلوم التنزيل: محمد بن احمد بن جزى الكلبي، بيروت ۱۳۹۳ ق.

تشکیل دولت ملی در ایران: نوشته والتر هینتس، ترجمه کیکا ووس جهاندارى، تهران

۱۳۶۱.

التصفية في احوال المتصوفة: قطب الدين ابوالمظفر منصور بن اردشير عبادى، به تصحيح

دکتر غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۴۷.

تعلیقات حدیقه الحقیقه: جمع وتالیف مدرس رضوی، تهران [۱۳۴۴].

تفسیر ابوالفتح: تصنیف شیخ ابوالفتح رازی، به تصحیح میرزا ابوالحسن شعرانی،

تهران ۱۳۵۶.

تفسیر شنقی: گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم، به اهتمام و تصحیح محمدجعفر

یاحقی، تهران ۱۳۵۵.

تفسیر القرآن کریم: شیخ اکبر محیی الدین ابن عربی، بیروت، بی تاریخ.

تفسیر قرآن مجید: نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج، به تصحیح دکتر جلال

متینی، تهران ۱۳۴۹.

تفسیری بر عشری از قرآن مجید: نسخه محفوظ در کتابخانه موزه بریتانیا، به تصحیح

دکتر جلال متینی، تهران ۱۳۵۲.

تمهیدات: تألیف ابوالمعالی عبدالله بن محمد بن علی بن الحسن بن علی المیانجی

الهمدانی ملقب به عین القضاة، به تصحیح وتحشیه وتعلیق عقیف

عسیران، تهران، بی تاریخ.

توضیح الملل: ترجمه کتاب الملل والنحل، تألیف ابوالفتح محمد بن عبدالکریم

شهرستانی، تحریر مصطفی خالقداد هاشمی، مقدمه و حواشی و تصحیح

سید محمد رضا جلالی نائینی، تهران ۱۳۵۸.

تهذیب الاسماء واللغات: ابی زکریا محیی الدین بن شرف النووی، بیروت، بی تاریخ.

جامع الاسرار ومنع الانوار: تصنيف شيخ سيد حيدر آملی، با تصحيحات و دو مقدمه
وفهرستهای هنری کر بین و عثمان اسماعیل یحیی، تهران ۱۳۴۷.

جامع الصغير في احاديث البشير النذير: تأليف جلال الدين عبدالرحمن بن ابي بكر
السيوطي، بيروت، ۱۴۰۱ ق.

الجامع لاحكام القرآن: ابي عبدالله محمد بن احمد الانصاري القرطبي، بيروت،
بی تاریخ.

جستجو در تصوف ایران: تأليف دکتر عبدالحسين زرین کوب، تهران، ۱۳۵۷.
جواهر الاسرار و زواهر الانوار: کمال الدين حسين بن حسن خوارزمي، مقدمه و تصحيح
دکتر جواد شریعت، اصفهان ۱۳۶۰.

چهل مجلس: املاء شيخ علاء الدولة سمنانی، تحرير امير اقبال سيستاني، باهتمام
عبدالرفيع حقيقت (رفع)، تهران ۱۳۵۸.

حديقة الحقيقة و شريعة الطريقة: اثر ابوالمجد مجدود بن آدم سنائي غزنوي، تصحيح
و تحشيه مدرس رضوي، تهران ۱۳۵۹.

خزينة الاصفياء: تأليف مولوی غلام سرور لاهوری، هند ۱۹۰۲ م.
خلاصة شرح تعرف: بر اساس نسخه منحصر به فرد مورخ ۷۱۳ هجری، به تصحيح
دکتر احمد علی رجائی، تهران ۱۳۴۹.

دستور الاخوان: تأليف قاضي بدر محمد دهار، تصحيح دکتر سعيد نجفی اسداللهی،
تهران ۱۳۴۹.

ذخيرة الملوك: تأليف مير سيد علی همدانی، به تصحيح و تعليق دکتر سيد محمود
انواری، تبریز ۱۳۵۸.

الذريعة الى تصانيف الشيعة: تأليف الشيخ آقا بزرگ تهرانی، تهران ۱۳۸۷ ق.
رباب نامه: از سلطان ولد فرزند مولانا جلال الدين مولوی، باهتمام دکتر علی سلطانی
گردفرامزی، تهران ۱۳۵۹.

الرحلة في طلب الحديث: خطيب البغدادی، تحقيق نور الدين عتر، دمشق ۱۳۹۵ ق.
رسالة مقدارية: بکوشش تقی بینش، فرهنگ ایران زمین، تهران ۱۳۳۲ - ۱۳۵۳.
روضات الجنان و جنات الجنان: تأليف حافظ حسين کربلائی تبریزی، تصحيح و تعليق
جعفر سلطان القرائی، تهران ۱۳۴۹.

روضه الكافی: شیخ محمد بن یعقوب کلینی، تعلیق علی اکبر غفاری، تهران، بی تاریخ.

ریحانة الادب: محمد علی تبریزی، تهران ۱۳۳۳.

سبائك الذهب فی معرفة قبائل العرب: ابی الفوز محمد امین البغدادی معروف به سویی، بیروت.

سفينة البحار: شیخ عباس قمی، تهران، بی تاریخ.

سلسلة الاولیاء: نوربخش قهستانی، به تصحیح محمد تقی دانش پژوه، چاپ شده در جشن نامه هانری کربن، تهران ۱۳۵۶.

سیمط العلی للحضرة العلیا: ناصرالدین منشی کرمانی یزدی، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۲۸.

سنن ابن ماجه: ابی عبدالله محمد بن یزید القزوی، تحقیق محمد فواد عبدالباقی، بیروت ۱۳۹۵.

سنن أبی داود: در چهار جزء، مصر ۱۳۶۹ - ۱۳۷۰ ق، افست بیروت.

سنن ترمذی: أبی عیسی محمد بن عیسی بن سورة الترمذی حقه عبد الوهاب عبد اللطیف، بیروت ۱۴۰۰ ق.

سنن النسائی: بشرح جلال الدین السیوطی، صححه الشیخ حسن محمد المسعودی، بیروت.

سنن الدارمی: به تصحیح محمد احمد دهمان، بیروت، بی تاریخ.

سیرت رسول الله: ترجمه و انشای رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی، به تصحیح دکتر اصغر مهدوی، تهران ۱۳۵۹ - ۱۳۶۰.

السيرة النبوية: ابن هشام، تحقیق مصطفی السقا، ابراهیم الایاری، عبد الحفیظ شبلی، بیروت، بی تاریخ.

شدة الازار فی حظ الازار عن زوار المزار: معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، تصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۲۸.

شذرات الذهب فی اخبار من ذهب: ابی الفلاح عبدالحی بن العماد الحنبلی، بیروت، بی تاریخ.

شرح فارسی شهاب الاخبار: تصحیح محمد تقی دانش پژوه، تهران ۱۳۴۹.

شرح فصوص الحکم: متن از ابن عربی، گزارش از کمال الدین حسین خوارزمی،

خطی دارالکتب قاهره، ۲۰ تصوف.

شرح المعلقات السبع: تأليف ابی عبداللہ الحسین بن احمد الزوزنی، بیروت ۱۳۹۹.
 شرف النبی (ص): تصنیف ابوسعید واعظ خرگوشی، ترجمہ نجم الدین محمود
 راوندی، تصحیح وتحشیہ محمدروشن، تهران ۱۳۶۱.
 صحیح بخاری: ابوعبداللہ محمد بن اسماعیل البخاری، چہار جزو، بیروت،
 بی تاریخ.

صحیح مسلم: ابی الحسین مسلم بن الحجاج القشیری النیسابوری، تحقیق محمد فؤاد
 عبدالباقی، بیروت ۱۳۹۸.

الصواعق المرسله علی الجہمیۃ المعطله: تألیف محمد بن ابی بکر معروف بہ ابن قیم
 الجوزیہ، اختصرہ محمد بن الموصلی، ریاض،
 بی تاریخ.

طبقات الشافعیۃ الکبری: تاج الدین تقی الدین السبکی، بیروت، بی تاریخ.
 طبقات الصوفیۃ: عبدالرحمن سلمی، تحقیق نورالدین شریبہ، مصر ۱۳۸۹ق.
 طبقات الصوفیۃ: املاء خواجه عبداللہ انصاری، بہ تصحیح عبدالحی حبیبی، کابل،
 ۱۳۴۱.

طبقات المفسرین: جلال الدین عبدالرحمن السيوطی الشافعی، لوحی تهران ۱۹۶۰م.
 طرائق الحقائق: تألیف معصوم شیرازی معروف بہ معصومعلیشاہ، بہ تصحیح
 محمدجعفر محجوب، تهران، بی تاریخ.
 طرب المجالس: تألیف میرحسینی هروی، باہتمام دکترسید علیرضا مجتہدزادہ،
 مشهد ۱۳۵۲.

العروۃ لاهل الخلوة والجلوة: تألیف رکن الدین احمد بیابانکی مشہور بہ شیخ علاء الدولہ
 سمنانی، بہ تصحیح وتعلیق نجیب مایل هروی،
 تهران ۱۳۶۲.

عوارف المعارف: شہاب الدین عبدالقاہر بن عبداللہ السہروردی، لوحی بیروت
 ۱۹۶۶.

الفائق فی غریب الحدیث: جارا اللہ محمود بن عمر الزمخشری، تحقیق علی محمد
 البجاوی، محمد ابوالفضل ابراہیم، بیروت، بی -
 تاریخ.

الفرق بین الفرق: تألیف عبدالقاہر بن طاہر بن محمد البغدادی الاسفراینی التیمی،

- تحقيق محمد محيى الدين عبد الحميد، بيروت، بى تاريخ.
- فرهنگ البسة مسلمانان: تأليف ر. پ. آ. دزى، ترجمه حسينعلى هروى، تهران ۱۳۵۹.
- فرهنگ رشيدى: عبد الرشيد عبد الغفور الحسينى المدنى التتوى، به تصحيح محمد عباسى، تهران ۱۳۳۷.
- فرهنگ فارسى: دكتر محمد معين، چاپ سوم ۱۳۵۶.
- فوائح الجمال وفوائح الجلال: شيخ نجم الدين كبرى، به تصحيح ومقدمه آلمانى فريتز ماير، ويسپادن ۱۹۵۷ م.
- فهرس مخطوطات دار الكتب الظاهرية (التصوف): وضع محمدر ياض، دمشق ۱۳۹۸ ق.
- فيه مافيه: از گفتار مولانا جلال الدين محمد مشهور به مولوى، باتصحيحات و حواشى بديع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۳۰.
- قواعد فى علوم الحديث: تأليف ظفر احمد العثمانى التهانوى، حقه عبد الفتاح ابوعده، بيروت ۱۳۹۲ ق.
- كاشف الاسرار: (بانضمام پاسخ به چند پرسش، رساله در روش سلوك و خلوت نشينى) از نورالدين عبدالرحمن اسفراينى، باهتمام هرمان لندلت، تهران ۱۳۵۸.
- الكامل فى التاريخ: ابن اثير، بيروت، بى تاريخ.
- كتاب التوحيد: تأليف ابوجعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى، تهران ۱۳۸۷.
- كتاب المصادرة: از ابوعبدالله حسين بن احمد زوزنى، به تصحيح تقى بينش، مشهد ۱۳۳۹-۱۳۴۰.
- كشف الاسرار و عدة الابار: تأليف ابو الفضل رشيد بن المبيدى، بسعى و اهتمام على اصغر حكمت تهران ۱۳۵۷.
- كشف الظنون عن اسامى الكتب والفنون: مصطفى بن عبد الله الشهير به حاجى خليفه، لوى تهران، ۱۳۷۸ ق.
- كشف المحجوب: تصنيف ابوالحسن على بن عثمان الجلابى الهجويرى الغزنوى، تصحيح و ژوكوفسكى، بامقدمه قاسم انصارى، تهران ۱۳۵۸.
- اللباب فى تهذيب الانساب: تأليف عز الدين ابن الاثير الجزرى، بيروت، بى تاريخ.
- لسان العرب: ابى الفضل جمال الدين محمد بن مكرم ابن منظور الافريقى المصرى،

- بیروت، بی تاریخ.
- لغت فرس: حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی ۱۳۵۶.
- لغت نامه: علی اکبر دهخدا، تهران، با تاریخهای مختلف.
- اللمع فی التصوف: ابونصر عبداللّه بن علی السراج الطوسی، به اهتمام رنولد الن نیکلسون، لیدن ۱۹۱۴ م.
- اللؤلؤ والمرجان: تألیف وجمع از محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت، ۱۴۰۱ ق.
- مثنوی معنوی: جلال الدین محمد بن الحسین البلخی ثم الرومی، به اهتمام وتصحیح رنولد الن نیکلسن، لیدن ۱۹۲۵ - ۱۹۲۹ م.
- مجموعه الفرس: تألیف ابوالعلاء عبدالؤمن جاروتی معروف به صفی کحال، به تصحیح دکتر عزیزالله جوینی، تهران ۱۳۵۶.
- المجازات النبویه: سید الشریف الرضی الموسوی، مصر ۱۳۵۶.
- مجمع البیان فی تفسیر القرآن: ابی علی الفضل بن الحسن الطبرسی، صححه وعلق علیه السید هاشم الرسولی المحلاتی، تهران، بی تاریخ.
- مجموعه آثار فارسی احمد غزالی: تصحیح وتوضیح احمد مجاهد، تهران ۱۳۵۸.
- مختار الصحاح: تألیف محمد بن ابی بکر بن عبدالقادر الرازی، بیروت، بی تاریخ.
- مذاهب الاسلامیین: تألیف دکتر عبدالرحمن بدوی، بیروت.
- مرآة المثنوی: از تلمذ حسین، لوحی تهران ۱۳۶۱.
- مرآة الجنان: احمد بن عبداللّه یافعی، حیدرآباد ۱۳۳۹ ق.
- مستدرک الوسائل: میرزا حسین النوری، تهران ۱۳۸۵ ق.
- مسند احمد: احمد بن محمد بن حنبل، مصر ۱۳۱۳ ق.
- مسند حمیدی: ابی بکر عبداللّه بن الزبیر الحمیدی، تحقیق حبیب الرحمن الاعظمی، بیروت، بی تاریخ.
- مشارك الدراری: (شرح تائیه ابن فارض) تألیف سعیدالدین سعید فرغانی، بامقدمه وتعلیقات سید جلال الدین آشتیانی، تهران ۱۳۹۸ ق.
- المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر للرافعی: تألیف احمد بن محمد بن علی المقرئ الفیومی، بیروت، بی تاریخ.
- مصباح الهدایة ومفتاح الکفایة: عزالدین محمود کاشی، باتصحیح ومقدمه وتعلیقات جلال الدین همائی، تهران، مطبعة مجلس، بی تاریخ.

معارف: مجموعه مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی مشهور به بهاء ولد، به اهتمام بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۵۲.

المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی: أ. ی. ونسنگ، ی. پ. منسج، اتبع نشره: ی. بروخمان، لیدن ۱۹۳۶-۱۹۶۷ م.

مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز: تألیف شیخ محمد لاهیجی، بامقدمه کیوان سمیع، تهران، بی تاریخ.

مفتاح كنوز السنه: تألیف دكتور ا. ی. فنسنگ، ترجمه محمد فؤاد عبدالباقی، لاهور ۱۳۹۱ ق.

مقالات شمس: شمس الدین محمد تبریزی، به تصحیح وتنقیح محمد علی موحد، تهران ۱۳۵۶.

مكارم الاخلاق: رضی الدین ابی نصر الحسن بن الفضل الطبرسی، قدم له وعلق علیه محمد الحسین الاعلمی، بیروت، ۱۳۹۲ ق.

الملل والنحل: تألیف ابی الفتح محمد بن عبدالکریم بن ابی بکر احمد الشهرستانی، تحقیق محمد سید گیلانی، بیروت ۱۴۰۲ ق.

مناقب الصوفیة: قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبادی المروزی، بامقدمه، تصحیح و تعلیق نجیب مایل هروی، تهران ۱۳۶۲.

المنتظم فی تاریخ الملوك والأمم: ابن الجوزی، حیدرآباد ۱۳۵۹ ق.

منتهی الارب فی لغة العرب: عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور، تهران ۱۳۷۷ ق.

الموطأ: مالک بن انس، صححه ورقمه وخرج احادیثه وعلق علیه محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت، بی تاریخ.

نسب نامه خلفا و شهریاران: تألیف زامباور، ترجمه دکتر محمد جواد مشکور ۱۳۵۶.

نصوص الخصوص فی ترجمة الفصوص: از رکن الدین مسعود بن عبدالله شیرازی معروف به بابارکنا، باهتمام دکتر رجبعلی مظلومی، به

پیوست مقاله ای از استاد جلال الدین همائی، تهران

۱۳۵۹.

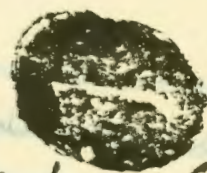
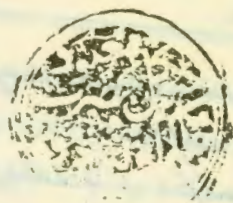
نفحات الانس من حضرات القدس: نورالدین عبدالرحمن جامی، طبع مهدی توحیدی پور، تهران ۱۳۳۷.

نفحة الروح و تحفة الفتح: تصنیف مؤید الدین جندی، تصحیح و تعلیق نجیب مایل هروی، تهران ۱۳۶۲.

نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص: بامقدمه وتصحيح وتعليقات و یلیام چیتیک، تهران ۱۳۹۸ ق.

نمونه بینات در شأن نزول آیات: تألیف دکتر محمد باقر محقق، مشهد ۱۳۵۰.
 نهج الفصاحة: (سخنان نبی اکرم ص)، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، بی تاریخ.
 وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان: ابی العباس شمس الدین احمد بن محمد بن ابی بکر بن خلکان، حقیقه الدكتور احسان عباس، بیروت ۱۳۹۸ ق.

یادداشت‌های گاتاها: نگارش پورداود، به کوشش دکتر بهرام فره‌وشی، تهران ۱۳۵۶.



فیه تفسیر آداب المعبودین
 تصنیف از عبدالمطهر بن محمد

سنة الصحاح
 محمد السویدی
 قلمی بنی زبوس العلماء
 ۱۱۱۱

۱۱۱۱



بازرسی شد
 ۶ - ۷

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين حمد الشاكرين وصلواته على محمد وآله أجمعين
أما بعد از حمد آفریدگار عزّ شأنه وعلّت کلماته وقرّته وصلواته
بر سید مختار محمد مصطفی علیه افضل الصلوة والتحية لا اله
جنته تقریر کند نویسنده این کلمات اضعف عمدا
من عبدا لله واحوج خلق الله له جوار کتایب موسوم
است بآداب المریدین که از تصنیف امام ربانی عامر
محقق شیخ الاسلام والمسلمین ضیاء الملة والدين لسان
الحق مرشد الخلق لجة الله على البشر ابي النجيب
عبد القاهر بن عبد الله محمد السمرقندي طيب الله تربته
وانا لمغفرته يافت والفاظ آن در حدیث واز فواید آن

عالم

موضع درویشان باشند شش جمعی روز که مقدم تر باشند
و جماعت را با بیشتر و حرم تایشان عظیم تر و خاص
موضع طلب کنند که طهارت را آسان تر باشد و آیه و روان
در اینجا برون از معنای آن ایست بر کن ترینند نه جای دیگر
و اگر موضع درویشان نیز طایفه زیاد تر باشند
و قوی را نای کلشده در کشند و موزه ابتدا
کنند و در پوشند از نظر اوست که اندک رسول صلی الله علیه و آله
گفت هر یک از شما اولین در یکی اندک ابتدا ابتدا را راست کنند
و چون بیرون کنند باید بجا کنند بر قصد موضوع طهارت
کنند و وضو بسیار و بس و در کعبه نماز کنند و اگر در اینجا
نشینند که مقصود به رخا باشد قصد بازگشت اول کنند
و در اینجا

ایشان از حسنا و حسن گفت حسنا و حسن چه باشند گفت
هر حسنه و قمار هر قصد هر از حسنه باشند لا و روایت
گروه اندک ملائکه معانقه یا نکند و راه مکه و محفل
کنند و اگر به خواست باشند و از در سلام کنند جمعی را که بر محفل
باشند و اگر در سفر و جماعتی باشند از قبل که خوانند خدمت
ایشان می کنند و در مکان و بیخ از پیشان بر دارند
که در ایستادن و در حاکم که رسول خدا صلی الله علیه و آله
گفت این صدقه فاضلت باشند گفتن خدمت که در میان
را در راه خدای و از اجرائشان است که جز در شکر
شود و اگر در اینجا بجا باشند قصد بازگشت اول کنند و اگر
نشینند باشد قصد موضع فقر کنند و اگر در اینجا بجا

الله شارة العيون ومعطي الثواب عمن يحمل من الخير
 محمد بن القاسم بن محمد شيركان وفقه الله للعمل
 ما في هذا الكتاب وبلغه مراتب المشايخ
 المذكورين في هذه الابواب وحرره كل في
 شهر جمادى الآخرة لسنة ستين وستمائة
 اللهم اغفر للمؤمنين والمؤمنات
 بفضلك ولا تزل يا ارحم الراحمين

ما در شهر ۲۲
 در شهر ۲۲
 ۱۱۸۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ تَسْتَعِينُ

الحمد لله رب العالمين حدثنا كرين صلواته على محمد وآله وصحبه أجمعين
أما بعد از حمد آفرید کار عزت شاه و علیه کلمه و قدرته صلوات بر سید
مختار محمد مصطفی صلعم چنین گوید نو بسند این کلمات که
چون کتابی که موسوم است به آداب المریدین که از تصنیف امام
عالم ربانی عامل محقق شیخ الاسلام و المسلمین ضیاء المله الدین
لسان الحق مرشد الخلق حجه الله علی البشیر ابی نجیب عبد القادر
بن عبد الله بن محمد السهروردی طیب الله تربته و امان مغفرته یافت
و الفاظ آن عربی بجز و عوام از آن بی نصیب نه آن را ترجمه

(۵) تصویر آغاز ترجمه آداب المریدین نسخه «هت» کپی شده

بخط آقای محمد علی عطار هروی.

شخص شود بیت

نیک فوس کہ ہر دم ہزار ہا فوس نیک دین کہ ہر دم ہزار ہا دین
شیخ مصنف از زمانہ خویش نالید و از ان زمانہ چہار صد سال گذشتہ باشد
اکنون بیاچہ رسد بنیاد کار خراب شدہ است در ہا ربستہ اند جز یک شرزے
باقی نماندہ است تاکہ ام نیک بخت باشد کہ بہمہ مشقت و محنت و ران شرزور آید و
وران خانہ نزول کند۔ ہاں و ہاں گوش دار کہ من چند سخنے را ترجمہ میکنم بختل کسے
ازین نصیبہ گیر۔ مستعیناً باللہ اندہ رفیق شفیق و بالاجابت جلدی حقیق

فصل ۱

فصل ۱

قوله "اجمعوا علی ان اللہ تعالیٰ واحد لا شریک لہ
ولا ضد لہ ولا ندلہ ولا شبہ لہ"۔ اجماع صوفیان است کہ خدا تعالیٰ
یکے است نہ بشمار یعنی اینچنین نیست کہ از وہ یکے گویند یا از پنج یکے گویند بلکہ یکے
بحقیقت یعنی فرد حقیقی است اور اورین یگانگی ہیچ شریک نیست و دیگر در خدائی او
ہیچ کے انباز نیست و اورا ضدے نیست یعنی چنانچہ سیاہی مر سپیدی را ضد
بجائے سپیدی سیاہی باشد و یا بجائے سیاہی سپیدی باشد او تعالیٰ بریں صفت
نیست یعنی اورا مثلے و مخالف نیست یعنی شخصے ذاتے را تصور کند مثل خدائی او
و او مخالف باشد نہ این تصور ہست نہ آن مخالفت و بعضے گویند ضد و ندیک
معنی است یعنی مترادف اند ہیچ یکے بصفے از صفات او مانند نیست۔

قوله "موصوفٌ بما وُصفَ بہ نفسہ مسمیٰ
بما سَمیَ بہ نفسہ"۔ وصف کردہ شدہ است بچیزے کہ او ذات
خود را خود صفت کردہ است یعنی اینچنین نیست کہ ما قاور خواندیم ما را ازق خوانیم
ما خالق خوانیم ما اورا عالم خوانیم بلکہ او ذات خود را خود بدیں صفت خواندہ است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَوَاتُهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
 النَّبِيِّينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ اعْلَمْ أَرْشَدَكَ اللَّهُ
 أَنَّ كُلَّ طَائِفٍ إِشَى لَا يَدْرِي أَنَّهُ يَعْلَمُ مَا هَيْتُهُ وَحَقِيقَتُهُ
 حَتَّى تَكْمُلَ لَهُ الرِّغْبَةُ فِيهِ وَلَا يَبْشُرَ لِأَحَدٍ أَنْ يَسْلُكَ
 طَرِيقَ الصُّوفِيَّةِ إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَعْرِفَ عَقَائِدَهُمْ وَأَدَابَهُمْ
 فِي طَائِفِهِمْ وَبِطَائِفِهِمْ وَيُفَسِّرَ أَطْلَافَهُمْ فِي مُحَاوَلَاتِهِمْ
 وَيَعْلَمَ أَصْطِلَاحَهُمْ فِي كَلِمَاتِهِمْ حَتَّى يَبْصُرَ لَهُ أَنْ يَتَخَذَ
 مِنْهُمْ وَمِنْهُمْ وَيَتَّقُوا أَرْهَمَ فِي أَوَّلِ الْبُحُورِ وَأَوَّلِ الْبُحُورِ
 مِنْ كَثَرَةِ الْمَذَاهِبِ حَالِ الْهَيْئَةِ وَنَسَائِدِ
 الْفَائِدَةِ مِنَ الْبُحُورِ يُعَوِّدُ لَا يَتَدَحُّ فِي صَلَاحِ الصَّالِحِينَ
 فَيَتَبَدَّ أَوَّلًا لِكِرْمَتِهِمْ فِي أَصْلِ الْأَعْنَافِ
 أَجْمَعُوا عَلَى أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَاحِدٌ تَزِدُ لَا شَرِيكَ لَهُ

وخلجه ومن دأته في شئ من ذلك فهو شركه
في غاره ولا عذر له فيه قال الله تعالى ومن سوءهم
منكم فإنه منهم جعلنا الله من الصالحين والنجس
بالحققين منته وجوده وعصمنا من الفواحش
ما ظهر منها وما بطن ووقفنا اطلب مرضاه
ما خفي منها وعلن ونفعنا جميع المسلمين
بما جمعناه ولا تجعله علينا وعلى من نظره فيه
وبالا ولا جعل ظنا من ذلك جمعه وحفظه
دون استعماله ومتابعته جوده وسعته
ومتابعته لجوده وسعته برحمته إنه قريب
بجنته ————— ترا الكتاب المنتخب من الادب
والحكم والحمد لله وحده وصلي الله على خير
خلقه سيدنا ومولانا محمد وآله وصحبه اجمعين



ابوالنجیب ضیاء الدین عبد القاهر سمرقندی
 من اعلم علماء عصره وافاضل مرشدي دهره صنف كتابا
 جهتي الفوائد وعمت العوايد وسماه بآداب المریدین
 والكتاب هذا وان سماه باسم يظن فيه ان مابه الامسك
 اهل الارادات وسلوك اهل الاسترشاد هكذا طرقت الانجاد
 ولكن في كتابه من الحقايق والمعارف والمقامات من العلماء
 الدين ومحققى اهل اليقين فلذلك بترجمته ليستفيد
 منها كل خاصي وعامى فان القوم اكثرهم ما وجد والوقت
 فرصة الى تعلم علوم العربية عدوها من الاشتغال
 بالاشياء الدينية فلذلك يرتبته وبالفارسية قريية
 انه سهل الانقياد قريبا من الفهم -

اما بعد محمد يوسف الملقب بگيسو وراز دوسه بار این کتاب را
 ترجمہ کردہ است ہم بطویل وہم باسجاز۔ برائے ہر کہ کردم او از ابدل و جان
 گرفت و ضننتے وغیرتے دریں باب کرد کہ یکے نداو۔ این چہارم کرت باشد کہ
 این کتاب جدید القدر و عظیم الخطر را ہم بفارسی کردم وہم شرح عربی ہشتم۔ زمانہ
 آخراست تالیف ہجرت ہشصد و تیسر و ہر سید اللہ اعلم پس آں باشد ہم کے
 قدمے در سلوک نہد و طلب وصول خداوند سبحانہ در سرا و افتد وہ اسباب وصول
 مباشرت شود۔ آیام فتنہ و محن است علامات قیامت خروج و جال طلیح آفتاب
 از مطلع مغرب باشد و غلق باب توبہ شود و ظہور دابتہ الارض پیدا اگر دو نزول
 عیسیٰ روئے نماید کنوں طلب کہ سلوک کہ مرشد کہ روندہ کہ اللہ اللہ اللہ کار
 بجائے است من کہ اقل و ارزل این طایفہ ہاشم مردم گویند شاید ختم این کار برین